

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۷۸۱۹۶
۸۶۷۰
بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
۱۴۲۶

هو المستعان

این قصیده را تحفة البحرین منشأ خاقانی گویند در نعت حضرت علیا گفته است و پیش حضرت کعبه

الله اتفاق افتاده و فاما بر سر روضه کذوم آفرینش محمد صلی الله علیه و آله است — صبح خیزان بین

بصدر کعبه مهمان آمده — جان عالم دیده و در عالم جان آمده — صدر درگاه جان عالم کنایه از کعبه است

عالم جان عالم ارواح جان عالم یعنی ساکنان صبح خیز را بین که بار حج پیش کعبه حاضر شده کعبه را

که جان عالم است دیده و در عالم ارواح داخل شده‌اند ای از لوث گناهان پاک شده صفت روح

گرفته‌اند در قیامت که و من دخله کان آمنا — کعبه بر کرده عرب وار آتشی کز نور آن

شیروان و راه منزل منزل عیان آمده — بدانکه در عرب رسمیست که چون بشب صحرانشینان و مسافران

در وثاق خود آتش افروزند تا شعاع از دور نماید و بدان علامت بازماندگان راه بشب بمنزل رسند

و در این بیت از آتش نور کعبه مراد است و معنی بیت آنست که کعبه همچون صحرانشینان و مسافران عرب

آتشی افروخته ای شعاع نور خود ظاهر گردانیده تا ساکنان شب بسبب آن شعاع بمنزل رسند و راه کعبه را

گم نکنند — از برای خوان کعبه ماه و ربا هر دو بار — کاسه سیمین ناج که زرین نمکدان آمده

از خوان کعبه نعمت مغفرت و ثواب مراد است که حاج را بکعبه حاصل میشود و سیمین نان عبارت از ماه تمام است
و زرین نمکدان کنایه از ماه نو است و معنی بیت آنست که از برای خوان نعمت کعبه که کعبه از جهة
حاج فراز میکند ماهتاب در هر ماهی خوردی یکبار نان سیمین میسازد و یکبار نمکدان زرین می پردازد
تا دران خوان داخل شود و شرف حاصل گرداند   رسته دندان نیاز انجا و پیرسته خلد
از بن دندان طفیل هفت مردان آمده   نیاز حاجتمندی پیرسته خلد رضوان بهشت
از بن دندان یعنی از غایت طاعت و رغبت هفت مردان عبارت از هفت ابدال است که بر روی
زمین نشسته‌اند معنی بیت آنکه از خوان کعبه حاجتمند از دندان نیاز رسته ای هر کس بر وقت کو از روز
دنیا ببرد و هفت ابدال بران خوان نعمت حاضر گشتند و بطفیل ایشان رضوان بهشت از
غایت طاعت و رغبت بران خوان نشسته‌اند از آنکه رضوان آنجا خوان نعمت بهشت
کاهی ندیده و طفیلی مهمان ناخوانده را گویند   فاقه پروردان چو پاکان حواری روزه‌دار
کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده   فاقه پروردان عبارت از فاقه زدگان است و درین
محل کنایه از سالکان مجاهده کش و مرتاض است که روزها باطل میدانسته و حواری قومی‌اند که در دین
عیسی مطهر و روزه‌دار بودند و قوم دو فطار کردند و معنی بیت آنست که حاج همچون پاکان
حواری روزه‌دار و فاقه زده بودند چون بکعبه رسیدند کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان شده
در کعبه را نعمت ... رسیده‌اند و عید خود دانسته از آنکه عید فطر روزه است   کعبه در تربیع
همچون تخت نرد و مهره باز   کعبتین شهاو زاد لبنی جان آمده   نقش یک شش بر دو کعبتین پیدا شده

نقش شش و پنج و چهار و سه و دو پنهان آمده   تربیع مربع شکل تخته نرد که بر و نرد بازند و آن مربع بود کعبتین
مهره گرد نقش پهلو که بر روی از یک تا شش عدد ترتیب کنارند و بران نرد بازند و ان یک تا فوقش
تا شش از ان زیاده نبود نراد آنکه بسیار نرد بازد و انس آدمی و جان پری معنی آنست که کعبه همچون
تخته نرد و مهره‌ها زان مربع است و نشها آدمیان بمنزله کعبتین اند نقش یک بالا یعنی نقش توحید در جانها پدید
شده و نقش شش که در جهت بکیست زیر آمده و نقش دو سه و چهار و پنج که در پهلوهای کعبتین اند نیز
پنهان شده‌اند و سیکی بیت آنست که چون حاج بکعبه رسیدند ظاهر شد و شش جهت و پنج حواس و چهار
طبع و سه موالید و دو جهان که غیر حق است در نظر دل ایشان منور شده   یاد ایشان که الف چون
سوزن عیسی شده   گاه ها چون حلقه زنجیر مطران آمده   مطران نام زاهدی ترسا بالشد که بر تن خود زنجیر
آهنین پیچیدی و در بتخانه مجاهده کشیدی و بعضی راهب ترسایان را گویند و معنی بیت آنست که او زاد حاج گاه
کاهی الف همچون سوزن مهر عیسی و تا بچهارم فلک عروج کرده و بعیسی رسیده و گاهی از آه ایشان ها چون
حلقه زنجیر مطران معلق و مدور گشته قید و بند ها در ترسایان شده و رمز آنست که چون مهر عیسی را بر چهارم فلک
بردند آنچه از متاع دنیوی یک سوزن بود بدان سبب بیشتر نبردند و بدانکه در لفظ آه هم الف و ها است
و الف بشکل سوزن است و ها بشکل حلقه زنجیر   آتشین حلقه ز دل افسرده و صحن رفیق   رقه ساق
عرش را فلفال پیچان آمده   آتشین حلقه عبارت از آه گرم است که از سوز عشق از سینه برکشد
حلقه وار برآمد یاد افسرده از غایت سرد بسته شده و مجمد گشته و از او سرد ... لازم بود حاج منجمد
وابسته شده و از حلق بر دو جسته عروج کرده تا ساق عرش رسیده و ان ساق را بجای خلخال پیچان شده
ای و ساق عرش بجهده   زاه ایشان یک نیمه مسمار در دو زخ شده   باز دیگر نیمه طوق فلک سلطان آمده

مسمار صبح آهنین یعنی نکنیمه از زه کمان که الف است منیخ در دوانگی دوزخ شده ای این منیخ در دوزخ بسته
شده ای بدان منیخ در دوزخ بسته شده و بازنیه دیگر که بهای طوق حلق شیطان گشته   ان مربع خانه را نور از
خوردن صادقان   چون سبب غان زنبوران پر فغان آمده   مربع خانه از نور است پر خانه کعبه واز خروش
صادقان آواز تسبیح و تهلیل صبح مراد است و سبب غان زنبوران نه شان شهد را گویند وان شش پهلو باشد
در فغان ناله و سوز را گویند و معنی بیت اینست که از آواز تسبیح و تهلیل و ذکر حاج صادق چون خانه زنبوران
شهد پر غلغله و شور شده   کعبه خاتون جو کون افراد در حجله سبز   هفت بانو بهر پرستاریش شتابان آمده
خاتون صاحب خانه که بانو دو کون دنیا و عقبا خرگاه سبز کنایه از آسمان است و هفت بانو کنایه از هفت کوکب
سیاره است پرستار خدمتکار شبستان جای شب خفتن و خوابگاه سلاطین و این جا کنایه از بهشت و از حرم کعبه
نیز شبستان مستعار است و معنی بیت اینست که کعبه عروسی است که بانوی هر دو جهان و هفت بانو یعنی کواکب سیاره که
در هفت آسمان است کنیزک و خادمان شبستان وی اند یعنی خادم حرم کعبه اند   صبح و شام اورا دو خادم عنبر و گوهر
بنام   این از روم آن از حبش لالا کهان آمده   این بیت لف و نشر است در صفت تقدیم و معنی بیت اینست که کعبه
خداوندیست که صبح و شام خادمان اویند صبح را گوهر و شام را عنبر نام است و گوهر یعنی صبح از روم است و عنبر یعنی
شام [illegible] بسبب روشنی صبح را گوهر گفته و به روم نسبت کرده از آنکه رومیان سرخ چهره اند و بسبب تاریکی
شام را عنبر گفته و بحبش منسوب کرده از آنکه حبشیان سیاه چهره اند   خادمانش هر دو طفلی [illegible] اتابک وان
دو را   گاهواره بابل و مولد خراسان آمده   ضمیر [illegible] بخاتون که کنایه از کعبه است و در بیت بالا
مذکور است وان دو طفل آفتاب و مهتاب مراد است و بابل نام ولایتیست در زمین مغرب و از هفتم اقلیم است و مهتاب
منسوب است و خراسان در زمین مشرق است و از اقلیم چهارم است و آفتاب منسوب است و مولد جای زادن است و معنی بیت
اینست که خادمان آن خاتون که صبح و شام است و یکی گوهر و عنبر نام دارند هر دو طفل اتابک نام ای آفتاب و ماه وان
هر دو طفل را اقلیم بابل که هوا از محل غروب و اقلیم خراسان مولد از محل طلوع است و نیز تواند بود که سخن [illegible] شده [illegible] طفل را

اقلیم را

٣

ای آفتاب را در جوهر ای صبح اتابک او و خراسان مولد است از آنکه اقلیم چهارم منسوب است و هر دو طفل ای آفتاب را که عنبر یعنی شام
اتابک اوست و بابل گاهواره از آنکه اقلیم هفتم منسوب است   بر محک کعبه کو چون سنگ بدل آمد برنگ   هر که از
بولهب رو سیه شد زان [illegible]   محک سنگیست سیاه که زرگران عیار زر و نقره بر آن شناسند و محک کعبه کنایه از حجر الاسود است
و بولهب کنیه مردیست که روی سرخ بود و با پیغمبر صلعم عناد داشت و سوره تبت یدا در شأن اوست و آتش را نیز
گویند و زر بولهب روی عبارت از زر سرخ و خالص است اما این جا از زر [illegible] حاجی مراد است و معنی بیت اینست که بر محک
کعبه ای حجر الاسود که برنگ بلال حبشی است از سیاهیست هر حاجی که برا او بوسه میدهد و دست میزند زر زمان
کسی که بولهب رو [illegible] از سرخ فام لعل آمده است شادمان و خوش شده است و نیز تواند بود که زر روی زرد
سالک مراد باشد یعنی هرکه روی زرد او بسبب بوسیدن حجر الاسود سرخ گردد از آتش تمام شود از آنکه سرخ روی شده
در حاج   سنگ [illegible] شبرنگ لکن صبح وار از راستی شاهد هر بچه خورشید زر کان آمده   سنگ زر
عبارت از محک است که تعریف آن بالا کرده شد [illegible] گواه زر بچه خورشید کنایه از زر و نقره است که بی تأثیر
نظر آفتاب در کان [illegible] موجود نشود و معنی بیت اینست که محک اگرچه سیاه است و رنگ شب دارد ولیکن از راستی همچو صبح
روشن و گواه زر و نقره کانیست که زاده آفتاب است یعنی میان   زر و نقره سره و ناسره و قلب و خالص فرق
میکند اگرچه خود سیاه است و زر و نقره زرد و سپید است و زاده آفتاب تابانست و همچنین حجر الاسود که محک کعبه است
اگرچه سیاه است اما از راستی شاهد زر [illegible] و زر [illegible] حاجی است یعنی هرکه با خلوص دل بر آن سنگ بوسه دهد
سرخ روی شود و هر که بنفاق بوسه دهد رنگ زردی [illegible] نماید   بس عیسی دم چو مریم صلیب دلو چرخ
سرنگون بی آب چون چاه زنخدان آمده   عیسی مریم صفت یا چاه زمزم است و از دم عیسی مرده زنده
شدی و صلیب دو چوب با خط متقاطع را گویند بدین شکل + و صلیب دلو دو چوب متقاطع را گویند که بر
دهن دلو بندند تا کشاده باشد و از صلیب دلو چرخ تقاطع خط استوا و خط محور مراد است و دلو برج [illegible]

از دوازده برج فلک و چاه زنخدان کو دحوز در اکویند که در زنخدان خوبان باشد و مقصود است آنکه چاه زمزم
که همچون دم عیسی زنده کننده است از بهر کشنده حاجت است ازکنارها صلیب و گوی فلک سرنگون و بی‌آب است همچو چاه
زنخدان حاجی حاصل نیست آنکه چاه زمزم خاصیت دم عیسی دارد و فلک صلیب بی‌بهره سرنگون و بی‌آب است از آبرو و قدر
و قیمت ندارد   عیسی انگیزش [illegible] کعبه بسته چون [illegible] آمدن   چادر نگار از دست رس دختر عمران آمده
احرامیان حاج که نیت احرام بسته و فوطه در او پوشیده و سر برهنه کرده باشند و دست رس آسمان که بدست رسیده
دخت عمران یعنی مریم آمد و مقصود این است که همچون حرم آیین مهر عیسی انگیزش کعبه احرام بسته است و در [illegible]
پوشیده که بر آسمان رسیده و بجای دست باید مرسیت بدانکه تخیل او غایت [illegible]   کعبه را از جلاجل [illegible] آمده چون عقد الصلیب
گرد هم این الله ادر ام الصبیان آمده   عقد الصلیب چوبیست که بگلو [illegible] واقع باد صرع و [illegible] ام الصبیان است و انصار
ازان چون صلیب [illegible] و در زنار بندند و چون بچه را سبب ام الصبیان رسد و گاهی را صرع فرا رحمت دهد آن صلیب را
در گردن وی بندند تا صرع و دفع ام الصبیان رفع شود ام الصبیان نام مادر دیوان است و مقصود این است که انگیزش مهر
عیسی کعبه همچو حرمیان بسته آماده است و چون او در انصار [illegible] آنکه کعبه نیز داند که قول انصار را استماع کرد از ان
قصه متحیر شده چنانکه گویی او را سبب ام الصبیان رسیده برای دفع آسیب [illegible] کعبه را عقد الصلیب بسته است یعنی از بهر
دفع حیرت که از جهت تهمت [illegible] شده بکعبه توجه کرده [illegible] از ان تهمت [illegible] دید آنکه مهر عیسی را
انصار بسر خدا گفتند ای   از ده [illegible] مسمار [illegible] داشته   بر جبین دارد از خجلت کاف ولا خواند آمده
آنست [illegible] بر قول [illegible] آنت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله الآیه و مسمار میخ آهنی را گویند
و خجلت [illegible] که از کویند [illegible] کهیعص مراد است و تخصیص این سوره ازان کرده است که درو
ذکر عبودیت عیسی و رفع تهمت الوهیت او است و ذکر دار ازان کرده است که عیسی را بدار تهمت کرده بودند و مسمار و دار
استعارات تخییلی و مراد ازین هر دو سخت اضطراب و اضطرار است و ضمیر [illegible] بر عیسی علیه السلام راجع است و معنی بیت آنست

که چون قوم

که چون قوم نصاری ثالث ثلثه گفتند یعنی مهر عیسی بخدا متهم کردند و فرمان آمد که یا عیسی بن مریم انت قلت للناس اتخذونی
و امی الهین من دون الله یعنی ای عیسی پسر مریم تو گفتی مردمان را که بگیرید مرا و مادر مرا دو خدا از ورای
خدای تعالی از خطاب و عتاب مهر عیسی بترسید و متحیر گشت و گفت تو دانا تری که من این سخن نگفته ام و از غایت
خوف انست او را بمنزله میخ و بند آهنی شده و قید او گشته و الف انت بمنزله دار شده و بر پیشانی دار [illegible]
کهیعص خواندن گرفت تا برکت سوره از کور ازان تهمت ایمن ماند و بدانکه این ادعا خیال است   گر حرم
خون گرید از غوغا که برحق است   کز قلاخن شان فراز کعبه غضبان آمده   بر خلاف عادت اصحاب فیل است
از عجب بر سر مرغان کعبه سنگ باران آمده   حرم گر از دغوغا جهت مردمان قلاخن خبر است که بدان سنگ خورده
اندازند و [illegible] آن را کوهین گویند فراز غضبان [illegible] که در [illegible] منجنیق نهند و بر حصار دشمن اندازند
و از مرغان کعبه کبوتر مراد است که در کعبه مسکن دارند و مقصود این است که بعضی ساکنان مکه [illegible] کعبه را بقلاخن از کعبه
سنگها انداختند و ان سنگها بر کعبه بمنزله سنگهای منجنیق است پس اگر حرم کعبه ازان جور خون گرید برحق است
از آنکه این قصه مشهور است که مرغان ابابیل سنگها [illegible] بر اصحاب فیل انداختند اما این عجب است که برخلاف عادت
مکیان سنگها بقلاخن بر کبوتران مکه می‌اندازند   کعبه در شور عرب چون قطب در نجم صدف   با صدف در
بحر ظلمانی گردان آمده   صدف که در مصراع اول مذکور است آنست که از پنج ستاره بنات النعش صغری و ستاره
دیگر که در مقابل [illegible] کان نهند شکل صدف نمود است و قطب شمالی که نقطه موهوم است در میان این صدف است
که کعبه در شور و شغب عرب که مخالفان کعبه اند گرفتار است که قطب شمالی در شکل صدف [illegible] گرفتار است و یا چنانکه
صدف مروارید در دریا در [illegible] گردان است   کعبه چون قطب است و گردون را چون دستار زال صورت
دستاری هین بر قطب دوران آمده   از قطب میخ آسیا مراد است که گرد آن گردش میکند و از قطب
دوران کعبه مراد است و دستار آسیا گویند که از آبدست بگردانند و زال زن پیر را گویند و بهتر ره زن

در این جا غلط آن کند و مغربیست که کعبه چون منبع آسیا بر جای خود ثابت و آن در آسیا میانه وان صورت
آسیا را ای آسمان را بنگر که گرد اگرد کعبه در قطب دوران است چگونه میگردد و بدانکه قطب دوران ابدال
گفته اند در میان زمین است و بر جای خود ثابت است و همه گرد او گردند و میگردند چنانکه آسمان گرد قطب میگردد

الوداع ای کعبه کانیک وقت هجران آمده دل شوریده گشته و از دیده طوفان آمده یعنی ای کعبه
با ما وداع کن زیرا که وقت جدائیست و دل من از سوز فراق تو همچو تنور سوزان شده است و از اندوه
فراق تو چندان میگریم که از کثرت اشک چشم من طوفان خواهد است و بدانکه طوفان نوح از تنور بیرون
کوفه خواسته بود از آن ذکر هر دو یکجا کرد

حبذا خاک مدینه حبذا عین النبی هر دو همچو جای جوی روضه جنت بستان آمده

حبذا خوشی و فرخی باد عین النبی نام چشمه ایست که در مدینه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم است چهار
جوی در جویهای بهشت آن جوی شهد و شیر و جوی آب و جوی خمر است کما قوله تعالی فیها انهار من ماء غیر آسن
و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی هشت آسمان هشت بهشت مغربیست
است که خوشی و فرخی باد در زمین مدینه و چشمه عین النبی را از آنکه مدینه بهشت است و آن چشمه نمونه باغ بهشت فرع او
و عین النبی جوی بهشت است وجهان جوی بهشت فرع او

مصطفی دم بسته و خلوت نشسته بهر آنست بلبل و گل را است و کثیر از آن شان آمده

دم بسته خاموش گشته یعنی عکس شهد کثیر آنجهان و بدانکه عادت بلبل است که چون بهار
آید و گلها شکفته او در باغ آید و عشق گلها آواز گونه گون کند و نوای خوش زند و باز چون فصل خزان آید
و گلها در باغ نماند بلبل خاموش گردد و زنبور شهد نیز چون هوای بهار آید از شکوفهها شیره گیرد و از آن شهد جا کند
گرداند و دفینه خود جمع کند چون فصل بهار منصرم گردد و هوای زمستان و خزان آید و گل و شکوفه
در باغ نماند زنبور شهد هم در گوشه خانه خود بماند و آن شهد که جمع داشته بخورد و مغربی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در مدینه خاموش شده خلوت اختیار کرد سبب آنکه او بر مقتضای انا افصح العرب و العجم همچو بلبل خوش سخن است

وماننده

و ماننده نحل بوش خوش است از فواید اخبار و احادیث که مانند شهد شیرین و شفاعت بخش است مرخلق را و ماننده
و دنیا را از شان است از خیر القرون قرنی رفته و اخر زمان رسیده است و فسق و فجور زیادت شده است
پس بضرورت خاموش شده و در گوشه مانند نحل و بلبل بنده آمده

باغ تا باغ قیامت را بهار آید که باز نحل و بلبل هیزاند در لحن و بستان آمده

باغ قیامت اضافه بیانیه و از بهار باغ قیامت حشر و نشر مراد است
و لحن در اصطلاح یک لحن است از جهت ضرورت شعر لیکون لحا خوانند و آواز و سرود مراد است و بستان نیز سرود
و دستان را گویند و مغربی […] باغ قیامت را بهار آید از حشر و نشر شود مردگان زنده شوند
تا بلبل نحل معجز […] از خلوت بیرون آید و شفاعت امت خود بحق تعالی در کار آید و از شفاعت امراض خطایا
عاصیان و الم عذاب آتش را دفع کند زیرا که در بهار چون گل و شکوفه شکفته بلبل بعشق گل در آویزد و نحل از
شکوفه شیره گیرد و شهد سازد و بدانکه امام خاقانی معجزه را به بلبل تشبیه کرده است که بلبل خوش نوا
و شیرین نوا است و معجزه ما نیز فصیح اللسان و خوش گفتار بود و نحل از آن تشبیه کرده است که نحل سازنده شهد است
و شهد شیرین و دافع امراض و پیغمبر ما نیز نوش بخش عالمیان و نصایح و شیرین کلام است

آسمان در دور هفتم بود بعد شش هزار زاده خورشید که گشته تاج سعدان آمده

بدانکه از هبوط آدم تا بعثت
شش هزار سال گذشته بود و هفتم هزار شروع شده بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم متولد شد کما قال علیه السلام الدنیا سبعة آلاف
و انا فی سبع الاخر و هر هزار سال یکدور گویند و هر دوری بترتیب افلاک یکی از کواکب سیاره منسوب چنانکه
دور اول بزحل منسوب بود و دور دویم بمشتری و دور سیم بمریخ و همچنین دور هفتم که دور ما هم بقمر منسوب است
و این دور را دور قمری خوانند و سعدان مشتری و زهره را گویند و از تاج کوکب زهره مراد است از آنکه زحل در هفتم
فلک است و تواند بود که از سعدان سعد اکبر و سعد اصغر مراد باشد هر دو منزل قمر است و در هشتم فلک است
و از تاج سعدان مراد نجم کبار باشد در هشتم فلک و خورشید کنایه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم است و مغربی آنکه آسمان در
هفتم دور بود بعد شش هزار سال از هبوط آدم تا بعث اندیشه آفتاب در جهان افتاد که تاج سعدان گشت
او شده یعنی پیغمبر ما را آسمان بزاد […] که تاج زهره و مشتری گشته او شده بسبب معراج

معظم فلک بخت نشست و تخت اوج سعد اشهر الخبث او را سعدان یکی تاج بر سر خود داشته و بدانکه درین بیت
ذکر علو درجه پیغمبر است

داغ بر رخ سوده بر بندگی مصطفی   هر نه والد کرم شیمه چار ارکان آمده

داغ بر رخ عبارت از داغ بندگیست چنانکه داغ بندگی بر رخ حبشیان باشد و نه والد بچه نو زائیده را گویند
و از شیمه طبایع مراد ند و ان امهات سفلی‌اند و کواکب سبعه آبای علوی‌اند هرچه در جهان کون و فساد موجود میشود تا تأثیر آباء
از چهار طبع موجود میشود و معنی شعر آنکه هرچه که از رحم اربع عناصر که امهات سفلی‌اند نه والد میشود برای بندگی پیغمبر با داغ
رخسار که علامت بندگیست زاده میشود یعنی همه آفرینش برای خدمت و بندگی پیغمبر آفریده میشود

بنده وقتی بصدر مصطفی آورده روی   کرده یکان تازه ذکر دوستان آمده
چون بیابان سوخته را شیر از نمک شوره کرم   چون نبات تلخ نمکزار بیابان آمده

یعنی چون خاقانی برقصد مدینه منوره از جهت زیارت متوجه شده ایمانش تازه کرد
و از گناهان پشیمان و تائب شده و از غایت شوق بران او شد چندان گریست و اشک شور کرم چندان ریخت
و از ان اشک روی او همچو بیابان سوخته شد چنانکه در صحرا نباتها در نمکزار کرما قوی نمک که [illegible] میشود و این
از آب شور سوخته میگردد و سیاه میشود و دران زمین هیچ سبزه نمیروید و بدانکه از زمین سوخته زمین سوخته مراد است
و از هوا نبات الشنان نمک در نمکزار رسته و منجمد میشود و چنین هوا نبات الشنان مرآید از غایت حرارت گرما نمک در نمکزار که از
و آب میشود و اشک ریزه میگردد و بر زمین منتشر و پراکنده میشود و از ان شور آب زمین سوخته و سیاه میگردد و دران زمین
از شورکی هیچ سبزه نمیروید و از اینجا بسوخته میگویند

از خط استین بوس امیر المومنین   سعد اکبر بین مراکور کربیان آمده
مهدی آخر زمان المقتفی بالله است   خاک درگاهش بهشت عدل و عدنان آمده

استین عبارت
از ملازمت امیر المومنین خلیفه مکه که خطاب او مقتفی بالله بود عدن بهشتی است عدنان نام مردیست که نبی عدنان قبیله اوست
و نام مردیست که پیغمبر از اولاد او بود کما قال النبی صلعم نسبتی الی عدنان فامسکوا و پیغمبر خلف هم از اولاد او بود
مهدی نام مردیست و او از اهل بیت پیغمبر و نام محمد بن عبد الله است و او در آخر الزمان پیدا خواهد شد و خلق را راه
راست خواهد نمود و خروج دجال در عهد او بود و مهدی پیغمبر را نیز مهدی گویند باعتبار آنکه در بدایت صغر در مهد سخن گفته بود
کما فی قوله تعالی و یکلم الناس فی المهد و کهلا و سعد اکبر کوکب مشتری کوریست که گریبان جوزه کره گریبان جبهه بلکه و فرق المقتفی

بالله

طبایع

بالله خطاب مستطاب خلیفه عهد است و لفظ مهدی در دوم بیت منعوت بلفظ آمده که در آخر بیت دوم بیت
و معنی هر دو بیت آنکه امام خاقانی میگوید از غایت شرف و خوشی مرا از ملازمت مهدی آخر الزمان است و المقتفی
بالله خطاب اوست و زمین درگاه او بهشت عدن عدنانیه محسوب شده است کوکب مشتری که سعد اکبر است و در فرق
فلک است از غایت خوشی و بار کوکب گوی گریبان جبهه گشته و عدن و عدنان صفت اشتقاق است

آفتاب کوهر عباس امام حق که هست   راهبر انعامش زوال قحط قحطان آمده

کوهر اصل نسب و زوال نیست شدن و قحطان
نام جد حبیب قبیله ایست و معنی بیت آنکه مقتفی خلیفه هاشمیست از نسل عباس و بر امامت سزاوار و لطف کرده
پرورده کار و انعام او ابریست رفع کننده قحط قبیله قحطان یعنی انعام مقتفی قبیله قحطان را توانگر کرده است و بدانکه آفتاب
و ابر استعاره است و قحط و قحطان صفت اشتقاق است و تخصیص قحطان از ان کرده است که پیشتر خلفا از ان قبیله بوده اند

نه العدل والجهر

هین کز جهان علامت آفتاب نشانه بهمان   ای دل کرانه کن ز میانخانه جهان هین کلبه

یعنی بدان و آگاه باش که نشانه قیامت نزدیکست و زمان نیز همین معنی دارد و کرانه کردن عبارت از یکسو شدن و احتراز کردن
از چیزی و میانخانه دهلیز را گویند که در و خانه با حوضه باشد و ارمیانخانه جهان در و جهان مراد است معنی آنکه ای دل
دور شده از علامات آفتاب از جهان پیدا شده از نشانه در جهان نماند تو از میان یکسو شو و ترک جهان گیر تا ایمن باشی از ظلم
زاهد جهان

ای خاکدان کیمیا ساکن دولت   طفل تو را مربع تو [illegible] خاکدان

خاکدان [illegible] که کوینده
خاکروبه محلت اندازند و نیز دیو پیشتر در خاکدان [illegible] ازد نیات است باعتبار آنکه پیش از وجود آدم [illegible] زمین
دیوان بوده اند و نیز دیو پیشتر بر خاکدان مسکن دارد و ربیع فصل بهار است و خاکدان را ربیع طفل گفته اند از آنکه
طفلان در خاکدان بازی کنند و خوشحالی از ان درو و طفل [illegible] بمعنی کفارت معنی بیت آنکه ای فلان که خاکدان
دیوار دنیا جا تماشای دل است مرتو طفل را که بخاکدان مشغول میباشی بر مقتضای الراب ربیع [illegible] طفل مرده
این خاکدان را در دنیا را بهار تو دنیه خوشی و فرح تو در دنیا زند و [illegible] بیت آنکه ای اهل دل تو دل خود را که نظر
گاه حق است بتماشای دنیا که خاکدان دیو است مشغول مدار از آنکه تو طفل نه تا در دنیا که خاکدان دیو است بازی کنی و بتماشای
او مشغول شوی نام مردمان بخاکدان [illegible] بهار تو دنیه بلکه [illegible] تو را باید که ترک این خاکدان ای ترک دنیا

کبری تا فلاح یابد و مردمان تو را عاید و که بدرد آید ز درد دل دوا طبیب اگر مجوی که اندر علاج هست ناپذیر
استخوان امد امید تبا شیر وارو هست شبیه مانند ریزه کافور که از میان نی چون اید و خاصیت او سرد است
و دافع حرارت دفع دل است و مغل کاران استخوان سوخته که شبیه باشد اتش کرده در حفظ کنند و بقیمت تباشیر
خالص بفروشند و علاج دارو را گویند و طبیب امد اضافه بیانیه است و علاج و تباشیر استعاره تحقیقیه است و طبیب و علاج
و درد و دوا و تباشیر الفاظ متناسبه و همه استعارات و معنی بیت انکه ای فلان تا رنج غم دل الحق روا و امید دنیاوی
دوای ان رنج توقع مدار زیرا که بلاج اان رنج و غم دل تو رفع نشود زانکه علاج خالص نیست بلکه قلب بقیع امید
دنیاوی رنج و غم دل تو را نبرد و از درد دل رنج و فقر بزمرا اشد که باشد تنگ حیات ز صفرا روزگار
تا باشدت حیات ز خضرا آسمان صفرا خلطیست که از تلخه ماضی مشتق و تلخه از خون متولد میگردد و علت صفرا
روز کار بیشتر از خوردن خضریات و سبزیها حادث گردد و جوشاک و غصه نتیجه او است و معنی بیت انست که ای فلان
تا انکه حیات تو از فیض سبز آسمان باشد از جهت صفرای روزگار و غصه او تنگی بات و خلاص ممکن نیست پس ترک
خضرای آسمان کن تا از جهت صفرا ایمن باشی یعنی تا انکه در دنیا هستی از رنج و غصه و غم روزگار رستن و خلاصی نیست اگر میخواهی
از رنج و محنت روزگار خلاصی یابی ترک دنیا گیر تا برهی طشت این سپهر دوان و زمین خایه برد کز علم
وخایه بر اشته بدان خایه بیضه را گویند و طشت دف را باز است و بازیگران رند و خشاش انست که بیضه مرغ را خالی
کرده اب شبنم و قدری چند پر کنند و دهن بیضه را محکم کنند و در هوای تابستان که گرما سخت تیز است ان بیضه را در طشت
روی بامی بنهند و اگر هوای تابستان باشد قدری از اتش در زیر طشت بدارند چون افتاب گرمی اتش در بیضه
رسد شبنم بطبع بالا میل کند و بیضه را در هوای برد تا بیضه از چشم مردم غایب نشود چنانکه خلق متعجب باشند و هر کس
کمان برد که بیضه را بازیگر بافسون و نیرنگ در هوا برده است چنانکه در بوستان شیخ سعدی فرموده است
چو شبنم میفتاد مسکین خورد بزور افتابش بعیوق برد و معنی بیت انکه ای فلان طشت
سپهر مانند و زمین به بیضه ماند که خایه بازیچه است اگر تو علم طشت و خایه را بدانی پس از زمین و آسمان بیاموز

واعتبار

و اعتبار گیر که جهان بازیچه است و از وی هیچ حاصل نیست و این مقدار دانستن تا بتحقیق بدان که این زمین در میان آسمان بخواهد
ماند چنانکه بیضه در طشت بمیماند پس این بازیچه حاصلی نکند در طلب حق مشغول شو تا بمقصود دل برسی تا در دل
تو هست دو قلتین جاه و آب فقرت هنوز نرسیده قلتین بچاک آب جاه و بزرگی و بلندی مرتبه از آبرو و دو قرار دادی
قله خم بزرگ که آب پر کنند امتحان از مورد آن بدانکه نزدیک امام شافعی چون دو قله آب در یکجا جمع شود اقل نصاب
بود برای جواز طهارت وارد و استعمال باید کرد و معنی بیت انست تا تو در دل نخوت جاه و آبرو را دو قلتین خوانده و بدان
هر دو متوجه شده هنوز فقر حقیقی بود در امتحان از در استعمال مقدار دو قله است یعنی تو با انکه طالب جاه و دولت هستی
هنوز فقر تو در امتحان ملوث است لایق استعمال نیست از انکه نقصان است و بمرتبه اولیم الفقر فخری نه رسیده است
و حاصل بیت انکه تا انکه در دل تو طلب عز و جاه است و بیخ فقر تو ناقص است چون غم غول هست غم زور و زر محور
چون فر فقر هست دم مال و مل مران غول بیکاری از عمارت فریب و بزرگی مثل سراب انگوری و سخن معنی
بیت زر زن دار الملک است چون غربت دارجه غول از بیکاری رز نخلها اینجا داری از جهت زور و زر غم محور
چون و فقر و بزرگی فقر داری ذکر و نی که آب ملکی و بعضی دم بفتح دال خوانند که دم مال و مل مران یعنی
دنبال مال و شراب مرو نعوذ بالله و غول زر و زر و فقر و فر و مال و مل و غم و دم الفاظ متجانس است و تناسب
با تاج خسروی بکلی ازکیا کلاه باز آید که خیز نیشه شبان سازند و باز بدنام مطرب خسرو
پرویز نیشه نی خوردن که فعل آن بانو تا شبانان نوازند و از ان آواز موزون و لطیف خیزد و این در
اصل بمعنی بوده است حجم بای تازی این معجمه بدل کرده اند و بعضی گویند نیشه نیست که شبانان برگ درخت یا برگ
گیاه در دهن گیرند و بدمند و از ان آواز بر آید و بدان آواز سرود گویند و رقص کنند اما معنی اول درست است
و بدانکه این بیت نظیر ثانیه بیت بالا است و معنی بیت انست که چون تاج پادشاهی داری کلاه گیاه که شبانان میپوشند
حاجت نبود یا سرود باربد باواز نیشه شبانان حاجت نیست همچنین با وجود غول بزور و زر حاجت نبود
و با وجود فر فقر با مال و مل حاجت نه زیرا که هر دو عاقل با وجود شی اولی سوی ادنی رغبت نکنند هر با

که محرم است خس هم حریف است از رنگ گوشت کاو و بود با زعفران ازین محرم چیز با حرمت و عزت مراد است
و از خس فرومایه و کمینه مراد است و حریف مصاحب و یار را گویند و معنی بیت آنکه هر جا چیز محترم و عزیز است
چیز فرومایه و کمینه با او قرین است چنانکه زعفران در نفاست و گزیدگی است با او گوشت گاو در فرومایگی و خس
مخلوط است و آن چنان است که فلایان گوشت گاو خشک کنند و باریک کنند و در زعفران خلط کرده تا رنگ
کوهی و از قیمت زعفران حاصل بفروشند و مقصد مثل است که همچنین هیچ چیز بی عیب نیست و هر که نیکی است
اندکی بد با اوست چنانکه در مصرع گوید با ازین است بهر که نور هم نشین با فرج استر است زیرا که
قران ازین علامت ماننده کال که هندیان آن را چینه گویند قران پیوستن پلها با دیگری و مداخله
این بیت مانند و نظیر بیت بالا است و معنی بیت است که غلوله که نور نفیس است با از زن که نسبت آن خس
هم نشین شود و این برای آن است که نور نشود با فرج استر که جمع کرده است از پا کرد وصلت میدهند و آن چنان است
که حلقه از زر یا نقره میسازند و بر هر دو لب فرج استر را سوراخ کنند و آن حلقه را در وصل میکنند تا نر
با او جفتی کردن نتواند و استر حامله نشود که اگر استر حامله گردد بسبب تنگی فرج بچه زادن نتواند پس بضرورت
شکم او را شکافته و بچه را بیرون آورند و استر هلاک گردد و ضایع تا بچه نیست مردم شیطان و حشرات
وا اندم که بچه گردد سلطان انس و جان جو تا که هست خام غذای خران است و بس چون پخته گشت شربت عبیر ناتوان
وحشی جانور دشتی و درنده انس آدمی و جان پری غذا خورش شربت عبیر شربت دافع امراض که از کم بود
ناتوان بیمار و معنی بیت آنکه تا آدمی مجاهده نکشیده و ترک نفس نکرده و در علم و عمل کامل نشده شیطان و حشرات
و چون پخته و کامل گردد و بعلم و عمل آراسته شود و مراض گردد بادشاه آدمیان و پریان شود چنانکه جو تا انگه خام
خورش خران است و چون پخته شود برای مردم بیمار همچو شربت عبیر یعنی دافع امراض حاره است و بدانکه اطبا جو را
در آب چندان بجوشانند که آب سرخ گردد و آن آب را در پارچه تنگ بسته ماء الشعیر خوانند پس در دوا
نبات انداخته و شربت سازند و کسی را که حرارت سینه و تب باشد بدهند نفعت مفید باشد و بدانکه از روی
ترکیب چنان مفهوم میشود لفظ ناتوان صفت عبیر است و این درست نیست بلکه شربت عبیر یک لفظ مرکب

و مرد ز

[illegible]

که صفت شده است لیکن ناتوان و تقدیر کلام چنین است و چون جو پخته گشت شربت عبیر برای ناتوان است آب
جو پخته همچو شربت عبیر در دفع امراض است و تخصیص به عبیر از آن کرده است که معجزه او از جنس طیب بود که آن بیمار
و الکه و احیای اموات است منشور فقر در سر دولت رو منکر تاج ناشش و طغرای شه طغرل منشور و فرمان
بادشاهان با چندین ناشش تاج را وهد و خواجه طغرل نام بادشاه ترکان است طغرا فرمان سلطان بادشاهان چنیم و منشور
فقر اضافه بیانیه است و لفظ منشور مستعار است و منشور را در سر دولت رو از آن گفته که جنس را مدور نشود و مکتوب
در سر دولت را تو موجود است لیکن تاج ناشش و خود چه و ناشش طغرای طغرل [illegible] هیچ نیرزد از آنکه نسبت بمنشور فقر
تاج ناشش و طغرای طغرل شاه هیچ نیرزد یعنی فقر حقیقی دار تاج و طغرای بادشاهان التفات مکن از بالست
با در قفوا مانده بود بیزار بوالدیه ولم یک جبارا زدهان با بیت گرفتار و مقید و وا مانده و بسر کشته
و جدا مانده و دهان خطی است و آیه برا بوالدیه و لم یک جبارا عصیا در حق حضرت یحیی است یعنی نیکو کننده بود
با مادر و پدر خود و نبود جبار و عاصی و درین بیت خود را طلب خدمت است هم چو متکلم شده و با خود میگوید که ای رفیق
بقید و درو جدا مانده از پدر تا خیلی نیکو گشته [illegible] در حق مادر و پدر تو و آن نشان سعادت است که
با بیست با در خود را از آن گفته [illegible] و عنا معاندان از شر برادران [illegible] آسمان
رود و لیکن از غایت محبت مادر به شیوه مکن قومی مطوقه یعنی چو حرف قوم سولع بنفش سیم و
مزور چو قلب کلان مطوقه قوم اند طوق بگوش چو بیان ق ان و لیسر و بچه مفعول انیز گوینده و درین محل
کنایه است از قوم که با مام فاقه و غم [illegible] سولع [illegible] شقیقه مزور [illegible] بد دفع و دعا [illegible]
نقش سیم خود که بدرم بود و این کنایه از [illegible] ظلم قلب کلان [illegible] و نیز لفظ کلان را چون مقلوب کنی کر
زنان [illegible] مغشوش را گویند و معنی بیت آنکه قومی که از جای ذکر یعنی مطوقه سه حرف لفظ قوم ر مفعول [illegible]
همچو ن ق ان [illegible] نقش [illegible] شقیقه [illegible] بر سیم [illegible] همچو نقش سیم است [illegible] ظلم بر خلق
میکنند و همچو سکه مغشوش مزور [illegible] از دغا و در غیبت و قلب [illegible]

کرده بدینور کیش مغان و دعوت خورده بد مغان   دینور نام شهریست که در وی مردمان دین دارند بجهت
کیش دین مغان قومی اند آتش پرست که مرد و زن به دعوت مهمانی کردن و خلق را بر اطعام خوردن خوانند
دهمغان نام شهریست که در وی مردمان صالحند و مغز بیت اینست و آنچه ذکر مطوفه در این دار ایشیه و در
شهر دینور ریاست میکنند و سر قوم منه دو دین مغان دارند و در خانها ایشان دهمغان بر اطعام خوردن بجز
تمام حاضر میشوند یعنی اهل ریا اند و کارها طریق خود میکنند و در بعضی نسخه بجای ریاست ریاضت مسطور است
و دین ورود دینور بحکست   سر نشان ببر ز حلق لب تو چو مصطفی   که فکنده زیر پا ابو جهل طبیبان
سر لشکر بر این عبارت از دفع کردن شر و ایذا خصم است بشیرین زبانی و چاپلوسی و آن چنانکه در عرب مثل است
اقطع لسانه یعنی زبان مذکور را از چیزی دادن از بکفش باز دار و خوشنود کن چنانکه روزی پیغمبر صلعم نشسته
بود و ابو جهل بغضب و خشم بقصد ایذاء ذات مبارک بیامد چون پیغمبر صلعم او را در خشم دید عبا رداء خود را
بر زمین فراز کرد و بتعظیم تمام ابو جهل را بر آن نشاند و چنان شرمنده کرد که تا غضب او فرو نشست معذرت
خواسته برفت   خروس عافیت آنکه قبول کردم را   که عمرش بها دادمش شیرها   عافیت شیر
شیربها دست پیمان ... از طرف داماد به پدر عروس را وقت کار خیر نقد دهند و عروس عافیت نهاده
بجانیست و مغز بیت آنکه و عافیت که عروس است مرا بد امادی قبول کرده عمر گرانبها بر سبیل شیربها
پیمان به ده داد دریغ اول خورد الکلم موتوا قبل ان تموتوا در باختم و معدوم ساختم از جهت ترک دنیا
داده ام و بر مقتضای السلامة فی الوحدة بتجربه و تنهائی اختیار کرده ام الغرض از آفات سلامت مانده و زنده
ابد شده ام و از نکبات حوادثات زمانه فارغ گشتم   چو گشت عافیتم خوشه در گلو آورد   چو خوشه باز
بریدم گلوی کام و هوا   عافیت تن درستی و خوشه در گلو آوردن عبارت از موجود شدن خوشه خوشه
غله و برگ آخرین است که بعد از چند روز برون آید و کام مراد و مقصود را گویند در گشت عافیت
استوار [illegible] و اضافه بیانیه است و مغز بیت اینست [illegible] چون تن درستی مانند خوشه در گلو آورد ای قریب

آمد

آمده ظاهر کرد که من گلوی مراد و هوای نفسانی را همچو خوشه گشت سینه بریدم یعنی چون دیدم که عاقبت
قریب است که مرا هوای نفسانی از خود ناچیز و معدوم ساخت   خروس کنگره عقد بر کوفت چو دید
که در شب امل من سپیده پیدا   خروس کنگره عقد کنایه از روح انسانی است و تواند بود که از برج و عقرب
مراد باشد و بر کوفتن عبارت از شادی است و امید را گوینده و از سپیده روشنی و سپیده صبح مراد است و خروش
و شب و سپیده منتقل است و مغز بیت اینست که چون کنگره عقد دید که در شب امل من از دمیده و پیدا
شد از دل نماند از غایت شادی بر کوفت و خوش شد و بانگ کرد و سپیده بیت که چون سپیده نمایان شود
دل الغایت شاد شده است و اکنون مقصود بر آمد و بدانکه عادت خروس است که چون صبح دمد هر دم بازو بهم زند و بانگ کند
و اهل شب از آن نسبت کرده است که امل مراد است و نماید تیره و تاریکی و از سپیده صفای دل و روشنی باطن مراد است
و ... کننده امل ... و از خروس کنگره عقد خروس ... نیز مراد باشد که بالای عرش است و خروس آن دنیا وقت
صبح بمتابعت او بانگ میکنند و عقد عرش را نیز گویند   مرا طبیب دل اندرز کرده است که زین سواد بترس
از حوادث سودا   اندرز نصیحت سواد گرداگرد شهر و در این جا عبارت از دنیا سودا است که از خون فاسد
و اخلاط سوخته حادث گردد و هوس و خیال آن ... دیوانگی عشق و خلل دماغ را نیز گویند و طبیب دل ... است
... و مغز بیت الرشد ... طبیب حاذق بود مرا نصیحت کرده است که از ... دنیا از حادثات سودا بترس یعنی
هوا و هوس خیال آن از خاطر خود جاری مده   تلخ و ترش رضا ده بخوان گیتی بر   که نیشتر خوری ار بیشتر خوری حلوا
بدانکه لفظ بر که در پایان مصراع اول آمده است بر خوان گیتی و باء زائده که بر لفظ خوان گیتی جاری ... است
تا معلوم شود که لفظ بر بجای با مقدر است تا تقدیر کلام چنین باشد تلخ و ترش رضا ده در خوان گیتی و این نکات ...
... چون لفظ بر در ... فرو قند بجاری در بیت با زائده ورنه و چون از تقدیر کننده با زائده را
حذف کننده و بدانکه علت سودا از خوردن تلخ و ترش بکاهد و نقصان شود و از خوردن حلوا بیفزاید مغز بیت
آنکه طبیب دل این نصیحت کرده که ای ... بر خوان گیتی دنیا تلخ و ترش را رضی شو که دافع سوداست زیرا که اگر حلوا

زیادت حرارت علت سودا غالب کند و سزاوار رگ گشادن شوی از آنکه سودا از خون فاسد و اخلاط سوخته حادث گردد
و مقصود و مطلب آنست که از خلل دماغ تحصیل شاید کرد که سود در دین نبود. و طرب و شغل و عمارت و غیر آن مشغول معاش
اسیر طبع مخالف مدار بدن و خرد زبون [illegible] پر زبان [illegible] دو حوالی که پوست بار آمد هلاک گردد زان
که مغز سکنها را و بدبار دو رها اسیر گرفتار زبون [illegible] جز و گرفتار زبانی موکل [illegible] زخم چار زبانی که یاد از
چهار طبایع و حوالی که بر از مان و خرد آن پوست بار زعلم فریدون است که کاوه آهنگر از قطعه چرم ساخته در وقت
کار آهنگری در هر کار [illegible] خود پیچیده بود بقوت آن علم خلق را اغوا کرده بفریدون پیوسته بود آن پاره چرم سبب هلاک
شد که هر روز مغز دو سر آدمی بماران خورانیدی و قصه ضحاک و فریدون چنانست که ضحاک ماران با شانه هر یک بود بر
هر دو کتف او بوسه داده بود مار رسته و هر روز مغز سر دو آدمی وظیفه آن بود آن وظیفه ماران بود آن پادشاه
هزار سال بظلم یافته بود. روزی پسر کاوه آهنگر سرا و بماران نهند چون آهنگر کاوه رسید در جهان پیش ضحاک رفت و فریاد
کرد ضحاک پسر او را رها کرد و کاوه ترسیده از خانه ضحاک بیرون آمد و پاره چرم آهنگری برقی خود پیچیده بر نیزه
او یخت و علم ساخت و گفت این درفش کاویانی که علم فریدون است هر که بفریدون پیوندد از ظلم ضحاک ایمن گردد بدین سخن
همه شهر و لشکر را بفریفت. همه خلق را جمع کرده بر فریدون بردند و فریدون جوانی بود که پنهان از بیم ضحاک زیستی [illegible] آن علم
کرده [illegible] بدین حیله ضحاک را اغوا کرده برگرفت، حاکم این قول کاوه بفریدون پیوست و او را تحریص کرده تا جمعیت
کرده بر ضحاک زد و ملک او گرفت و مقصود بیت آنست که طبایع را محقر کرده بدانسته و جان و خرد را بدست طبایع
اسیر شدن نه همه زیرا که زبان دارد چنانکه آن پاره چرم محقر که کاوه از آن علم ساخت دولت ضحاک را زوال کرد
مساعی عیش که نامروت از طبع جهان مجو [illegible] که بر گزدم است بوم دیگر گرفتار [illegible] که او در وجود
گونیه چون گزدم گزیده را بخورانند [illegible] چنانکه شیخ نظامی [illegible] زهرات بعقد نفس داد گزدم
زده را گرفتار آن [illegible] بوم [illegible] این بار [illegible] که در جهان عیش و عشرت و خوش
که در طبع جهان مروت و مردی مست و گرفتار بخور از آنکه سرا و زیبی بر از گزدم است یعنی چون گرفتار بخور

و گزندم

و گزدم بگزد و هلاک شود یعنی چنانکه گرفتار زنده را نیش گزدم مهلکست همچنان عیش زنده را طبع جهان هلاک کند پس ترک
اولیست. صلاح کار خود این جا زبان بار زبان مانز که بار زبان دفع زبان است آنجا صلاح [illegible] و ملامت
زبانی موکلان و از بار زبانی خواموش مراد است و انجا آخرت و معنی آنکه در جهان صلاح کار خود را خواموش باز که
من سکت سلم و من سلم نجی زیرا که خواموشی دافع موکلان دوزخ است یعنی خواموشی در دار آخرت از دوزخ خلاص
دهنده و نشان رستگاریست در عقبی و بدانکه زبانی زبانه گویند جمع [illegible] دست خزینه کتاب [illegible] ارواح دل است خلیفه
کتاب معلم اسما دم سخن محابه رحمت الله دارانیده محابه ارواح حقیقی کتاب نظم کافی که نه خلیفه کتاب خلیفه
مکتب معلم اسما حق تعالی که آدم را جمله اسما آموخت و علم آدم الاسماء کلها بدانکه این بیت در نعت پیغمبر است و ضمیر
شین بر لفظ مصطفی علیه السلام عاید است که در بیت اول است و درین شرح مسطور است یعنی آنکه سخن پیغمبر صلعم خزینه کتاب رای جان
بیان کننده آیات بینات کلام و حل کننده رموز مشکلات و ترجمان وحی است و دل پیغمبر خلیفه مکتب حق تعالی
یعنی حق تعالی دل پیغمبر را تعلیم اسما و لغات [illegible] کرده است چنانکه آدم را کرده بود آن اسما و لغات بخلق خدای
عز و جل تعلیم کرده چنانکه آدم خلق را تعلیم کرده بود هزار فصل ربیع [illegible] جنبه دار جمال هزار فصل بهار
خریطه دار سخن فصل ربیع فصل بهار فصل ربیع وزیر نعمان بن منذر است و بعضی گویند نام وزیر هارون
الرشید است و او بنهایت جاه و دولت روان و وزارت [illegible] از فصل ربیع خلق تو خوش وی
بعشت فزون چو فصل ربیع [illegible] جنبه است باز بن مسعد که برابر [illegible] بر بید جنبه دار غلام [illegible] که آب
جنبه و [illegible] خود ببرد خریطه دار دفتر دار و بدانکه ذکر خریطه از آن کرده است که در ملک با اندر است
که دفتر حساب در خریطه [illegible] و هر دو ضمیر شین بر مصطفی صلعم راجع است و معنی بیت آنکه فصل بهار با آن همه
رونق و زینت که دارد جنبه دار جمال پیغمبر است ای غلام و چاکر و مطیع جمال اوست و فصل ربیع
با آن سخاوت که داشت خریطه دار [illegible] سخاوت اوست و حاصل بیت آنکه فصل بهار را با وجود
چندان جمال و زینت از غایت شرم پیش جمال و کمال پیغمبر صلعم با علامی و چاکری [illegible] و فصل ربیع و زیر

نعمان با وجود چنین سخاوت و جوانمردی که داشت از غایت خجالت در فرو داد از مغیره ابن [illegible] یعنی هر دو قصد و نصر ربیع
از غایت خجالت و شرمندگی بیشتر به مغیره علاوی میکردند مرافقت مشتری زیاد را زهان که بر زنهای زن
زید کشته اند گواه مشتر چنین زیاد نام مردیست که زن زید را که زینب نام داشت بدروغ به مغیره بزنا متهم کرده
و بدین تهمت گواهی میداد و دو مشتری زیاد ما ندان مراد ند که دایم حسد میبردند در ازای او و جهد و جهد میکردند
و سخنان او را امید زدند و در اشعار خود ضم میکردند و میگفتند که این خیال انجا صد باد آورند نام مردیست که او را به مغیره
به بیستر قبول کرده بود و مستشفی ساخته بود و زن او را به مغیره داد و نکاح او آورده بود و مغیره میت نیست که بر طریق عجزه در
با جمع علما التماس میکند که الهی مرافقت و کفرت چنین معانی نمود ذکر که همچو زیاد ند که بر زن زید بزنا گواهی دروغ
دادند خلاص و نجات ده. خلاصه و سخنم از غایت کرهی که مولع نه بنقش ربا و قلب ربا که مختصر
کرده مولع حریص و شیفته نقش ربا عبارت از ربا و قلب ربا ای یعنی گیر زیرا که چون ربا منقلب کنند ایر شود و ربا
در صورت [illegible] عبارت و کار ربا [illegible] خلق کنند و [illegible] سخنان مرا از تربیت کردن
[illegible] ان کرده و مطالعه که بر نقش ربا ای ربا خواری و ربا حریص و شیفته اند و بر قلب ربا ای ابر مولع
[illegible] اند مغول لینه و اهل ربا اند از ان [illegible] سخنان مرا [illegible] و نقارت میبرند از ان سخنان شعر فراهم
می‌آورند و بیشتر ملوک میبرند و حکیم [illegible] درت [illegible] مانند و این شعر خاص التاج زیادت
در مطلع اول صفت صبح و مدح کعبه و در مطلع دوم صفت بهار و تخلص به مدح و نعت زد نفس سربمهر صبح
ملمع نقاب خیمهٔ روحانیان کرد معنبر طناب نفس دم سربمهر پوشیده ملمع نقاب صبح کاذب خیمه
روحانیان کنایه از آسمان است باعتبار آنکه ملائکه و ارواح در او [illegible] کنند معنبر طناب عبارت از اندک تاریکی
که وقت صبح در افاق مینماید و مخفی نیست که صبح کاذب نقاب زر اندود بر روی دارد و در وی ملمع شبیه
یعنی از صبح کاذب صبح صادق بود [illegible] و [illegible] که خیمهٔ روحانیان است معنبر طناب ساخت یعنی اندکی از شب
مانند طنابهای عنبر سیاهی در افقهای آسمان ماند و بدانکه طناب لازمهٔ خیمه است و مقصود این است که صبح

دمید

دمید صبح برآمد ز کوه چون مه نخشب ماه برامد بصبح چون دم ماهی ز آب مه نخشب آن ماه که حکیم ابن عطا که او را مقنع میگفتند
در ولایت نخشب [illegible] از سیماب و اشیاء دیگر ترکیب کرده بود و شعاع آن مقدار از مسافت [illegible] و چهار شهر را روشن کردی و از [illegible] ماه
طالع شدی و در [illegible] بغروب شدی و بر زبان مه مقنع و ماه سیام و ماه کاشغر نیز گویند ماه را در وقت صبح بدم ماهی از آن تشبیه کرده
که چون در اخر ایام هر ماهی افتاب قریب به محاق میرسد و در وقت صبح پیش از طلوع افتاب بشکل هلال از مشرق طلوع مینمود و در
انحال بدم ماهی میماند و آسمان برنگ آب مینماید و انکه صبح را به مه نخشب تشبیه کرده است تشبیه معکوس است یعنی صبح روشن شده و منور
برامد همچو مه نخشب از چاه کوه سیام طالع شده و ماهتاب در وقت صبح جانب مشرق چنان مینمود که دم ماهی از آب
نمودار کرده. نیزه کشید افتاب حلقه مه در ربود نیزه آن زر سرخ حلقه آن سیم ناب از نیزه شعاع افتاب
مراد است که وقت طلوع دراز و طویل نمودار میشود و ماهتاب را که بقرب محاق وقت سحر از صبح طلوع افتاب بشکل هلال
جانب مشرق بر طالع که حلقه نیزه از آن تشبیه کرده است و در عرب رسمیست که در صحرا روند و چند حلقه نقره در هوا معلق آویزند و یا در هوا
اندازند و بسر نیزه آن حلقه ربایند و آن کمال هنر نیزه بازیست و سیم ناب نقره خالص را گویند و معنی بیت اینست که افتاب
شعاع خود را که نیزه زر سرخ مینماید برون کشیده و به نیزه بازی حلقه سیمین ماه را که بر سنان نیزه بر بود یعنی شعاع افتاب
مانند نیزه زر طالع شد و ماه مانند حلقه سیمین [illegible] نیزه زر حلقه سیم را ربود ای شعاع افتاب ماه را بی نور کرد
کعبه که قطب هدی است معتکف است از سکون خفته بیثرب مسیح قطب منقلب از اضطراب هست [illegible] طوف کنان آسمان
اری برای قطب چرخ زند آسمان هدی راه راست و راه دین اسلام معتکف نشیننده به سکون آرام کردن منقلب گردنده اضطراب
جنبیدن برامن گرد اگرد چیزی گشتن قطب نقطه موهوم که در فلک الافلاک اند یکی را قطب شمالی و یکی را قطب جنوبی خوانند
و میخ آسیا که گرد اگرد او آسیا میگردد و چرخ زدن عبارت از گشتن است آسیاب ان [illegible] که در کنار [illegible] دان نوبت
روانه میکرده و ان آسیا نیز گویند و معنی هر دو بیت آنست که کعبه از ان روی که قطب هداست از سکون معتکف ای
خلق را راه نماینده است از ان جنبیدن [illegible] ولی جنبنده زیرا که هیچ قطب جنبنده نبود و گرد اگرد او آسمان همچو حاجیان طواف
میکنند و میگردند چنانکه آسیا گرد اگرد میخ چوبین میگردد و کعبه نیز بر جای خود ساکن و حاج را براه دین اسلام برنده است
و ضمیر نشین بر کعبه راجع است. خانه خدا ایزد خدا است [illegible] شاه مرصع نشین [illegible]

مقام

خانه خدا صاحب خانه یا جوم هر است و بدانکه کعبه را شاه مربع نشین از آن گفته که عمارت او مربع است و در نقاب از ان
کعبه که غلاف و پرده کعبه اطلس سرخ رو است و تار زر ... را گوینده و معنی بیت آنست که صاحب خانه کعبه حقیقت است
هر آینه نام او شاه مربع نشین و تار اطلس پوش است ای کعبه خانه خدا از وجود است و پادشاه ... مربع نشین و اطلس
پوشست   رخش بهزاد انداخت بر سر صف قباب   رفت بچرب اخری کنج روان از کلاب   رخش اسب
تیز رو هر آن ساخت زین صف قباب و برج حمل مراد است منجمان علامت او در زیجات و تقویمات صفر نویسند نیز منظور ها
چرب اخر زیر نعمت و ناز و کنج روان عبارت از باران نیسان است که از ان مروارید در صدف موجود میشود و بهار میشکفه
و تخصیص رخش با قباب از آنست که صورت اسب در برج حمل است و آن مرکب آفتاب است و تاختن بمعنی دوانیدن است و معنی بیت
آنکه آفتاب که پادشاه انجم است بر اسب تیز رو که با زین ساخت زر منقش است سوار شود دوانید و آمد و از برج حوت
تا کنج روان در برج حمل که محل شرف اوست در آمد و باران نیسان باریدن گرفت و فصل بهار شروع شد و انواع گلها
و شکوفها شکفت و از قطرات باران نیسان مروارید در اصداف دریا موجود شد   کحلی چرخ از نجاب گرشت
مسلسل بکفر عودی خز از نبات گشت مهلهل نقاب   کحلی نوعی از جامه رنگین که در عود و از عود فلک
روی زمین مراد است نبات سبزه و رستنی مهلهل نوعی از جامه نرم رنگ و رقیق است ناب روشنی معنی بیت
که کحلی چرخ ای روی آسمان ... از ترکیب ابر معلق مانند جامه مسلسل بودن گرفت و عودی خز ای کوزه روی
زمین از رستنی مانند مهلهل نیسان و رقیق مینمود و حاصل بیت آنکه چون آفتاب در برج حمل آمد و بهار شروع شد
و ابر پیدا آمد و باران نیسان باریدن گرفت و سبزه نمودار شد بواسطه ابر آسمان مسلسل بودن گرفت و بواسطه
سبزه روی زمین مانند مهلهل لطیف و سبزه زیبا بودن گرفت بدانکه کحلی چرخ و عودی خز استعاره است
و اضافه بیانیه   دردی مطبوخ چین بر سر سبزه ریخت   شیشه تاریخ چین بر سر آب از حباب
در در صف صاف که در ته خم نشینه مطبوخ چند دارو کوفته و جوشیده که آب انرا از جامه تر کرده

۱۲

تاریخ شنبه سبزه

ستانند و مریض انگور اننه و اهل ... از آنکه وجه خوانند و رنگ دارو که در ته دیگ ماند از آن دردی مطبوخ مسکوته
و در نیمه خس و خاشاک مراد است که وقت باریدن باران بر روی سیلاب میرود و از شیشه ابله مراد است که اطبا
درو دارو نگاه دارند و گاه وجه برارند و حباب شیشه میناء معنی بیت آنکه سیلاب باران بهاری که بر سبزه
گذشته است و خس و خاشاک آن که به دردی مطبوخ میماند بر روی سبزه ماند است و حبابیکه بر سر آب بر آمده است
گوئی شیشه سبز است که برای نگاه داشتن دارو سبز آمده و بدانکه حباب و شیشه تاریخ از آن گفته است که از عکس
سبزه حباب سبز مینماید   قمری گردنش بند اگاه شده از عدل تو   دانه انجیر زند دام گلوی غراب   ما بتو
آورده ایم در دسر ارض بهار   درد سر روزگار رفت به بوی گلاب   بدانکه در اکثر ... ذکر عنقا فتاده است و ضمیر نشین
که در بیت است بدان راجع است و غراب زاغ سیاه را گوینده و انجیر جز زاغ هیچ جانوری نخورد و در اکثر ... ذکر شعر
درین شرح الفاق سواد ... جنین مسطور است که شعر مجلس نوزاد و گوان که عبارت از گلها و ریاحین است همه
مرغان جمع شده و هر مرغی گلی و سبزه و در حینی نثار کردن گرفت چون بسبب اختلاف دعوی که ... میکشیده همه مرغان
در حضرت سیمرغ که سلطان طیور است اطلب انصاف برفته چون سیمرغ بهار داده و رنگ کرد از جمله مرغان قمری ندا
کرد که ای پادشاه هرگاه از تاثیر عدل تو دانه انجیر ریزد و در گلوی زاغ بجای دام شده و گلکفش فرو میبرد از آنکه انجیر
حق غیر است با بار ده و عار از انصاف رسان که ما بهتر تو در دسر و تشویش آورده ایم اگرچه در ینوقت بهار بوی
گلاب درد سر روزگار را دفع کرده است و بدانکه جانوری ... که انجیر خورد و شیره انجیر که لزج است هر دو برک
نوک او را بسته کرده چون دهن و منقار بسته کرده پرنده بمیرد و بدان سبب هیچ پرنده انجیر نخورد مگر زاغ
که عادت او است که چون انجیر خورد ... نوک را با چوبی یا سنگ بمالد و بزود و بر کنار آب رود و نوک را
پاک کند و آب بخورد تا شیره گلوگیر نشود و درین بیت تلمیح سر گفته است   که انجیر خوز مرغ بودی فراخ   نماند
یک انجیر بر روی شاخ   باغ ار چه ز بلبل با است   انجیر نواله غراب است و بدانکه قمری صفت عدل سیمرغ را مبالغه
کرده است که اگرچه انجیر را زاغ غذا از غنیمت معتد از غنیمت هم عدل تو در ینوقت زاغ انجیر غیری در حلق فرو برد

نمیتوانند بلکه گلوی زاغ را بیزند دام میخو چنانکه پرندگان دیگر   عنقا بر که در کف کرین طاق نه   دست یکی در حنا است
جعد یکی در خضاب   گرچه همه دلکشته از همه گل نغزتر   کو عرق مصطفی است و دیگران خاک و آب   دل
کشته کجه دل خود مرا بسوی خود کشیده و شیفته گرداند نغز خوب و زیبا عرق خوی و از گل گل سرخ مراد است
و هر جا که مجرد لفظ گل باشد گل لعل مراد است و گل لعل از خوی پیغمبر است کما قال النبی صلعم والورد الاحمر منی و معنی بیت
آنکه چون مرغان کیفیت سوال تمام پیش سیمرغ عرضه کردند و قمری اظهار کرده جواب داد که ازین گلها و ریاحین
و درختان که شما عرضه کردید یکی دست از حنا و جعد سیاه است یعنی لاله سرخ دست خود را سرخ کرده و بنفشه جعد
خود را بالخضاب سیاه کرده است همه دلکشته اما از همه گل سرخ بهتر است و بر همه شرف دارد از آنجهت که عرق مصطفی صلعم
و دیگران از آب و خاک اند   عطسه او آدم است   عطسه آدم مسیح   این خلف را شرف عطسه او بود باب
مسیح مهتر عیسی است کلمه تحسین یعنی زهی عجب است خلف پسر شایسته شرف بزرگی باب پدر و این بیت
در نعت پیغمبر صلعم است و معنی بیت آنکه از عطسه پیغمبر صلعم خلقت آدم است و از عطسه آدم خلقت مهتر عیسی زهی پسر
که از غایت شرف پدر او یعنی آدم از عطسه او مخلوق شده چنانکه حدیث است که خلقت آدم از اثر نور محمد صلعم بوده که قطره
از ان در میان طین تف و گل بر خمیر آدم چکیده بود و از ان کالبد او سالم گشته زیرا که خلقت نور پیغمبر صلعم سابق
بود و کما قال النبی صلعم اول ما خلق الله نوری و قال کنت نبیا و کان آدم بین الماء والطین و قصه عطسه آدم چنانست
که چون جان در کالبد در آوردند از حرارت عطسه زد بخاری لطیف که از عطسه بیرون آمد جبرئیل بر حکم فرمان
ملک نگاه داشت و چون وقت رسیدن بکار رسید جبرئیل در گریبان و بقولی در آستین مریم دمید از ان بخار مریم حامله شد
و عیسی را بزاد   صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من   چون شفق در خون نشیند چشم
شب پیمای من   کله کبکلاف قبه را گویند که وقت قدوم سلطان و در ایام شادی شهزادگان و مثال ان از چوبهای
بزرگ در بازار و شهر پیش درگاه سلطان ببندند بر آورند و بجامهای سرخ گیرند از جهت زیب و زینت شهر و بعضی نیز
گویند آن مانند شفق سرخی که وقت صبح بر افق شرقی پیدا می آید و وقت شام بر افق غربی نمودار میشود و شب پیمای
عبارت از شب بیدار است و این شعر را امام خاقانی در حالت حبس گفته است و ملالت خود را در ان بیان کرده است

معنی

معنی بیت آنکه چون وقت دمیدن صبح از آه دودناک من در هوا کله بسته شود هر دو چشم شب از کثرت بیداری همچو شفق
صبحگاهی سرخ شوند و خون گریند و بدانکه از شب بیداری چشمهای مردم سرخ شود و اشک نیز سرخ گردد   مجلس غم
ساخته است و من چو بید سوخته   تا بمن راوق کنند مژگان خون پالای من   بید درختی بی بار است چون خواهند
که شراب انگور را راوق کنند یعنی صاف کنند چوب بید را بسوزانند و خاکسترهای او در خم شراب در آرند بعد چند
روز آنچه صاف بود بالا بر آید و آنرا راوق خوانند و آنچه ثفل بود در ته خم نشیند و آنرا درد خوانند پالا چکنده
و درزنده و صاف کننده و معنی بیت آنکه در حبس مجلس غم ساخته و مهیا است و من از آتش محنت و غصه همچو بید سوخته ام برای
آنکه تا شراب لعل رنگ که در چشم من مژگان من میریزند بمن راوق کنند یعنی اشک خونین را که مانند رنگ شراب است صاف
کنند و در مجلس غم بکار برند   تیرباران سحر دارم سپر چون نفکنم   این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من
تیرباران سحر کنایه از آههای سحرگاهی است و سپر افکندن عبارت از عاجز شدن است و کهن گرگ کنایه از آسمان و خشن درشت
و ناهموار را گویند و از خشن بارانی ستارگان و زنگ آسمان مراد است که بمنزله کسوت آسمان مراد است و غوغا جمعیت
مردم را گویند که برای جنگ جمع شوند و معنی بیت آنست که من بوقت سحرگاه تیر آه میفرستم بسر این آسمان که گرگ
کهن است و پوشش درشت و ناهموار پوشیده مرا عجب می آید که از بیم غوغای من چگونه عاجز میشود و نیز تواند بود که معنی
بیت چنین باشد که این گرگ خشن بارانی یعنی آسمان بیشتر تیرباران آههای سحرگاهی من چگونه سپر افکنده ای بلکه سپر
افکنده عاجز شود از غوغای من   این ضماهن گون که چون ریم آهنم پالوده سوخت   شد سکاهن پوش از دود
دل دروای من   ضماهن سنگی است کبود و سیاه که اندکی بسرخی میزند و از آن مهرها سازند و این ضماهن گون
اشاره است بر آسمان کبود رنگ پالودن که چشن و نرم کردن سکاهن برگیست که ریزه ریم آهن و سرکه را مخلوط
کنند آن شود که کفشگران و سراجان بدان رنگ چرم سیاه کنند و این در اصل سرکه و آهن بوده است حرف را و ها حذف
شده چنانکه سکبا و سکنجبین که در اصل سرکه آبا و سرکه انگبین بود در واحمق اختصار کرده اند و دود دل کنایه از آه دودناک
که از دل بر آید و معنی بیت آنست که من از شب در حبس چندان آههای دودناک میزنم که این آسمان ضماهن گون

ای نیلگون که مرا از محنت و غم همچو ریم آهن که جسته و سوخته است از دود آههای دل معلق من پیدا است یعنی پوشش ای آسمان رنگ شده است
و تاریک گشته یعنی که آسمان نیلگون نبود و سوز به از دود آههای شبانه من سیاه و تاریک و تیره شده است
اژدها ماهی حلقه گشته حلقه زیر دامنم زان بجنبم بر نشستم اگر کرده اژدرهای من اژدرها ماری بزرگ که منه را
گویند که از غایت کهنگی و بزرگی جثه سخت قوی و مهیب گردد و از تن او چیزها پیدا آید و این جا از اژدرها
و اژدرهای زاد لانه مراد است که در پای امام خاقانی بفرمان پادشاه کرده بودند و معنی بیت آنست که زیر دامن من زاد
لانه گوئی اژدر در ماهیت که حلقه زده خفته است و من از بیم آن نمی جنبم مبادا از جنبش من این اژدرها بیدار
گردد و آگاه شود و مرا هلاک کند و بدانکه در پای کسی که زاد لانه انگشتر نشسته تا اژدرهای محو نجنبه
آتشین آب از جوی خونین برانم تا کعبه که آسیا سنگست پای زمین سای من آتشین آب کنایه از خون گرم است
که امام خاقانی از غم و محنت از چشم خود بریخت و جوی خونین کنایه از چشمست و در بعضی نسخه جوی خونین ای عرق خونین
و کعبه سنگ آستان است گوید معنی بیت آنست که اشک خونین گرم یا از عرق خونین چندان برانم که سیاه شد آستان
من رسیده از آنکه بر پای من که بجای بند زمین است سنگ آسیاست و آن آب گرم از جوی خونین چشمه ای
ای از چشم تا آستان میرانم و روان میکنم تا این سنگ آسیا را که بر پای منست در حرکت آورد و بگرداند چه آسیا را
از آب جوی جاری نا و دیگر آنکه سنگ زیرین آسیا ازان ذکر کرده که در چرخ زدن بهمت کم گران جوی
آسیا سنگ بحکمت لطف خدا نیز سبب روش از جوی آب می گردد و آن دانه آسیا میخورد و آن آسیا گویند و در زاد لانه که
بر پای امام خاقانی بود سنگ آسیا است بعد از آن گفته است که چندان خون از چشم میریزم که جوی خون روان از سنگ
و سنگ آسیای زاد لانه مرا گردم حبیب من بر صدره خارا غلتیده رنگ کوه خارا زیر عطف دامن داغم
جیب گریبان صدره سینه پوش تن را نوعی از قبا مدرعه مخطط و سنگ سخت خارا نوعی از قماش مرمیه است که خطهای
سرخ دارد گویا خارا عبارت از همان سنگ آسیا که در بیت بالا مذکور است عطف زده دامن معنی بیت آنست که از
غم جیب چندان اشک خونین از چشم بر گریبان صدره خارا افشانده ام که گریبان از خطهای خون اشک همچو غلاله
مخطط نمودار گرفت و سنگ آسیا که مانند کوه سنگین و گران زیر عطف دامن جبه خارای خونین نهان دارم
در سیه کاری چو شب سیه آرم چو صبح پس سپید آمد سپیده خانه زین شب دای من سیه کاری عبارت از نامرادی

روی

روی سپیده منور الوجه و سرخ روی سپید آمد ای بخجالت و شرم آید سپیده خانه بندیگانه ما و امکنی و معنی بیت آنست
که در نامرادی که همچو شب تاریکیست روی سرخ منور آوردم همچو صبح صادق یعنی اگر چه در بندیگانه بمراد خود نیز رسیدم
با آن همه برغم دشمنان روی خود را سرخ و منور دارم و خوش باشم پس مرا بخجالت و شرم آید از آنکه با وجود همچنین
سرخ روی و فضل و علم و هنر شب مسکن من بندیگانه تاریک و موحش است یعنی با این سپیده دلی و فضل و هنر سکنای
که من دارم سیه خانه مناسب حال من نیست روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفت فطره روح القدس
پیوند عیسی زای من قصه مریم آنست که مریم دختر عمران علیه السلام عیسی را بزاد و اقربای او نزدیک وی آمدند
و پرسیدند که بغیر شوی فرزند چگونه بزادی مریم متحیر ماند در جواب منتظر شد جبرئیل بر او وحی آورد کما قال الله تعالی فقولی
انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا یعنی فرمان آمد که ای مریم تا بگو که من امروز غیب روزه کرده ام و در
روزه امروز با کسی سخن نمیگویم پس بحکم فرمان بشارت امروز هرچه سوال دارید از این طفل بکنید و در
آن وقت جایز نبود روزه دار با کسی تکلم کند روح القدس جبرئیل را گویند از عیسی سخنهای بلیغ و فصیح مراد است و فطره بکر خود را
بمریم نسبت داده معنی بیت آنکه در حبس غیب روزه کرده ام و فطره غیرت کرده ام همچو مریم بکر بدم جبرئیل زاینده است
عیسی صفای مریم دارد و حاصل بیت آنست که فطره مریم بکر حامله است یعنی فطره مرا سخنان شعراء دیگر شده و هر
سخنی که از فطره من زاده شود فاصله من است جبرئیل از راه مراله در فطره من القا میکند و در سخنان من معجزه و عظمت عیسی است
و فطره من صفای مریم دارد و از لوث تهمت پاک است از این جهت در بندیگانه غم غیب روزه کرده ام و خاموش مانده ام
زانکه داغ آهنین آخر دوای درد ماست زآتشین آه من آهن داغ شد بر پای من یعنی چون در حبس بسبب
درد و فی دافع درد و رنج من نشد بر مقتضای آخر الدواء الکی چندان آههای آتشین زدم که از اثر آه من آهن زاد
لانه گرم و سرخ شد و بدان آهن گرم بر پای من داغ تا باشد که این داغ دافع درد و رنج باشد و این اخر ابیات
ای عفا الله خوش چکاک کرسی صفای صبح خوانده اند مردرا با داله بر خضرای من چون ز راز پرواز غیرت
چون گل از پرواز عشق نیشان پروانه وار از بیخودی پروای من صفا خوش است که از نکهه

و خون فاسد حادث گردد و از خوردن شیرینی زیادت شود و غصه و تکبر را نیز گویند چه مرتبه بلند ابا دارد الله یعنی هلاک کند
خدای عز و جل خضرای سبزه و سبزی نیز پروای صاحب عیش زندگانی خوش و معنی هر دو بیت آنست که عفو کند خدای تعالی
گناه خواجگان را که از غایت تکبر و جوش صفرا و دولت و جاه بر خضرای خدای بر جوانی و تری و تازگی من ابا دیلم
میخوانند و عار میکنند و خیکه زر از برای عزت ای از غایت شغل عزت پروای کسی نیست همچنانکه خواجگان را
مانند پروانه از غایت بیهوشی و بیخودی پروای من نیست و بمن التفات ندارند و از من ننگ است که از خوردن سبزی
صفرا زیادت میشود پس مقصود و تمام آنست که از خضرای من صفرای خواجگان افزون میشود بدان هلاک خضرای
من میخواهند و مرا ابا دیلم میکنند و پروار و پروانه و پروای تجنیس مطرف است   روی دیلم دیدم از غم موی
روبهی بشد مرا   همچو دیلم موی اندر هم شکست اعضای من   دیلم اصلی است در ترکستان که ایشان بیشتر راهزن و دزد
باشند و موی ایشان درهم بافته و پرشکن باشد و ایشان بغایت دل سخت باشند و این جا از دیلم بندیوان مراد است
که لشکریان بندیان کنند و روبهی بیرون خوردن گویند و موی روبهی کنایت است از موهای اندام بر خواستن است
از بیم کسی و ضعف جمع عضو است ای اندام مردم و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که چون در حبس خانه دیلم
بندیوان بود بدیدم بمجرد دیدن روی ایشان چنان غمگین شدم که از ترس موهای اندام من بشکست موی دیلمی در هم
شکسته از غایت ترس او   سامری سیرم نه موسی سیرت ار نار نزده ام   در سم گوساله آلاید ید بیضای من
سامری نام مردی است که از خویشاوندان موسی علیه السلام بوده است و او از زر خالص گوساله ساخته بود و او را بقوت سحر و مکر
باواز آورده بود و بعضی از قوم موسی علیه السلام در مدت غیبت موسی بدان گوساله فریفته گوساله پرست گردیدند سیر روش
و رفتار سیرت فعل و کردار ید بیضا معجزه موسی و آنچنان بود که چون موسی دست در جیب کردی نور از دست او تابان
رسیدی قوله تعالی و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین و در این بیت از ید بیضا منور مراد است و از گوساله زر مراد است
و سم گوساله استعاره است و تخصیص سم گوساله از آن کرده است که چون قوم موسی گوساله زر را می پرستیدند
سم گوساله را بدست میسودند و بر آن بوسه میدادند و در مصرع اول قسم و در مصراع دوم جواب قسم و در
بیت دو چند بیت دیگر که این جا مسطور است [illegible] حقارت از خواجگان عصر کرده است و معنی بیت آنست که من همچو
سامری

۱۵

سامری کفر ورزیده و حق را پیراه کرده باشم نه موسی سیرت ای در دین اسلام چنانکه موسی بود من نباشم اگر در تمام عمر خود
دست من بازر خواجگان عصر آلوده گردد حاصل آنکه تا من زنده ام اگر دست من بطمع بازر خواجگان عصر آلوده
کرده ای از خواجگان شه صاحب دولت کریم بسر آید چو سامری کفر ورزیده باشم در فعل سامری بجا آورده باشم و دین
اسلام موسی منسوخ نموده باشم بدانکه موسی را ید بیضا و سامری گوساله آلاید [illegible] مناسبت   در ممزوج باشم و ممزوج خاطر
کوثرم   در معرج عظم و معراج رضوان رای من   ممزوج جاریست کنایه و ممزوج چیزی آمیخته و معرج جای عروج و معراج از نقلها
بلند بجا مهاره رنگین آراسته و فرش شهار الوان در گستره که بر وی بنردبان بالا روند چنانکه شیخ نظامی راست   ز معراج
او در شب ترکتاز   معرجی کران فلک را طراز   معراج نردبان رضوان لقاء بجا بهشت رای اندیشه دل بدانکه
امام خاقانی درین بیت ذکر علو مرتبه خود کرده و در ابیات دیگر نیز خواهد کرد و معنی بیت آنست که کسوت من جامه معرج
و در خاطر من کوثر آمیخته شده است ای سخنان پاکیزه در خاطر دارم و در معرج مغز عظم و رای من رضوان بهشت را
بمنزله معراج است یعنی رضوان از بهشت بتماشای انوار رای من بارزوی تمام می آید تا از انوار رای من فیض
گیرد حاصل بیت آنست که من خاطری کوثر آمیز و زبانی گوهر ریز دارم و فکر من معراج رضوان بهشت است حیف باشد
که بیگناه در محبس بقید و بند گرفتار ظالم و جور و جفای معلولان میکشم و انصاف نمی یابم   علوی در [illegible]
و غیبی و قدسی زاده ام   که بود در بند اسطقصات استقصای من   اسطقصات چهار طبایع و این لفظ
در اصل بتشدید صاد مهمله برای ضرورت شعر مخفف میخوانند استقصا نهایت بیان مبالغه و آخر و معنی بیت آنست
که من روحانیم و مولد و منشاء من عالم علوی و غیبی و قدسی است بنهایت مبالغه من در قید طبایع اربع کی تنها بود
یعنی چون من صفت ملک دارم طبایع بر من غالب نتوانند یعنی من چندان ریاضت و مجاهده و تزکیه
و تصفیه کرده ام که شخص من صفت روح گرفته است و نفس ناطقه من کامل شده است و همچنین شخص سزاوار حبس نبود
وز دگر سو چون خلیل الله در آزر زاده ام   بود خواهر کبیر عیسی در ترسای من   خلیل الله مهتر ابراهیم
علیه السلام در آزر مختصر در آزر مذکور است و این جا از دو آزر بجار شروانی مراد است که پدر امام خاقانی بود خواهر
کبیر خواهر خوانده ترسا قوم نصاری که گوا اکثر [illegible] گونه ها در امام خاقانی از قوم ترسایان بود و آبا و اجداد

او اسلام آورده بودند و معنی بیت آنست که من از طرف روح همچو عیسی علوی زاده ام و از طرف جسم همچو ابراهیم
زاده در و کرم و مادر من ترسا و خواهر خوانده عیسی بود گویند زنی صالحه را که هم از قوم ترسایان در دین و مهر
عیسی در آمده بود و او را مهتر عیسی بخواهری خوانده بود یعنی مادر من اتقا صفت دارد که مهتر عیسی او را بجول
آن زن صالحه بخواهری خواند بدانکه مهتر ابراهیم را در و دگر از آن گفته که او بت تراش بود چنان سنگین
وجود بت تراش
زانبدانی سرما ملک غفلت بنازیدم چو طفل   زانکه هم ما ملک رقیبم بود و هم ماهای من
سرما ملک بازی است که کودکان بازند و آن چنانست که هر که در بازی فره کرده بانگ بر پشت دیگری
که از و بازی برده است سوار شود تا دیگر او را از جای بجای برد که میعاد شده ما ملک ما در این لفظ در
اصل مام است و کاف تصغیر زیاده آورده رقیب نگاهبان و معنی بیت آنست که من در عهد طفولیت در غفلت
و نادانی سرما ملک بازیده ام یعنی بر طریق بازی هم بسیح کودک بر پشت من سوار شده است یعنی چنانکه دیگر کودکان
بفعل ناشایسته بدنام هیچ نه من نشده ام از آنکه هم مادر من نگاهبان من بود و هم پدر من و مقصود بیت آنست که در عهد کودکی
غفلت نورزیده ام این خوشحالت در نوقت که بعقل کامل رسیده ام از من بغفلت احیش بکاری صادر شود که مجوح
شوم یعنی بدانچه مرا متهم کرده اند در و غست
صهبای من   حیض بر جوز و جنابت بر ملایک بسته ام   گر حیض دختران رز بود
حیض دختران رز کنایه از شیره انگور است صهبا شراب انگوری و بدانکه در مصرع اول سوگندات
همان مصراع جواب شرط است که مقدم شده است معنی بیت آنست که اگر از شیره انگور شراب نوشم پس جوز را که از ونشست
حیض یا کسی بحیض منسوب کرده باشم و ملایک را که از خبث جنابت پاکند بجنابت منسوب کرده باشم گناه بزرگست
دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله   سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من   بدانکه در کتاب
اشجی ارشاد که در احکام نجوم کتابیست معتبر است در باب منسوبات کواکب با شیا چنین مسطور است که برج جوزا از اعضای
مردم بهر دو بازو و بهر دو ساعد منسوبست و برج حوت از نباتات کلک و قلم نی منسوبست و برج سنبله از
علوم بمعانی و اشعار منسوبست و معنی شعر اینست که گوید دست من جوزا و قلم من حوت است و معانی اشعار من گونه
سنبله و از قلم من معنی باریک زاده میشود   الصبوح الصبوح کاه مکار   التشار التشار کاه مدبار   صبوح
شراب خوردن پیش از دمیدن صبح تا ریختنی کردن و رسم عاشقانست که چون خواهند شراب بخورند
صبوحی

صبوحی ساقی الصبوح الصبوح بگوید تا همه اهل مجلس بر خیزند و چون خواهند شراب نشاط لفاهی خورند الغبوق الغبوق
گوید و معنی بیت آنست که بزبان ساقی معاشران را از جهت صبوحی میگوید که بر خیزند تا شراب صبوحی نوشیم زیرا
که کار شادی و عشرت پیش آمده است و برای ریختن درم و دینار و میوه پاک که یاری عزیز آمده است و نزد او انتظار
در کف از جام حنک بت بنگر   برخ از باده سرخ بت بنگار   حنک بت نام مرد عاشق است و او سپید
رنگ بود سرخ بت نام معشوق وی است و او سرخ رنگ بود در بیخ از حنک بت سپید جام بلور مراد است که در وی
شراب سرخ بود و سرخ بت سرخی رخسار مراد است که از خوردن شراب بر رخساره پیدا می آید و معنی بیت آنست که ای
پیاله بلورین پر از شراب سرخ در کف دست بنه و پندار که حنک بت است و شراب سرخ از آن پیاله بنوش تا رخسار
سرخ گردد و پندار که بر رخساره سرخ بت نگاشته یعنی در پیاله بلورین شراب سرخ بنوش تا رخساره سرخ گردد
میکند در طبایع اربع   ظلمات ثلاث را انوار   ظلمات ثلث شکم و رحم و مشیمه است که بچه در وی
قوله تعالی یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا بعد خلق فی ظلمات ثلاث و انوار جمع منور است و معنی بیت آنست که شراب انگوری
آنچنان صفا و روشنی دارد که در وی نهایت رنگ را روشن و منور کند و اربع و ثلث و انوار در ظلمات الفاظ متلازم و متقابل
پارسا را چه لذت از عشرت   خنفسا را چه راحت از عطار   عشرت شراب خوردن و نشاط کردن خنفسا
کرم سرگین غلطانک را گویند که از جعل خوانند چون بوی گل و مشک در دماغ او رسد فی الحال هلاک گردد از آنکه
رو همیشه در پلیدی می باشد و بوی گنده مزاج او موافق و ملایم میشود و بسر بوی خوش او را آزار رسد چنانکه
ظهیر فاریابی گوید   نفیر کوس تو بدخواه ملک را بسماع   چنان بود که جعل را نسیم گل بمشام   و معنی بیت
آنست که چنانکه سرگین غلطانک را از عطر عطار هیچ راحت نیست بلکه متضرر است همچنانکه مرد پارسا را از
عشرت ای شراب خوردن هیچ لذت نیست بلکه از بوی هلاک گردد   چند خواهی ز آهوی سیمین
کاوزرین که میخورد دکنار   آهوی سیمین کنایه از ساقی خوب صورت است که معشوق محبوب بود کاوزرین
صراحی که بصورت گاو بود و کنار کنایه از شراب سرخ است که در صراحی میکنند و معنی بیت

که افلاطون شرابی که رفع مجلس آتش صراحی زرین شراب سرخ چند طلبی ای صراحی شراب سرخ است
مطلب و مخمور   آب رکنین مجاب عقد مباز   شعله نار شیر شیر میار   آب رکنین کنایه از شراب
شهاب سرخ انگوریست و مصراع ثانی نظیر مصراع اول است معنی بیت آنست که شراب سرخ انگوری مخمور تا چه
عقد نکرده و شراب جوش نکردند و عقد را نبابد و شعله آتش چشم میار تا شیراز و بکر نیز یعنی
چنانکه شیر شیر شعله آتش نماند همچنین عقد مشر شراب سرخ نماند   دیده بانان این کبود
حصار   روز کور زند یا اولو الابصار   دیده بانان کنایه از ستارگانست کبود حصار کنایه از آسمان
روز کور آنکه بروز نابینا بود و بشب بینا و معنی بیت آنست که ای مردمان بینا و دانای ستارگان فلک
بروز نابینا و بشب بینا اند باعتبار آنکه بروز از چشم مردمان ناپیدا میشوند و بشب نمودار میشوند و هم
بدین سبب خشک را از بد و ظالم را از فاجر فرق کردن نمیتوانند پس از روز کوران توقع مدار
چون جهان زخندقست کلین   کاتشین خندقست گرد حصار   جهد کن تا برجهی از آب کلین کنایه
از قالب بشریست آتشین خندق عبارت از کره آتشست که زیر فلک قمر است حصار کنایه از آسمان است
و معنی بیت آنست که تو تن خود را که به آب کلین میماند از خندق ای از کره آتش که گرداگرد دنیاست
چگونه گذار کردن توانی ای نتوانی از آنکه آب کلین داری و خندق آتشین است و این محال است
که آب کلین از خندق آتشین جهد و سبک مثل آنست که تا در بدن تن و در قید نفس اماره گرفتار
هستی و بواسطه ریاضت و مجاهده صفت روح در تو پیدا نیامده است ابدی آسمان سیر و طیر نتوانی
نماری از رای او چو بغداد است   از عزیزی کرخ ماند خوار   رکن نام نهریست که کرخ حصاریست
در بغداد که خانه پادشاه در وی است خوار نام محله ایست بزرگ و معنی بیت آنکه تا از روشنی رای رکن الدین
ری همچو بغداد روشن و آراسته شده است خوار از غایت عزیزی مانند کرخ آراسته و معظم شده
بلکه تا ان عزیز در مصر است خوار مثل هر است و قاهره نام محله ایست در مصر که خانه پادشاه
در اوست و عزیز پادشاه مصر را گویند معنی چنانست که در بیت بالا گفتم بلکه تا آن عزیز رکن الدین است وری

بمنزله

بمنزله مصر است خوار مقابل مصر قاهره شده است   زد قفا ملک را قفا نبک   و امرء القیس را فکند از کار
قفا نبک مطلع قصیده امرء القیس است و مطلع آن قصیده این است   قفا نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط
اللوی بین الدخول فحومل   قفا زدن کنایه از سیلی زدن است   و از کار افکندن کنایه از بیکار
کردن و معنی آنکه امام [illegible] از این قصیده غرا مباهات میکند که این قصیده من قصیده امرء القیس را از درجه اعتبار
القیس را از شاعری بیکار کرد یعنی که در وقت امرء القیس زنده بودی از این بیت شرم [illegible] شعر نگفتی قصیده مذکور شعر
پیشتر که صبح بر درد شعر چتر عنبری   خیز تا به برق می پرده صبح بر دری   شعر پاره ای [illegible] چادر عنبری
کنایه از ظلمت شب است پرده دریدن عبارت از سفید شدن است و از برق می روشنی شراب سرخ مراد است معنی بیت آنست
که ای ساقی پیشتر از آنکه صبح پرده ظلمت شب را بدرد و از افق شرق بیرون آید برخیز و شراب سرخ در پیاله کن
می روشن افق جهان [illegible] روشن گردد که گویا صبح دمیده است و بدانکه [illegible] پیشتر
که غمزه زند چشم ستاره   سحر بر صدف فلک ستان خنده جام گوهری   غمزه ستاره عبارت از لرزش ستارگان
وقت دمیدن صبح و صدف فلک نگاه است در طرف شمال که آن هفت ستاره است بنات النعش صغری و ستارگان دیگر بصورت صدف میان
و قطب در میان است و بعضی از صدف فلک جرم فلک و بعضی جرم قمر مراد دارند و خنده عبارت از شعاع شراب روشن است
و جام گوهری پیاله را گویند که از گوهر تراشیده باشند و چشم ستاره استعاره است معنی بیت آنست که ای ساقی پیشتر از آنکه
ستاره سحرگاهی از آن نماید بر صدف فلک عکس پیاله شراب یعنی پیشتر از دمیدن صبح کاذب وقت صبوحیست
شراب روشن در پیاله گوهری انداز تا شعاع آن شراب و پیاله بر فلک آید و صدف فلک را روشن گرداند   آهو
کاسگ توام بر جه و گرگ مست شو   خواب پلنگ زن گرچه پلنگ گوهری   در لفظ آهو کاف تصغیر و الف
بجای حرف ندا است و تقدیر کلام چنین است که ای آهوک یعنی ای مشتاق من سگ توام ای کیف مطیع و فرمان بردار
توام برجه و گرگ مست شو و مشتاق ناز و ملاعبه دوست باز کن و به تندی ورای همچو پلنگ مغضب و بیدار شو
اگر چه بماننده پلنگ اصحاب نیک و شجاعت و همت بلند داری و بدانکه عادت پلنگ که بیشتر در خواب باشد و آهو
و سگ و گرگ و پلنگ در بیت تلازم و تناسب الفاظ است و در نسخه دیگر بجای آهو کاسگ توام سگ است

یعنی مطلع و طالع پیاله توام و بدانکه از آهوی کاسک مطلع پیاله مراد است   خواب تو می‌زنند دم بر سر آتش هوس
کانچه مشک بر سر است این همه مغز آتری   هوس کنایه است از عشق و آتش هوس کنایه از سوز عشق است
دم مشک کنایه از موی معشوق است و لفظ آتش از آنست بر مشک و خاصیت بوی مشک است که دماغ را خشک کند
و خواب را ببرد و معنی بیت آنست که ای خجسته تو مرا در سوز عشق و در هوس خواب می‌اندازد و از آنکه خواب
مشک بر سر دارد و بغیر از خواب در دماغ تو ممکن است و موهای سر تو که همچو مشک سیاه و خوش بوی اند
بر سر دماغ اند که محل خواب است گوئی مشک بر سر خوابست و این مشک ای موهای تو مغز را تری افزاید
بخلاف عادت یعنی خاصیت مشک است که دماغ را بوی خشک کند و خواب را ببرد اما مشک که بر سر تست دماغ را
تری می‌افزاید و خواب را می‌برد و از این جهت مرا نیز هوس خواب می‌آید   شو ز گلاب اشک من خواب
خیال از عبهرت   تا بدو لاله در کشی جام گلاب عبهری   عبهر نام گلی است که شعرا از آن چشم تشبیه
کنند و چشم را بدو تشبیه دهند و اهل پارس آنرا نرگس گویند و این جا از عبهر چشم یار مراد است و دو لاله
کنایه از دو لب معشوق و در کشیدن بمعنی نوشیدنست و گلاب عبهری کنایه از شراب انگوری است و معنی
بیت آنست که ای ساقی من از عشق تو میگریم با اشک خود که گلاب ... خواب که بالا ذکر کردم از چشم
خود بشوی و بیدار شو تا بدو لب خود پیاله شراب بنوشی و خوش شوی و بدانکه چنین کس را از خواب برانگیزند
اند که گلاب بر روی او زنند تا خواب ... از چشم او بدر رود و خوش شود   درده از آن چکیده
خون آبله تن رزان   کابله رخ فلک برد عروس خاوری   چکیده خون کنایه از شراب انگوری است
آبله دمیدگی اندام که از غلبه خون پیدا آید یا از سبب آتش بر آید و یا از کثرت کار کردن بر دست و پا پیدا
شود رزان درختان و درختان انگور و این جمع رز است و از آبله تن رزان بار انگور مراد است
و آبله رخ فلک مفعول است و عروس خاور فاعل است معنی بیت که ای ساقی معاشران را شراب سرخ که

از نبار انگور

که از نبار انگور چکیده است بده تا بنوشند زیرا که آفتاب طالع شد و ستارگان را که آبله دست و پا می‌نماید از روی
آسمان محو کردند   چرخ کبود جامه بین ریخته اشکها از رخ   تا تو جرعه بر زمین جامه مرغیه گستری
اشکها کنایه از ستارگان است و جامه مرغیه عبارت از لباس سرخ که بر رنگ مرغیه می‌پوشند و معنی بیت آنست
که ای ساقی ببین که آسمان کبود لباس که همیشه کسوت ماتم پوشیده است از گریستن باز ماند و قطرات
اشک از رخساره خود می‌ریخت ای ستارگان را محو کردند یعنی شعاع صبح ستارگان را از چشم مردمان آسمان
کبود لباس پدید کردند برای آنکه تا تو جرعه‌های می سرخ را بر روی زمین بریزی و بدان جرعه‌ها جامه مرغیه بر زمین فراز کنی از
جرعه‌های می سرخ زمین را سرخ گونه لعل سرخ که برنگ مرغیه است و مرغیه‌ها بر زمین گسترده‌اند و ...
بیت آنست که ای ساقی صبح دمید و ستارگان زیر شعاع صبح پنهان شدند برای آنکه تا تو جرعه‌های شراب سرخ بر زمین
افشانی و شراب بنوشی و معاشران را بنوشانی
آن می و جام بین بهم گوئی که دست شعبده   سیم دهی و دهی
حقه زر نشش پری   شعبده بازیگری سیم دهی و دهی   زر خالص زر نشش پری زر خالص دوازده ماه که دو ماهه
سر ... گویند حقه بدره و کیسه و معنی بیت آنست که ای فلان آن شراب و پیاله بلورین سپید ... که گوئی دست بازیگری است
زر سرخ خالص در بدره نقره خالص کرده است   در کف آهوان بزم آب زر است گاو زر   آتش موسوی است آن
در بر گاو سامری   آهو بزم کنایه از ساقیان مجلس که شاهان نو برند و آب زر شراب سرخ است گاو زر صراحی زرین را
گویند که بصورت گاو بود و آتش موسوی آنست که در وادی ایمن در شب تاریک حضرت موسی از جانب طور بر درخت دیده و این
قصه در شرح بعضی ابیات بالا ذکر شده است و از جهت اختصار در اینجا ... و گاو سامری آنست که سامری مرد ساحری بوده
و او عیب زاده حضرت موسی بعد از زر غنایم گوساله ساخت و در وی کف خاک را از زیر سم اسپ جبرئیل تعبیه کرده و بسجود او را با دوازده
رد آورد و قوم حضرت موسی را در غیبت بودن او گوساله فریفته و گفتن گرفت که هذا الهکم واله موسی و بدین طریق مردمان گوساله پرست
گردانید چون حضرت موسی از کوه طور باز آمد و از این حال آگاه شد سامری را زجر بلیغ نموده و گوساله را بسوخت و در آب انداخت
و قوم خود را از گوساله پرستی باز داشت و معنی بیت آنکه در دست شاهان که ساقیان مجلس اند صراحی زر بصورت گاو در بر شراب
سرخ چنان می‌نمود که گوئی آتش موسوی در بر گاو سامری است یعنی آن شراب سرخ که آتش موسوی است و آن صراحی زر که بصورت
گاو است که گاو سامری است و ساقیان مجلس که آهوان بزم اند و آب زر و آتش موسوی و گاو زر و آهو و گاو از الفاظ متشابه و مناسبه

واندام را گویند و این بیت در صفت نقش است و در بعضی نسخه این بیت از سطور است   دختر آفتاب داده در تتق
سپهرگون   گشته بزهره فلک حامله هم بدختری   دختر آفتاب کنایه از شراب انگور است از آن روی
که درخشنده و روشن است و نیز پرورش انگور بنظر آفتاب است   تتق سپهرگون کنایه از شیشه کبود است که از مینا
سازند زهره نام کوکب و آن روشن و سعد است و مطربه فلک و بر سیم فلک ثالثست بدو این جا از زهره فلک خوشی
و روشنی و تابش شراب انگوری مراد است حامله زن باردار دختری دوشیزه که دلربا است و معنی بیت اینست که ای
ساقی دختر آفتاب که مانند مریم هم در حالت دوشیزه که بزهره فلک حامله شده و زاینده مایه طرب و خوشی است و روشن
و درخشنده و در پرده میناگون کرده بمن ده تا از دم مسیحی کریم و این استعاره تخییلیه است و حاصل بیت آنست که ای
صبح دمیده برخیز و می انگوری بده تا بنوشیم و شادی نمایم و تخصیص بزهره فلک از آن کرده که زهره مطربه فلک است و مایه
سرور و شادی و طرب است و روشن و سعد است و دختر و تتق و حامله و دختری رعایت تناسب الفاظ است   کرده جلوه
گردنش با مسیح مریمی   کرده بنقش بستنش از خلیل آزری   با مسیح دم عیسی علیه السلام که بدان مرده زنده شدی خلیل
آتش نمرود که بر حضرت ابراهیم را اندر چه بود و آن آتش باغ و بستان شده بود و این عبارت از باغ مذکور است آزر نام
نام پدر حضرت ابراهیم است و او بت تراش بود و ضمیر شین بر دختر آفتاب عاید است که در بیت بالا مسطور است و معنی بیت اینست
که برای جلوه کردن دختر آفتاب مذکور که کنایه از شراب انگور است دم عیسی بن مریم شده طراوت داده که آن دختر را در پرده
خم جلوه داده ای آراسته کرده برای نقش بستن از نار خلیل ای باغ ابراهیم آزر بت تراش شده و نقش
صورت آن دختر بسته یعنی آن شراب انگوری که در بیت بالا دختر آفتاب گفته است وقتی که انگور بود حضرت عیسی
بدم خود پرورده است و باغ ابراهیم که در آتش نمرود پیدا آمده از آن رو پاینده و بالنده یعنی درخت آن انگور در باغ ابراهیم
رسته و بار داشته بود چنانکه از باد پرورش می آید و همچنین از دم عیسی پرورش یافته بود و صفت روشنی گرفته بود و حاصل
بیت آنکه دیگر انگور بر زمین بروید بباد و هوا و آن انگور که از آن شراب ساخته شده در میان باغ ابراهیم رسته بود و بدم
عیسی پرورش یافته بود و مقصود عظمت شراب است و مسیح و مریم و باد و نار و خلیل و آزر رعایت تناسب الفاظ است   تا ب
سنقر تو کرده تیغ تو   سنقر کفر پیشه را   اسپ کوه سنگری   شکر خدای عز و جل را گویند سنقر نام
پادشاه تتارست و او کافر بود و نوعی از شکره است که نهایت دلیر است سن بمعنی تو بود و معنی بیت اینست

که ای

که ای ممدوح تو بایمن خدای عز و جل هستی و بقوت تیغ پادشاه تتار که سنقر نام دارد و سنقر کافر است سن کوی
تنگری گوی یعنی بقوت تیغ کافر را که پادشاه تتار است مسلمان کردی و یگانگی و وحدانیت خدای عز و جل مقر
گردانیدی تا خدا را یگانه میدانند و تو تو میخوانند   مطرب سحر پیشه بین در صور بهر آلتی   آتش و باد و در آب
و گل کرده بهم بساحری   صور صورتها آلت ساز سرود و بدانکه تار اول از رباب آتش منسوبست و تار دوم باد و تار
سیم با آب و تار چهارم بخاک منسوبست و هر چهار طبع یکدیگرند و معنی بیت اینست که در مجلس ما مطرب که پیشه سحر دارد ببین
که در صورتهای ساز و شکلها نواخت سرود آتش و آب و باد و خاک را که ضد یکدیگرند بساحری چگونه یکجا
کرده است یعنی چهار تار رباب را که طبایع اربع منسوبند مطرب چگونه بقوت سحر در یکجا داشته است و در بغداد
آورده و آب آتش و باد و خاک را زبان نمیرسانند بلکه میان هر چهار بتضاد است کاری نه شده   نای عروس
از خسرو و چنبرش سپر تاج نهاده بر سرش از نی قند عسکری   نای چوب آبنوس دراز باریک میان
خالی کرده با نه سوراخ که مطربان دارند و از او بدمند آواز شیرین لطیف و شیرین خیزد و جنبش کنایه از دو
انگشتان است که نای دارد که وقت نواختن نای بر سوراخهای نای می نهند و عسکر نام ولایتیست که قند خالص از آنجا
خیزد و بعضی گویند نام شهریست که در نیشکر بسیار خوب میشود و قند خالص از آن خیزد چنانکه حکیم سوزنی راست
بکوشش البشنوی الفاظ شکربار او هرگز   حدیث عسکر و با شکر کردن توان نتوان   و معنی بیت اینست که نای
آبنوسی که سیاه است گوئی عروس حبشی است و دو انگشتان نای زن که بر سوراخهای نای می نهند گوئی دو صد نگار
ختنی اند و باره نی و قند بر سر وصل کرده اند گوئی که بر سر او از نی قند عسکری تاج نهاده اند و در غرائب که بر سر نای
پاره نی حاوی صد میکنند و در دو انگشت قند می لگیند تا آواز شیرین بر آید و آنرا تاج نسبت از آن کرده است که بر سر نای
میباشد و از قند لب نای زن نیز مراد باشد   چنبر دف نگار که ز آهو و گور و یوز و سگ   لیک بهیچ وقت از دو هیچ
شکار نشکری   چنبر حلقه مدور و دو دو زنده است که عرب آنرا دف گویند و در هند آنرا چنگ خوانند و ملوک
بدان شکار زنند و نشکر یعنی شکار کردن و نگسستن است و معنی بیت اینست که حلقه دف شکارگاه است از آن روی که بر وی صورت
آهو و گور و یوز و سگ تصویر کرده اند و لیکن بهیچ وقت از آنها هیچ جانور را شکار نکنی یعنی آهو چنبر دف را البته
و گور و یوز شکار کردن نتوانند و از آن هیچ شکار نشود   ماه پناه مسکین پناه فلک که یوری عالم فاقه بر ده تو بر شه

وبعد توانگری مائده‌ها رزو از بره بصفت توانگران بزرگی کنند که اوقبت که یوری شاه فلک
آفتاب مائده طعام بره گوسفنده و برج حمل را نیز برج حمل مراد است بزرگی زراعت گری و باغبانی
کمه یوری مزارعی و باغبانی کاو برج ثور قیمت جهت و سبب و منفعت اوست که آفتاب بیاید شاه فلک
زراعت میکنند ای بر برجی یکماه بیش و کم میماند و تاثیر سایکان عالم سفارامیده که بدان سوجهان باران
و عالم فاقه برده را ای انعالم اکنه ماه فاقه زده و میلوا لخوان دیده و توشه توانگری میده یعنی چون آفتاب
از برج جوزا انتقال کند و در برج سرطان میآید بلسان تر وع بشود در انوقت سبزه و ریاحین و کشت زار
خشک میشود تا انکه در برج سنبله نقل میکند و در برج میزان میآید فصل خریف شروع میشود و برگ ریزاغاز میشود تا انکه
آفتاب در برج قوس میآید و چون از قوس نقل میکند و در برج جدی میآید فصل زمستان میشود در انوقت علامت
سرما و خزان است در انوقت هیچ برگ و گل و سبزه و میوه و باغ و راغ نمیماند و روز بغایت کوتاه و شب
دراز میشود و هیچ نعمتی از زمین حاصل نمیشود بدان سبب عالم را فاقه زده گفته است تا انکه آفتاب در برج حمل آید
فصل بهار شروع شود و باران بهار را نیز یعنی رسیدن گیرد و در زمین سبزه و ریاحین بروید و درختان شکوفه و گلها و میوهای
گوناگون بیار شود و انواع نعمت در جهان پدید آید در انوقت آفتاب که شاه فلک است عالم را که نه ماه فاقه
زده از بره مائده میسازد و توشه توانگری میدهد اهل عالم را نعمتهای گوناگون منعم و توانگر میشود و چون
در انجا در برج ثور میآید بدان بزرگی میکند از جهة زراعت گری بدان زراعت پرورش عالم کنند ای نعمت
در جهان پیدا آید و بدانکه چون درینجا در برج ثور می آید بزرگان مشغول شوند تخصیص بزرگی
گاو وای برج ثور همین جهة داده و مرام انکه زراعت گاو کنند و چون آفتاب در برج جوزا آید فصل ربیع
تمام شود موسی و سامری شود گاو ده بره به پرورد آب خضر برآورد رسم آینه سکندری سامری مرد سب
ساحر از قرابای مهتر موسی قصه او گذشت دراز گاو و برج ثور مراد است و از بره برج حمل و در اصل بره گوسپند را
گوینده و مهتر موسی را بره از ان نسبت کرده که مدت ده سال در وادی ایمن گوسپند مهتر شعیب را بدل مهر یابا (?)

صفورا

صفورا چرانیده بود آب خضر کنایه از نجات و اینه سکندری کنایه از دریافت و در اصل آینه سکندری آن آینه را
گوینده که چون سکندر را نوبت غلط شده و بفرمان حکیم بلغم (?) دعوت ازمعقوله و بنیه برو آمد و در اسکندریه
نزول کرد و انجا تخت خود نهاد و مرد برای نگاهبانی تخت گماشت و در کنار دریا مناره بلند بر آورد
و روی بزرگ نشاده کرده و انجا دیدبان گذاشت تا اگر دشمن قوی از آن روی دریا قصد تخت مذکور کند
و در کشتیها نشینند و روی سوی تخت مذکور نهند دیده بانان عکس کشتیها را در ان آینه ببینند
و نگاهبانان تخت را خبر کنند تا چاره آن کار کنند و بدانکه مصراع اول این بیت لف و نشر است و معنی
آنست که آفتاب شاه فلک اول برج بره همچو موسی بره را پرورش ده بعد در برج گاو آید همچو مرد گاو را به پرورد
ای اول آفتاب در برج حمل آید و درو کمال و دهد و تاثیر نظر خود باران بهاری بباراند و چون در برج
ثور آید نیز باران بباراند و برج حمل و ثور در آمدن آفتاب قوی حرارت نشود چون آفتاب در این هر دو برج
باشد از تاثیر نظر او بخار را از دریا بر خیزد و بر هوا رود و به اسباب می‌کند ابر غلیظ گردد و چون بکره زمهریر
برسد از وی باران ریخته شود بسیر گویند آفتاب باران از دریا که بر آینه سکندر است و در هوا بر می‌آورد
و فرو میریزد و این اول است و تواند بود که از آب خضر تری و تازه گی مراد باشد که بر آمدن آفتاب ببرج
حمل و ثور حاصل میشود اما مغلطه‌ای بعید است و بعضی گویند از آینه اسکندری جرم آفتاب مراد است باز چو
زر خالص سخت ترازوی فلک تا خزان کند صنعت با داوری سخت وزن کردن سخت یعنی
ما ضای وزن کرد و از ترازوی فلک برج میزان مراد است و خزان زیور را گوینده که از زر خالص باشنه (?)
و آذر نام ماه پارسیان است و المدت بودن آفتاب در برج قوس است و آن فصل خزان است هنگام
برگ ریزانست و بادی که در ان وزد برگهای درختان ریزد آن باد را باد آذری خوانند و از خزان
برگهای درختان مراد است که در هوای خزان زرد میشود و با سبب آن خزان بر زمین ریخته گردد و ضمیر
شین بجاه فلک عاید است و معنی مفعول و ترازوی فلک فاعل است و خزان نیز مفعول و صنعت با داذری

فاعلم آنست و معنی بیت آنست که چون آفتاب از برج حمل آید و پنج برج را در مدت پنجماه بگذراند و در برج میزان آمد و میزان
او را مانند زرگر قالب وزن کرده تا چون در برج قوس رود باد دارزی صنعت سازد و زیور خزان را به پرواز دهد تا چون آفتاب
از برج میزان بعقرب رود و از عقرب به برج قوس رود و ماه آذر شروع شود باد آذرزی که باد خزانست وزیدن گیرد و از صنعت
باد آذرزی برگهای درختان که زرد شده اند بر زمین ریخته شوند و اوراق برگها از درختان جانب نا که که گویی زیور زرین است
که بر روی زمین ریخته اند   عید سعید و مهرگان با دو جنیبه برابر تر   هر دو جنیبه یک عنان عذر کرد و تک و دوری
مهرگان جشن شانزده روز از مهر ماه پارسیان است و در آن مدت بودن آفتاب در برج میزان جنیبه اسب بازین همه
که دنبال اسپ صاحب برند و از دو جنیبه روز و شب مرادست برابر یعنی دنبال یکدیگر برابر روان و در است تک و دوری دیدن
اسب و عادت آنکه در ملک بالا رسمست که بروز عید مردمان بر صحرا روند و با یکدیگر دوانند و اسپ را دوانند تا کسی که
اسب او سبقت کند و پیش رود و از دیگران پیش رود و معنی بیت آنست که عید آمد و مهرگان با دو اسب
جنیبتی ای روز و شب دنبال می آیند و این هر دو جنیبت یک عنان ای برابر روند اند و در تک و دوری ای گروی
که سبقت و دوانیدن دو اسب است اند یعنی چون آفتاب در برج میزان آید روز و شب برابر شود گویا دو اسپ جنیبه که بگرد
دوانیده شده هر دو برابر میروند و سبکی بیت آنست که آفتاب در برج میزان آید و روز و شب برابر شدند و مهرگان
شروع شد و عید سعید   شاه طغان چرخ بین با دو غلام روز و شب   این قره سنقری کند آن کند آق سنقری
شاه طغان نام پادشاه ترکستانست و شاه طغان چرخ کنایه از آفتابست و قره سنقر پرنده ایست مانند طغرل
و به رنگ سیاه و نام ملوک ترکستان بدان تفاخر نمایند و نیز نام غلامان ترکان است و آق سنقر نیز پرنده ایست سیاه
رنگ که بدان ملوک تفاخر کنند و نام غلامان نیز و روز و شب این دو غلام است و شاهد است این آن که در این
مصراع افتاده بر روز و شب است و این صفت تقسیم است و معنی بیت آنست که آفتاب را همیشه که روز و شب دو غلام اند
و روز را آق سنقر نام کرده اند از آنکه سپید است و شب را قره سنقر نام کرده اند از آنکه سیاه است و هر دو خدمت
او میکنند و مامور و مطیعند   شاخ چو مریم از صفت عیسی نهد بر که زبان مشتری نفخه روح شوهری
عیسی کنایه است از بار انگور است که از آن شراب میسازند و نفخه روح در اصطلاح انگور آنست که جبرئیل دم

آستین

آستین مریم باذن الله دمیده بود و مریم از آن حامله شد اینجا بوزیدن باد مرادست که بعد از آن درخت
انگور بار دار میشود ضمیر شین بر شاخ عاید است و معنی بیت آنست که شاخ درخت انگور که همچو مریم دوشیزه
و بی شوهرست از وزیدن باد که بدم جبرئیل میماند حامله ای باردار شد و نفخه روح شوهر او شد اکنون عیسی زنده مهر
یعنی بار انگور که در مدت شش ماه پنهان بود که مدت حمل است در هوای مثال بیرون آمد و او را همچو مریم
در کنار رحم می پرورد و حاصل بیت آنست که از آن روز که آفتاب در برج میزان رفت بمدت شش ماه درخت انگور
بی بار بود و چون آفتاب در میزان آمد درخت انگور از مدد باد صبا باردار شد ای بار انگور نمود داشته که گویا
درخت انگور مریم است و باد صبا جبرئیل است و چنانکه مریم از دم جبرئیل حامله شده درخت انگور از وزیدن
باد بار دار شده و مدت شش ماه حامله ماند اکنون عیسی خانه و رگ رز دار دای بار انگور و او را می پرورد
چنانکه عیسی معجزه احیاء اموات داشت شرابها که از انگور ساخته اند زنده کاننده بخش معالجه است   عیسی
خود را کند آشنا ماه دایگی   مریم غور را کند برگ درخت معجری   عیسی خورد عبارت از بار انگور است
و مریم غور کنایه از شاخ درخت انگور است و در حالت بی برگ و معجر سرپوش زنان را گویند و دایگی رنگ و بوی و مزه
انگور و میوه های دیگر از اثر ماه آشنا است حضرت مولانا معنی بیت آنست که انگور را که عیسی خورد میداند و ماه
دایگی میکند ای از تاثیر ماه انگور رنگ و بوی و مزه میگیرد و هم از آن جهت که احکام اجماع فلک کرده اند
و درخت انگور بی برگ ای مریم برهنه میماند برگهای درخت انگور که نو بر آمده اند بمنزله مقنع شده اند گوی
پوشش درخت انگور از برگها شده است   خم چو پری گرفته یافته صرع و کرده   پنج خط معزمان شده بر
رز از معزمی   پری گرفته آنکه او را آسیب پری رسیده صرع آسیب دیو علتیست که اهل آن جهت افسون خوانند
و صاحب صرع را کف در دهن آید و بیهوش شده میفتد معزم عزیمت نویس و عزیمت خوان و معزمان جمع
پارسی است خط معزمان تعویذ و عزیمت است که معزمان برای دفع باد صرع بزعفران و مشک نویسند
از انگور معزمی کون یعنی زرد رنگ و معنی بیت آنست که خم شراب انگوری همچو شخص پری گرفته و صرع یافته
کف در دهن آورده است و برگهای انگور که زرد شده اند و گرد اگرد خم افتاده اند تعویذهای معزمانست که
برای دفع صرع بزعفران نوشته اند   سازش خسار بر زنگ چار پاره زن   خنده زنان چو رنگها

ابر از روی اغبری   سار سارک بشارت خهای کشش انبوه با یکدیگر میخیاشنه چار یاران جا بر قطعه چوبک را
گوینه که با یکدیگر کوکان بهر دو دست زنند و از آن آوازی موزون خیزد و از زنگیان وقت سرود بنوازند اغبر
خاکستر رنگ معنی بیت آنست که سارک بر شاخهای کشش آواز می کنه گویی زنگی چاریار را زننده است ابرا
و از سرود و براق که از ابر خاکستر مینماید گویی خنده زنگیان است یعنی همچو خنده زنگیان است   در بر مدیح
بکران لشکر موصوف زده   کرد لوای سام بهن موکب حام لشکر   بر اندام و سینه و از بید بن سرخ بید مراد است
و سام و حام هر دو نام پسران نوح است   لو علم و نیزه را گوینه و لوای سام سرخ بوده و ولایت برفان چنانکه روم
و ترکستان نوح علیه السلام بدو مراد داده بود و حام را ولایت سیاهان چنانکه حبشه و هند باو داده و مور
چکان در تنه بید سرخ چنان مینماید که گویی موکب حام سیاه تنه از اهل حبشه و زنگبار و همه گرد آمده علم
سام آمده اند و لشکر او شده لقد   ام تو نطفه افکنه بهر سه نوع با کنه   هفت محیط دایگی چار بسیط
مادری   نطفه آب منی را گوینه و اینجا از نطفه صور و ماده هر نوع و هیولی هر نوع مراد است و این استعاره
تخیلیست و سه نوع ارکانی و نباتی و حیوانی که هر چه اینجا موجود میشود از این سه نوع بیرون نمی آید و هفت محیط
کنایه از هفت آسمان که آبای علوی اند و از چهار بسیط چهار طبایع مراد است که امهات سفلی اند و این در مدح
آفتاب شاه است معنی بیت آنست که ای ممدوح امر تو در رحمهای طبایع نطفه ای ماده هیولی می افکنه از بهر آنکه
سه نوع ارکانی و نباتی و حیوانی در رحم طبایع که امهات سفلی اند موجود شود یعنی جواهر و جمادات در کانهای جبال
و نباتات کشت و زرع در تخلیه و انسان و حیوان در ارحام اناث موجود شوند و هفت آسمان دایگی
و چهار طبع مادری هر سه نوع کنند یعنی ایشانرا پرورند و سبک آنست که ای ممدوح هر چه ارکانی
و نباتی و حیوانی از چهار طبع با تاثیر سیر افلاک در اینجهان بیرون می آید از امر نافذ تو موجود میشود و این
اشارت بر کن فیکون است   گشتن حاسد تو را از حسد انبر بود   کو بخلاف جستنت دارد امید
برتری   روبهی کی بود مرد زهیر آنکه خف   وقت سقوط تو اش صبر دهی سقوطری   بهر بهتری زهیر اسهال (?)
و کنایه سقوط معلیست صبر داروی تلخست که از شیره کوار میسازند و اهل هند اینرا ایلیا بول خوانند و آن کرم

و مهلت

و مهلت است و سقوطرا نام جزیره ایست و در آن شهر لیست و صبر آنجا نافع خیزد بهتر بود و یای نسبت است و این هر دو
بیت مسلسلند و دویم بیت نظیر بیت اول است و لفظ نه که در مصرع اول استفهام معنی تقریر و اقرار است
و معنی بیت آنست که ای ممدوح برای کشتن حاسد تو همین درد حسد بس و این گمان حاسد فاسد است که از جستن
مخالفت تو امید دارد زیرا که مرد صاحب سهال را که وقت فتن قوت استحکام ضعف اندام است امیه
بر شدن صبر سقوطری خورد از وی محنت بیند و به نشود بلکه موجب زیادتی اسهال و هلاکت خواهد گردید
سبک بیت همان است که چنانکه مرد صاحب اسهال وقت ضعیفی تن با سیه ضعفت میدارد و بهتری نبود بلکه هم بمیرد
حسد که مخالفت جستن است هلاک گردد چنانکه درین باب شیخ سعدی شیرازی فرماید   توانم آنکه
نیازارم اندرون کسی   حسود را چکنم کو ز خود برنج در است   بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست   که از مشقت
او جز بمرگ نتوان رست   اصبر علی کید الحسود فان صبرک قاتله   کالنار تاکل بعضها ان لم تجد ما تاکله   در همه
پیاله فلک بیلور زمانه را   بیت بدبخت خصم او داروی درد دیده وری   پیاله خشخاش میان … شاخ لب (?)
و در اینجا … گیاه و دارو روید و آویزند و طبیب عطار که در آن داروی … نهادند بیلور وار و فروش
مدبری بدبختی سیه دولتی و پیاله فلک بیلور زمانه و دارو در همه استعاره تخییلیه است
و معنی بیت آنست که ای ممدوح دشمن تو چنان بدبخت و سیه دولت بود زمانه که طبیب مهر قدرت برای دفع
مدبری او در همه صحرای فلک دارو نیافت یعنی خصم تو چنان بدبخت که داروی
دافع مدبری او در آسمان یافته نشود   خنجر کند از تیغ هم گنبدی مغزا و سیه شد مزوری تا ره
از مزوری   کند نابزه ماکول که در سیر و پیاز کاراند و برگ آن سبزه گرانند که بسیاهی زنند و خنجر
و تیغ را بدو تشبیه کنند و مزوره آشی بی برنج و گوشت که در آن ناردان ترش اندازند و بیمار رنجور را
و اهل هند اینرا بجهه خوانند چنانکه ظهیر فاریابی گوید   وقت اگر لب تو بعهد مزوری   بیمار عشق را
شکر و ناردان دهد   و در لفظ مزوری که قافیه بیت است دروغ مراد است و از کدو مغز کاسه سر خصم
مراد است و ضمیر شین بر خصم عاید است که در بیت بالا مسطور است و معنی آنست که ای ممدوح خنجر تو بقلبر

برکند تا هم بکاسه سر خصم که بکدوی خشک میناست خصم را آتش مزور میدهد تا از بیماری دروغ کوتاه و از علت وفا باز رهد

یابد و مستیکه الینست که ای ممدوح خنجر تو لکد و لون برکند تا هم بر خصم تو چنان زخم میزند که بدان زخم خصم بد رگ

منید وارد دروغ کوتاه صد فرصت   قایم بنجم آسمان منتقم ششم زمین   اختر نور عقرب استر لون عنبری قایم

ایستاده [illegible] ازین شطرنج باز حیره دست بود غالب و برآمده اکو بند که انده وکس باز نتواند برد و مرد مبارز

و سرآمده را [illegible] نظر است   یا وارکه در خوبان کرکیث دوران قایم ری بقایم کرکیث وهم حکیم

خاقانی راست   بر رقعه نظم دری قایم منم در شطرنج   یا من بقایم عنصری وقت معارز کند   ده بنجم آسمان ازان

گفته است که مریخ که ترک فلکست و منتقم کینه کش و ششم زمین اقلیم ششم است وان چین و کاشغر است لون رنگ

عنبری دنبالهٔ سیزه عقرب که شمرا کو بنده ستم از بروج دوازده کانه و الاوان خانه مریخ است و عنبر و عقرب

مقلوب بعض است و این بیت نیز در وصف تیغ است و معنی بیت الینست که ای ممدوح تیغ تو وصف کار زار نجم فلک او مریخ

ترک فلکست غالب و جیره است و مریخ را نیز بمیت ده و از اهل اقلیم ششم انتقام کشد و کینه کشی باز ننده ملک چین و کاشغر

ملکیست که اقلیم ششم است و آن تیغ تو را درخشنده است که رنگ عقرب دارد و نیز زنده و المرسته و هلاک کننده و آن

تیغ استر است سوزنده که رنگ و دنبال سبز دارد و این عجب است   تخت سیه عدد کرده خاک تاج سر   جیره چو تاج خرداد

دیده چو تخت جوهری   تخت حساب تخت خاک را کو بنده و آن تخته چوبین که محاسبان بر آن خاک پراکنده ارقام حساب کنند

و تخت جوهری تخته کبود و سیه که جوهریان و بزازان بران مروارید و جواهر بدارند و معنی بیت است که ای ممدوح

دشمن تو از غایت خواری همچو تخته خاک بر سر خود افکنده است و آن خاکرا تاج سر خود ساخته است و جیره او از غم

و اندوه و خواری مانند تاج یافت و دهان او زرد شده است و دیده او از بیماری مانند تخته جوهریان کبود رنگ شده و مقرر

الینست که چون آدمی بیمار گردد و قریب بموت رسد روی او زرد گردد و دیدها سیاه و کبود شوند بعد دشمن تو قریب بموت

رسیده است   نعل ستور تو سزد حلقهٔ فرج استرت   تاج سر ملکشهی خاتم دولت سنجری   بدانکه حلقه زر یا نقره

در فرج استر سوراخ کرده وصل کنند تو تجی که با وی جفتی نکرده تا استر حامله نشود از آنکه خاصیت استراست

که چون حامله شود بسبب تنگی فرج بچه زادن نتواند پس بضرورت شکم او را پاره کنند و بچه را بیرون آورده

آن ضایع گردد بدان سبب حلقه در فرج استر کنند تا از هلاک ایمن ماند و خاتم بفتح تا انگشتری را گویند و این

بیت لف و نشر مرتبست و معنی آنکه ای ممدوح نعل اسب تو تاج سر ملکشاهی سزد و حلقه فرج استرت انگشتری

وله

دولت سنجر شاید و این غایت مبالغه است   تا بصفت بود فلک صورت دیر عیسوی   محور او خط استوا شکل صلیب

قیصری   با خطاب عیسوی بانک درکهت چنین   کافر دیر اعظمی فخر صلیب اکبری   دیر جای پرستش ترسایان

و دیر عیسوی نام دیریست که ترسایان اورا به ید عیسی منسوب کنند و عوام الناس او را دیر علو خوانند محور نام خط

بر فلک که از جنوب بشمال رفته است خط استوا خطی است که از مشرق بمغرب رفته و صلیب شکل چهار رکن است

از زر یا نقره که ترسایان در زنار بندند در وقت حاجت او را پرستند و قیصر نام پادشاه روم است و او کافر بود

و پیوسته صلیب بخود میداشت و اصل شکل صلیب از تقاطع خط استوا و خط محور که از ان بر فلک شکل صلیب ظاهر شود

بدانکه درین هردو بیت در حق ممدوح دعا و ثنائیست و معنی آنست که ای ممدوح تا آنگاه که فلک بصورت دیر عیسوی

مدور باشد و تقاطع خط محور و خط استوا بشکل قیصر قیصر روم باشد بانگ درگاه تو را مهر عیسی از جهان [illegible] این چنین خطاب

کننده باد که ای سگ تو [illegible] نهم فلک هستی و صلیب اکبر بتو مینازد و فخر میکند و مقصود آنکه چنین کسی که سگ درگاه

او را اینقدر رتبه حشمت و با غایت عظمت او بیت

مرغ شدند در سماع رقص کنان صبحدم   بلبله را مرغ وار وقت سماع است هم   بلبله کوزه با نوک دراز که چون

شراب از ان در پیاله کنند از و آواز بر آید چنانکه شیخ نظامی راست   شده بلبله بلبل انجمن   چو کبک دری

قهقهه در دهن   سماع سرود و گفتن شنیدن معنی بیت است که ای ساقی صبح دمید و خروس در رقص و سماع یعنی

از خوشی و پر کوفتن آغاز کرد تو نیز برخیز از بلبله شراب در پیاله ریز تا بلبله آواز کند زیرا که وقت است که بلبله

همچو خروس در سماع آید و آواز کند و مقصود آنست که صبح دمید شراب ده تا بخوریم   بر لب جام ارغنون قیاده عکس

شباهنگ نام   مطرب مجلس ساز زیر پرده باهنگ نام   هدیه بر لب سان تحفه سوی فال فرست   قول سیاره

راست رطل گران الینست   عکس بر تو شباهنگ ستاره سحری که جانب مشرق تابد با بداد آهنگ آواز و آواز

سرود نام که در بسیار بر بود رطل شراب   قول نغمه عبارت از سرود لطیف است روی ارغنون عبارت خندان

روی خ بتکلف است   و از مطرب مجلس [illegible] و خوب بدو مراد است که معشوق [illegible] و هر بیت [illegible] یار منکر [illegible] مر و بند

مغنی آمد کای مطرب مجلس دمید و پرتو شعاع ستاره سحر بر لب پیاله افتاد تو پرده پرده بر آواز رباب ساز
و سرود لطیف بطریق مهیج بر دل اهل مجلس بنواز یعنی ارغنون و مطرب اهل مجلس را شراب بنوشان اما بدین
صورت که قول سبکروی ای سرود لطیف آغاز و روی را با اهل مجلس در آمی و ارکنسی و ی کثر نکنی
و پیمانه شراب پر کرده بدهی و وقت پیاله دادن پشت را بتواضع خم کنی حاصل آنکه ای مطرب صبح
دمید برخیز و رباب بنواز و سرود کن و اهل مجلس را به پیاله بزرگ پشت خم کرده و روی باهل مجلس را
دار و سرود لطیف بگو تا از شراب و سرود طرب و مستی حاصل کرده   گوهر می آتش است و در خلیلش گل دان
مرغ صراحی گلستان است مسیحش بدم   گوهر اصلی هر چیزی می شراب انگوری و رد گل سرخ خلیل مهتر ابراهیم ع
در خلیلی کنایه از آن کلمات که چون نمرود مهتر ابراهیم ع را در آتش انداخت جای که مهتر ابراهیم افتاد تمام آتش
گلستان گشت و از با دمسیحا دم عیسی مراد است که مرده زنده شدی معنی بیت آنست که ای ساقی ذات شراب انگوری
باعتبار گرمی و خشکی و تری آتش است تو آنرا گل خلیل بخوان نه آتش زیرا که سوزنده نیست یعنی می سرخ را از آن
گلهای سرخ بخوان که مهتر ابراهیم را در آتش نمرود ظاهر شده و صراحی گلین که بصورت مرغ است مجرد گلیست
در و با دمسیح ای دم عیسی هم با زنده کرده چنانکه مهتر عیسی ع از گل بصورت شب پرک ساخت و در و دمی دمید
در حال باذن الله زنده شده و برید که انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله تعالی
مقصود بیت آنست که ای ساقی شراب سرخ که بر صفت آتش است چون بدست تو میرسد گل میشود از آن وقت
از گل ابراهیم بخوان و در صراحی گلین که بصورت مرغست دمی بزن تا زنده گردد و آتش و گل و باد
الفاظ متناسبه   تو بر چرخ کهن چیست بجز جام می   حامله و آب خشک آتش تر در شکم   نو بر زاد
نو خواسته که ایشان او نو بر آمده و نخست بار حامله شده و چندی و تحفه نو باوه نیز است خشک کنایه
از پیاله بلورین است آتش تر شراب است و مصراع ثانی بیان نو بر است معنی بیت آنست ای ساقی نو خیز
از آب خشک ای از بلور صاف که حامله باشد و آتش تر ای شراب سرخ در شکم دارد از چرخ کهن

بجز پیاله

وخشکی

بجز پیاله شراب حبیب که او را دوست داریم و ترا صحبت معنی نیست و بدانکه این عجب است که زنی حامله از آب
خشک باشد و در آتش تر در شکم او بود و این نیز عجب است که آب خشک و آتش تر باشد و این همه استعارات است و نو و کهن و آب
و آتش و خشک و تر از رعایت الفاظ متناسب و این غیب است تناسب الیست   جام صدف ده چنانکه گوهری بیرجد   ماهیچه
زر کند بر تن ماهی درم   جام صدف پیاله که از صدف بود بجز و [illegible] ماهیچه سور تها به که حوزه بود [illegible] که از زر و نقره
سازند و از زر و زیور نگار رنگ دهند درم مهدی از نقره که عرب [illegible] خوانند معنی بیت آنست که ای ساقی پیاله صدف
با انگبان شراب سرخ و روشن پر کرده بده که از عکس آن شراب در میان قعر دریا پوستهای ماهیان
که به درم نقره میمانند [illegible] ماهیچه زر سرخ و درخشنده نمایند یعنی سپید پوستهای ماهی از عکس سرخی بدل گردد   گرچه
خرد در خطر است بر خط می دار سر   تا خط بغداد ده و دجله صفت جام جم   در خطر شدن عبارت از اندیشه مند شدن
و بیهوش شدن و رنجیدن است و سر بر خط داشتن عبارت از طاعت و فرمان برداری است و خط بغداد را خط بزرا
گویند که بر سر پیاله بزرگ بود و دجله جوئی بزرگ است در بغداد و جام جم پیاله بزرگ بود که جمشید آن پیاله را بدست
گرفتی احوال جهان آینده و گذشته معلوم کردی و از آن جام جهان نما نیز گفته‌ای و پیاله شراب وضع کرده جمشید است
و کیخسرو نیز جام جهان نما داشته بود معنی بیت آنکه ای ساقی اگرچه از جهت غالب آمدن و بیهوشی آوردن شراب
عقل تو اندیشه مند و رنجیده شده است ولکن با وجود آن طاعت شراب کن و جام جمشید را بشراب سرخ مانند
دجله بغداد تا خط بغداد لبالب لبریز کرده بده تا بنوشم   ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم
افعی تو دام دیو مهره تو مهر جم   از این مهره مار مهره مراد است و آن دافع زهر مار است و افعی مار بزرا گویند
و مهره در قفای او بود و بهم متفق با هم است یعنی جمع در یکجا کرده در مهر جم انگشتری مهتر سلیمان مراد و جم
مهتر سلیمان و شاه جمشید را گویند و این بیت لف و نشر است و منادی محذوف معنی آنکه ای معشوق لب تو مانند مهره
مار است ای نوش بخش و دافع زهر است و زلف تو گزنده یعنی دو زلف تو او بخشنده نزدیک لب تو رسیده
گویا دو مار و دو مهره مار با هم اند و افعی تو ای زلف تو دام دیو است یعنی زلف تو زنجیر است که در دیوان

که در دیوان گرفتار و مقید شده‌اند و مهره تو یعنی لب انگشتری مهر سلیمان که بواسطه آن دیوان مسخر شده
و بدان زلف معشوق را دام دیوان گفته است که میان مار و دیو علاقه تمام است از آنکه چون کسی را
مار میگزد دیو نزد او حاضر می‌آید و بزبان مار تکلم میکند و نیز چون موت دیو میرسد بر صورت مار منقلب
شده میمیرد و بدین طریق معنی مصراع دوم چنین باشد که زلف تو که بمعنی مار است دام دیو است ای دیو
بند است مانند سلیمان و با او و دیو متعلق است و لب تو که بمهره مار میماند نگین انگشتری سلیمان
و مایه نوش و سرمایه مملکت است و بهر دو وجه معنی بیت درست می‌آید   در ختنی روی تو حجله زنگی عروس
در یغما جزع تو چهره هندی صنم   ختن نام شهریست که در ملک تاتار خلق آنجا تمامی سفید رنگ باشد حجله پرده
و حجره که برای جلوه دادن عروس بگاه مهمای برخ بیارایند و در آن عروس را جلوه دهند زنگی عروس کنایه از خال است
جزع مهره یمنی که سفید و سیاه است و با دیده آدمی مشابهت تمام دارد و شعرا هر جا این لفظ را استعمال کنند از آن چشم
مراد است چنانکه از نرگس چشم مراد میدهند و درین بیت نیز از این لفظ چشم معشوق مراد است و صنم بت را گویند
و هندی صنم کنایه از مردمک دیده است و معنی بیت الشریف ای معشوق بر روی سفید رنگ تو که حبشی است رخسار تو
جلوه گاه خال سیاه است که عروس زنگیست و در چشم تو که بمهره یمنی میماند چهره هندی صنم ای مقام مردمک دیده است
که به بت هندی میماند و بدانکه مردمک دیده را بسبب سیاهی هندی صنم گفته‌اند و ختن و حبشی و حجله عروس و زنگ و هند
الفاظ متناسبند و درین بیت تشبیه استعارت است   مریم آبستن است لعل تو از بوسه باش   تا بخدا متهم شود عیسی
تو متهم   آبستن بار دار لعل نوعی سرخ متهم تهمت زده و لفظ مریم و عیسی استعارت است و از مریم لب
معشوق مراد است و از عیسی بوسه مراد است که معشوق عاشق را دهد و این بیت حامد موقوف است و معنی
بیت الشریف ای معشوق که لب لعل تو مریم مثال است که از بوسه بار دار است و بوسه بمنزله عیسی در شکم اوست پس چنانکه
صبر کن تا آن عیسی زاده شود تا بخدا متهم گردد یعنی بوسه از لب تو صادر گردد و عاشق مرده را
زنده کند بسبب احیاء اموات بخدائی تهمت زده شود ای خلق او را خدا گویند چنانکه مر عیسی را

بسبب

بسبب معجزه احیاء اموات ترسایان خدا و پسر خدا بدروغ متهم کردند   آتش تیغت که تافت بر سر
بوقبیس را   و تهمتن چو خوار بسته شود بهلیسم   آتش تیغ تیزی و درخشندگی و برندگی تیغ مراد است
و تافت یعنی افروخت بوقبیس نام کوهی است در مکه را و تهمتن از اسب رستم دستان و توانا بود که عبارت
از اسب حمله شد و تهمتن پهلوان سرآمد را گویند و رستم را نیز گویند و اینجا رستم را گویند و بهلیسم نام پهلوانی
که با رستم جنگ کرده کشته شد و مصراع ثانی نظیر مصراع اول است و این بیت در مدح سلطان غیاث الدین است
و ضمیر شین هم بدو راجع است و معنی بیت الشریف که چون در مصاف تیغ درخشنده و برنده از نیام بکشد شعاع
او منتشر گردد کوه بوقبیس با آن صلابت و عظمت که دارد از پرتو شعاع او چنان سوخته شود که مثل از آن اثر
چنانکه رستم دستان در مصاف بقصد بهلیسم حمله کرد و اسب راند و بهلیسم با آن صلابت که داشت هلاک گشت
چشمه خور بوسه داد خاک درش سایه وار   زاده خورشید لعل با کمر شکر کرده ضم   چشمه خور افتاب زاده
خور ای لعل که بتاثیر نظر افتاب در کمر کوه شود و هم از این جهت لعل را فرزند افتاب گویند چنانکه جامی دیگر
گفته است   چون خسته لب کنندم بجرم آنکه   فرزند افتاب بمعدن در آورم   و چشمه خور فاعل فعل
درش مفعول و هر دو ضمیر شین بر ممدوح راجعند و معنی بیت الشریف که افتاب زمین درگاه ممدوح را همچو
سایه بوسه داد و بعد چند یوم ممدوح بمقابله از زمین بوسه زده لعل را که فرزند افتاب است بخشید و در زر
کمر خود ضم کرد و چون افتاب آن لعل را دید در زر کمر ممدوح ضم کرده دانست که این نوازش در حق
فرزند من که لعل است بسبب خدمت و زمین بوسی است که من کرده‌ام   عم پدر رها نمود در حق مختار حق
کرده مختار رهین در حق فرزند عم   از عم ابوطالب مراد است و از مختار حق پیغمبر مراد است و از فرزند عم امیر المومنین علی
مراد است و این بیت نظیر بیت بالاست و معنی بیت آنست که فرزند افتاب بنواخت و در حق او لطف کرد و در زر
کمر خود ضم کرد چنانکه ابوطالب که عم مختار حق بود پدر رها نمود و بعد یتیم شدن او را بپرورد و تربیت کرد

پیغمبر صلعم نیز بمقابله آن در حق فرزند عم ای در حق امیر المؤمنین علیه السلام انواع احسان کرد و او را بشرف
دامادی مشرف کرده و مرتبه او را بلند ساخت — شرع بدوران او بر سریر گاه وجود — ظلم بفرمان او بزندان
و چاه عدم — شرع راه رسیدگاه تخت وجود هستی یافت تمام [illegible] است که منزه و مبرا از [illegible] عاشق شده
بعد و فرو آسیب او را در چاه و زندان محبوس کرد عدم نیستی گاه وجود چاه عدم فنا و نیستی است و معنی بیت آنست
که ای ممدوح در عهد سلطنت تو شرع محمدی صلعم مانند رستم بر تخت هستی نشسته است و ظلم بفرمان تو مانند بیژن
در چاه نیستی محبوس گشته است یعنی ای ممدوح شرع محمدی در عهد تو بر همه عالم محیط گشته است و کماهی رواج
و رونق یافته و ظلم معدوم شده است و در جهان نمانده است یعنی در عدل و انصاف چنان غلبه کرده است که ظلم
جائی نمانده است — در سلیمان و عدل برضا فاق و ظلم — عهد مسیحا و کحل چشم خواری و غم — برضا فاق
عبارت از آبادانست که در عالم است مسیحا مهتر عیسی کحل سرمه و اینجا از کحل و غم عبیر مراد است که بدل‌ها بلبا
بلبا شدی خواری قوم عیسی که در دین او بودند هم تری و اینجا از غم آب حاف مراد است که از خشم مردم
ترشح کند بدان سبب روشنی چشم کردد و بدانکه این بیت نظیر بیت بالا است و با او مربوط است و معنی بیت آنکه ای ممدوح
چنانکه در عهد سلیمان علیه السلام با وجود عدل و انصاف ظلم در جهان عجب و در عهد مهتر عیسی علیه السلام با وجود چنان کحل و غم آب از چشم
خواری عجب است همچنان در عهد تو با وجود شرع که مایه عدل است بود ظلم در جهان عجب بلکه محال است — جذر
اصم هشت خلد سخت بود جذر هشت — تیغ تو در هشت خلد هندو جذر اصم — جذر اصم در حساب انواع است اما
جذر منطق آنست که عدد را در نفس آن عدد ضرب کنند آنچه حاصل آید از آن مجذور و مال خوانند و جذر مفرد را
جذر کویند مثلا سه عدد را در سه ضرب کنند نه عدد حاصل شود و عدد نه را جذر خوانند و نه عدد را مجذور
و مال کویند و معلوم شود که جذر نه عدد سه عدد است اما جذر اصم آنست که از و هیچ مخرج نخیزد چنانکه عدد هشت
حاصل کردد و کشیدن جذر اصم سخت مشکل است از آنکه در وی اجزای کسر میماند و درست نمی آید و بعضی هندوا
که در حساب کامل اند بمشقت بسیار جذر اصم را بتقریب بیرون می آورند نه بتحقیق و اهل حساب اسلام در و مشغول نشوند

رضا اله

چنانکه شیخ نظامی راست — بانغانی که بلغه کارند — سر بجذر اصم فرو نارند — و معنی آنست که ای ممدوح هشت عدد است
که کشیدن جذر او نهایت دشوار است و تیغ تو هندوی دیرکی آن جذر هشت را آسان بکشاید یعنی ای ممدوح در غزا تیغ
تو هشت بهشت را آسان حاصل کند اکنون فرا از در غزا کشید و هشت بهشت را حاصل کنید و رمز آنست که الجنة تحت ظلال السیوف
یعنی درهای بهشت زیر سایه‌های تیغهاست ای بسبب جهاد و غزا کردن با کافران بهشت حاصل کرده — ملک تو باغ خلد
تحت ظلال السیوف — شاه تو ظل حق تو کمال الهم — یعنی بمقتضای ان ابواب الجنة تحت ظلال السیوف ملک
بمنزله بهشت است زیر سایه‌های تیغهای غازیان پادشاه بر حکم السلطان العادل ظل الله فی الارض حاصل بیت آنکه چنانکه بهشت بعدت
تیغ غازیان و غزا جهاد کفار حاصل میشود همچنان ملک ممدوح بقوت تیغ غازیان ممدوح حاصل آمده و در آن ملک دولت
ممدوح سایه خدا است و از کمال همت سرآمد پادشاهان جهان است — خضر از توقیع تو زد تریاق روح — چون بگفت برگشاد دفعی از فم
و فم — توقیع نشان پادشاه که در فرمان بود تریاق پادزهر افعی مار ابلق از فم کنایه از قلم ممدوح است و فم دهن معنی بیت آنست
که ای ممدوح چون در دست تو افعی زند دم دهن بگشاید از بیم که مبادا مهتر خضر علیه السلام که آب حیات خورده و زندگانی ابدی یافته
توقیع تو را از زهر هلاک خود سازد و بزندگانی جاوید خود که بسبب خوردن آب حیات یافته است اعتماد نکند حاصل بیت آنست
که ای ممدوح چون در دست تو قلم از مهابت بنشیند توقیع بر فرمان صادر شود از بیم او مهتر خضر هم از توقیع تو
در زهر خود سازد تا از کزند زهر خلاص بماند و بدانکه غایت تعجب انست که از دهن افعی که زهر حاصل شود حصول تریاق عجب است
پیش سگ درکهت از فزع دست برد — کرد خرکوش وار حایض شیر اجم — فزع بیم و ترس و بیشه شیر در جنگ
حایض حیض وار اجم بیشه شیر و معنی بیت آنست که ای ممدوح شیر بیشه با آن همه هیبت که دارد از غلبه آمدن و ترس
کرفتن سگ درگاه تو مانند خرکوش حایض کردد — کر خزر و ترک و روم رام تو اند — نیست عجب گر رها و رام
فعول است رم خزر نام ولایتی است در ترکستان رام فرمانبردار رام تیغ نهاد و فعل و بنیاد و وضع در رسم و فحل رفعول جمع
اوست رم رمه کوسفندان و معنی بیت آنست که اگر دولت خزر و ترک و روم مطیع تو شده این عجب نیست از آنکه تیغ تو
فحل است و ایشان بمنزله رمه کوسفندان و بدانکه این جا از فحلان کاو زنان کوسفند نر یا آهوی نر مراد است که پیشتر
رو در رمه شده میرود و رسم آنست که رمه مطیع او باشند و فحل از همه کشتر تر و قوی تر و سر آمده باشد و چنین نیز تواند بود

که تیغ ممدوح بمنزلهٔ فریدون و ایشان بمنزلهٔ ضحاک اند و روم و رام و رم صنعت اشتقاق است   از تف شمشیر تو در سقمند آن سه قوم
چون صف اصحاب فیل در المند از الم   سقم بیماری آن سه قوم اشارتست برفتن خزر و روم و ترک که در حیات
بلاد ایشان است قصه اصحاب فیل قومی مشهورند که در جاهلیت برای تخریب مکه و خانهٔ کعبه برابرهه پیلان
آورده بودند و بدست طایران ابابیل هلاک شدند و قصه مذکور در سورهٔ الم ترکیف است و از الم اول درد و رنج مراد است
و از الم دوم سورهٔ مذکوره مراد است معنی بیت آنکه خلق روم و خزر و ترک از کثرت که می تیغ تو در بیماری و حیرت
گرفتارند چنانکه قوم اصحاب فیل دردناک شده بودند ای از زخم سنگریزها که پرندگان از دوزخ آورده بودند و بر قوم
ابرهه هلاک کردند و الم و الم تجنیس تام است و سقم و سه قوم تجنیس مطرف است   ملک خراسان بتیغ تو بر شکنجه
و غز   پس چکنی در نیام گنج ظفر مکتتم   کاوه که داند زدن بر سر ضحاک سنگ   که تو شرر پای بند کوره
و سندان و دم   غز گروهی اند از ترکان که بعد از وفات سلطان سنجر بن ملکشاه بر ملک خراسان غالب آمده
و متغلب و قابض شده بودند و گنج ظفر کنایه از تیغ ممدوح است   مکتتم پوشیده شده   کاوه نام آهنگریست که
بقوت فریدون ملک گرفت و آن قصه چنانست که ضحاک پادشاهی ظالم بود و سحر نیز میدانست و بر سر هر دو کتف او دو مار
رسته بودند و ایشان را هر روز دو مغز سر آدمی میخورانیدند روزی پسر کاوه آهنگر را عوانان ضحاک گرفته
تا در آن کشند و مغز سر او را بماران بخورانند چون این خبر بکاوه رسید در حضرت ضحاک رفت و فریاد بر آورد ضحاک
پسر او را رها کرد و خلق دیگر نیز از دست او بجان آمده بودند کاوه آهنگر در دکان خود آمده پاره چرم که سختیان
وقت آهنگری بر پای خود بندند بر نیزه آویخت و آنرا علم کاویانی نام نهاد و در شهر صلا در داد که فریدون
بن آتبین فلان مقامست هر کس را باید از شر ضحاک خلاص گردد با لشکر انبوه ... اکثر خلق او را فریفته
گرد و بر فریدون رفت و او را برای کشتن ضحاک اغوا کرد و با لشکر انبوه بجنگ آمد و بر ضحاک زد و فریدون
ضحاک را بکشت و ملک او را بگرفت و کاوه را بپایهٔ بلند رسانید و شبک [؟] لیک بزرگ را گویند که بدان

الی کوره

آتش گویند و اهل هند آنرا بهتوره نامند و کوره آتشدان آهنگر را گویند و دم آلتی را گویند که آهنگران
به آتش در دمند و آنرا دمه گویند و بدانکه دوم بیت نظیر بیت اول است معنی آنست که ای ممدوح قریبست
که بقوت تیغ ملک خراسان از غزان باز ستانی پس تیغ را که گنج ظفر است چگونه در نیام می پوشی زیرا که
مقصود بر آمد چون خصم مقهور گردد منع قاف بماند چنانکه کاوه آهنگر بقوت فریدون بر ضحاک تنگ
زد فریدون مرتبهٔ کاوه چنان بلند کرد که او را با کوره و سندان و دمه هیچ حاجت نماند از آنکه مقصود
او بر آمد و بمراد و برسید   شیردلان را چو مهر که یرقان کاه زرد   سنگ جگران را چو ماه که دق کاهی دم
شیردلان کنایه از مردم شجاع است مهر آفتاب یرقان علتی است که از صفرا حادث شود و صاحب آن
علت زرد شود و بهندی آنرا پیلیا گویند و سنگ جگران کنایه از مردم سخت دل و دق علتیست و دق
علتی است که در وی مردم بیدا شود و گدازش ظاهر و بیدا آید و بدان سبب صاحب علت میکاهد و ورم ابر
بدانکه زردی آفتاب را بعلت یرقان و از زردی آفتاب به تب لرزه نسبت کرده است و مهی که خلال مانند
به دق و لاغری او را بورم منسوب گرداند معنی آنست که ای ممدوح چون تو برای غزای غزال سوار
شدی در مصاف جنگ دلاوران را از غایت هیبت تو همچو آفتاب که هر روی زرد گردد در اندام ایشان
تب لرزه بیدا آید و در آن مصاف سخت دلان را از بیم تو همچو ماهتاب که گاهی ورق و گاهی ماه تمام ظاهر گردد
این بعد از مرگ است   سهم تو قطران کند نطفهٔ سهراب زال   بیم تو زیبق کند زهرهٔ گرشاسب و نیم
سهم ترس قطران دارو سیاه که خاصیت سرد دارد و او قاطع رحم است و هر زنی که قطران و کافور
بکار گرده بخورد عقیم گردد سهراب نام پسر رستم و سام و زال پدر رستم او را از آن زرد دستان نیز گفتندی زیبق
سیماب زهره بمعنی گرشاسب و نیم هر دو نام پهلوان است معنی بیت آنست که ترس تو در رحم مادر سهراب و زال نطفه را
تاثیر قطران دهد و زهرهٔ مادر را عقیم گرداند اگر امروز زنده هستند حاصل بیت آنکه ای ممدوح اگر مادر سهراب
و زال در عهد تو زنده بودند از بیم قطران در رحم ایشان موجود نشدند و خاصیت قطران که فکندی و آن
هر دو را نازاینده و عقیم میشدند و اگر گرشاسب و نیم که در دور تو زنده میبودند زهرهٔ ایشان از بیم تیغ تو مثال

سیماب لرزان بودی و سیماب شدن یعنی بریدن و گریختن نیز آمده است عزم تو معیار ملک تو همه مستقیم
حزم تو معمار شرع نظمه فانتظم عزم ثبت و قصد معیار سنگی سیاه و مدور که زرگران عیار زر و نقره و سیم
و عیب آن را محک خوانند و اهل هند کسوتی گویند حزم هوشیاری معمار آباد کننده یعنی آنکه
ای ممدوح قصد و نیت شکننده عیار ملک است قوام قرار ده او را پس از تو استقامت و قرار گیرد
هوشیاری تو عمارتگر شرع محمدی است ارشکر دل دورا پس از تو آراسته شد در ملک یعنی چون عزم سفر
میکنی و از شهر بیرون میشوی نیک و بد ملک تو روشن میگردد و دوست و دشمن را می شناسی پس عزم تو ملک
قوام و قرار داد تا بدان سبب استقامت و قرار حاصل کرد و چون بود کارهای ملک هوشیار رهنمای تو
عمارت شرع افزون می پذیرد پس حزم را آراسته و آباد ان و نظام استحکام ملک و کارهای ملک تو شد
و این بیت در صفت ترصیع است تا بتمامی رسد ماه شب عید باز جبهه مه را نهند داغ اذا قیل تم
داد و کمال تمام با قمران در قمار حصن نهایت فزون از همان در هرم جبهه پیشانی اذا قیل تم بیت
عرب از قصیده بزرگی و این وقتی در استعمال آرند که کاری یا چیزی بکمال رسیده باشد یعنی نقصان افتد
و این بیت ایست اذا تم امر دنی نقصه توقع زوالا اذا قیل تم داد و انچه حریف در قمار بازی برگرد
که البته است زیاد کند که چون خود فرح بلند قمران کنایه از خوبان باشد و این جمع قمر است قمار نرد
بازی بکرد با حصن حصار نقاع عمر همان عمارتیست در مصر نهایت استوار که حکیمی پیش از طوفان نوح ساخته
و در وی بها و نابودها در خشت است و در تصویر جمله صورتها است چون کسی را حاجت افتد بر ملک صورت نظر کارد
الصورت و حاجت خلیفش را ید انگشت و حاجت بروی موم زند نقش الصورت بران موم بر آید و مسخر وی شود بوده
بواسطه او کارهای انگشت با تمام رسید اهل یونان گویند بنی الاهرام و لنسر الطائر فی الرمان و هرم را گویند
در ین بیت دعاست که ممدوح است یعنی ای ممدوح تا آنگاه که ماه شب عید بتمامی رسد و بدر شود و باز در نقصان
افتد و داغ اذا قیل تم ای داغ اذا تم امر دنی نقصه توقع زوالا اذا قیل تم بر پیشانی او نهند ای ماه را
گویند که بعد از کمال زوال پذیرفت و او کمال تو با خوبان در قمار بازی تمام باد و حصار بقای از

عمارت

عمارت هرمان در بری و کهنگی فزون و استوار تر با یعنی کمال تو در لهو و طرب با خوبان تمام باد و بقای تو بار کهن
و دیرینه سالی هرمان باد یعنی تا قیامت باد بوسش دعا کعبه را بر در دولت تو چنانکه موضع بوسه حجر جای
دعای ملتزم از حجر حجر الاسود مراد است و آن سنگیست سیاه و مشهور در کعبه که حاجیان بران بوسه زنند و ملتزم نام موضعیست
نزدیک کعبه که آنجا دعای حاجیان قرین اجابت است و این بیت نیز در دعای ممدوح است و مطلع اول الف و گر است
و مطلع ثانی نظیر مطلع اول است یعنی آنکه کعبه بر در تو دعا میکند و حاجت میخواهد و بر دولت تو بوسه میزند بتعظیم
تمام چنانکه حاج بر حجر الاسود بوسه میزند و در ملتزم دعا میکند و حاجت میخواهد و آن از طریق تعجب است از آنکه چون
حاج در مکه روند و در ملتزم دعا کنند و حاجت خواهند و بر حجر الاسود بوسه زنند این عجب است که کعبه انجا رود و دعا کند
و حاجت خواهد و بوسه زنند در پرده دل آمده امشب
کان خیالش جان نشنه خیال بازی در پرده صبا لش دامن کشان خرامیدن باز خیال التصور چیزی که در
چشم آید و یا در خاطر و یا در دل آید نفس الامر هیچ نباشد و جای خیال در دماغ است و خیال بازی بازیگر را
گویند که از پرده صورتها نماید و صحبت پیوستن با دوست و ضمیر هر دو شین بر معشوق عاید است و ذکر او در بیت
نگفته است و از پرده دل درونه دل مراد است که از ا مرتبه القلب خوانند و آن محل سکونت عشق و محبت است
و معنی آنکه خیال لیکن معشوق ناز و تکبر خرامان در پرده دل من در آمد بدان سبب جان من در پرده وصال او خیال باز
بازیگر شد یعنی جان من در پرده دل خود با خیال لیکن معشوق بوصال پیوست و همچو بازیگران او بیازی مشغول شد
بعد آفتاب زروی کامرو زنخ در آمد صبح و عید بنمود ابنایه هلالش از روی آفتاب آخر وقت عصر مراد است
در روز رخ روی روشن و صبح و عید کنایه از روی معشوق است و هلال کنایه از ابروی او است یعنی آنکه وقت
عصر که آفتاب زرد شده بود معشوق من که چهره تابان در روشنی دولت از در من در آمد و مرا از زیر هلال دو
ابروی خویش صبح و عید بنمود یعنی هر دو در چهره خود یکجا مانند صبح عید فطر و دوم مانند عید الاضحی با آن مبارک که
مرا نمود تا مرا از دیدن روی او خوش شدم و این عجب است که وقت عصر صبح و هلال یکجا دیدم چون صبح و خوش تر
بخندید ان میشد هست مرجان من میشه هست کشته چون آیه به جانش مرجان لب نه نیست هست مرجان نمایه

از لب سرخ باریک معشوق است که غایت لطافت دارد و این عجب است که خنده وجد و حالت واحد نباشد و هم
هست باشد نیست هست عبارت از وجود اعتباریست چنانکه سایه که عرض است و منع ملت است که چون معشوق با آمد
لبهای باریک او همچو مرجان سرخ و لطیفند از غایت رقت و لطافت نیست و هستند مانند صبح صادق خوش خندیدند
و من از دیدن آن خنده همچو سایه جمال او نیست گشتم یعنی از عشق خنده لب او وجود من در تب عدم شد
شدن سایه که هست و نیست است   آن حال همچو سنگ از نقطه زره کم   بر نقطه حلقه گشته زلف زره مثال اشد
چو سنگ حبه برابر وزن جو و نیم جو سنگ به وزن همچو نقطه زره سر میخ است که در حلقه زره وصل
میکنند تا سر حلقه نکشاید معنی بیت آنست که حال رخسار معشوق از سر میخ حلقه زره مقدار وزن نیم جو
کم است و بر آن نقطه ای بر آن حلقه زلف معشوق که بحلقه زره میماند که آن حلقه زره با میخ استوار ای
پیچیده زلف معشوق بر خال رخسار او حلقه زره است مانند خال سر میخ میماند   از گرد چیست خسرو در خون جگر
صحرا مشکین زره قزلباش رنگین به سیر غازش چیست لشکر و چیست چهارپای دشتی مانند آهو و گوزن و غزال
پس بر پشت مردم این بیت الف و نشر است معنی آنست که از غبار لشکر پادشاه که بر قبای سرخ معشوق نشست
قبای مانند زره سیاه نمودن گرفت و از خون دشتیان که در آن شکارگاه پادشاه ریخت آن خون بر پشت معشوق
رسید پشت او مانند سرخ نمودن گرفت   گفتم بدیدی آخر آیا کهف است   و آن مهد عالی مهدی چتر
فلک ظل اشد   و آن عسر خوار و رباد آن روزه دار اشد   چون معتکف به هم نه قوت و نه مثال اشد
ارباب علمها نیز کهف جای استوار در کوه که بر آن کسی راه دست نشد و کهف امت کنایه از پادشاه مهدی عیسی
و نام مردی از اهلبیت امیرالمؤمنین علیه السلام که چون قیامت قریب شود در جهان پیدا آید و خلق را بدین محمدی
راه راست نماید و ظلال سایها عمر خوار دریا کنایه از تیغ ممدوح است و از روزه دار اشد مراد است معتکف
آنکه در مسجد به نیت اعتکاف نشسته مثال اسباب و جای وی ضمیر شین اول بر مهدی عاید است و ضمیر شین دویم
بر به هم عاید است و معنی آنست که چون معشوق من از صیدگاه پادشاه بیا سؤال کردم که رایات

کهف است ای علمهای پادشاه دیدی و آن مهد مهدی یعنی تخت نشستگاه پادشاه است مو به کردی و آن چتر سلطان که پایه همچو آسمان است
مشاهده کردی و آن عسر خوار دریا و آن روزه دار آتش ای پادشاه که همچو بر هم روزه معتکف بغیر قوت و بغیر خورش
در خیام میماند در صیدگاه دیدی معشوق جواب داد   گفتا که چند شب صف و دولت هم که صحیم   اندر رکاب خسرو در
موکب جلال اشد   رخسار بحر دیدم که حلق شرزه شیران گلگون   وادی از خون [illegible] فلک فعال اشد   موکب
لشکر جلال بزرگ بحر دریا گلگونه سفیده ی و سرخی بهم آمیخته که زنان برای زینت در چهره روی مالند فعال کردار
مردم ضمیر شین اول بر خسرو عاید است معنی آنکه من از معشوق از تماشای صیدگاه و غیر آن سؤال کردم معشوق بر سبیل
جواب من گفت که چند شب صف و دولت در رکاب پادشاه در لشکر او بیدار بودیم و دیدیم که بادیه ای و کردارهای او
بکردارهای فلک میماند در صیدگاه چندان شکار کرده است که حلق شرزه شیران [illegible] روی دریا را گلگونه داده است
ای پادشاه در صیدگاه شرزه شیران را کشته است که روی دریا را سرخ کرده   در مرکز مثلث گرفت ربع مسکون
فریاد اوج مریخ از تیغ او صفا اشد   مرکز در صد نقطه دایره و میانه هر چیز را گویند که آن چیز گرد و مثلث سه گوشه را
گویند و سه چیز مرکب را نیز گویند چنانکه عود و عنبر و مشک را باهم آمیزند از مثلث خوانند و مرکز مثلث کنایه از کره زمین
باعتبار آنکه ابعاد ثلث دارد و ربع مسکون که ربع را گویند که آبادست و هفت اقلیم در وست و آن ربع میان مشرق
و شمال است و اوج مریخ در برج اسد است و این جا از اوج مریخ برج اسد مراد است که محل اوج مریخ است و صقال تیغ
زدوده و مصقول را گویند معنی آنکه در صیدگاه پادشاه چندان شرزه شیران را بجان کشت که از بیم تیغ او که جرم ماه مصقله
آن تیغ است و زدوده کرده شد صفحه قمر است از شر فلک چندان شور و فریاد خواست که در مرکز مثلث و ربع مسکون را
گرفت ای از بیم تیغ پادشاه برج اسد که اوج مریخ است نالید و آواز او ربع مسکون را گرفت و در تمام هفت اقلیم
منتشر و محیط گشت تخصیص برج اسد از آن کرده که اوج گاه مریخ است و مریخ ترک فلک و جلاد و خونریز و برج اسد
برج شیر و از همه برجها قوی تر است و خانه قمر آفتاب است که پادشاه ستارگان است و اوجگاه مریخ ترک فلک و مرکز مثلث
ظرف مکان است و ربع مسکون مفعول واقع شده و فریاد اوج مریخ فاعل است و ضمیر شین بر تیغ عاید است   بر شخص
شرزه شیران از چوبهای اطلس   متواضع و شش بیدی متواضعه رضا اشد   شخص تن و شش مانند متواضعه نوعی

ازینکه اشاره است که در تیر نگاری موجب بوده رضال تیر با پیکان و ضمیر ش بر ممدوح عاید است یعنی آنکه در شکارگاه
دو شاخه تیر ممدوح بزخم پیکان تیر که مانند مقراض دو شاخه است شرزه شیران از جوف قبا اطلس سرخ مانند مقراض
تقطیع میکرد ای ممدوح از تیر پیکان تیر که مانند مقراض دو شاخه است شرزه شیران را در خون مستغرق میکرد یعنی
چنانکه کوئی بمقراض قبا اطلس سرخ بر تن ایشان تقطیع کرده است و مقراض و مقراضه استخفیس است   چون در
اسد سپهر چون سنبله سنان کشی   از ضرب الف سنان کردی چو سین و دال شیر   اسد شیر و تمام بر جیبت خوشه
کندم و تمام بر جیبت ضربت زخم را دال مانند الف سنان کنایه از نیزه ممدوح است که مانند الف راست قامت است
و از سین دندان کشیده شیر مراد است در حالت عجز زیرا که حرف سین را شعرا بدندان تشبیه کرده اند چنانکه سلمان را
سین سلمانرا اگر بینند جنب کاف و نون   روزگار از کام ملک برکند دندان سین   و از دال و ما شده
ازان شیر مراد است زیرا که چون شیر بعجز دهان باز میکند هر دو فک او بصورت دال میماند و معنی آنکه چون ممدوح
در صیدگاه همچو خوشه کندم سنان نیزه کشیده بر شیر رسید از زخم نیزه که بالف میماند شیر را عاجز و بیچاره کرده
و دندانهای شیر را همچو سین کردی و دهن شیر را همچو دال کردانیدی یعنی چون ممدوح شیر را بزخم نیزه کشتی
شیر بعجز دهان باز میکردی و دندان کشیده [illegible] و دندان او همچو حرف دال نمودی و بدل از الف
و سین و دال اسد مراد است و لفظ اسد و سنبله درین بیت ایهام است یعنی از اسد شیر مراد است و از سنبله خوشه کندم
برج اسد و سنبله و ضمیر شین بر اسد عاید است   دریای کند ماهی را تیغ شاه گلگون   لعل مجازی از خون ملک
بشیره الشر کنه [illegible] سبزه ایست که در دریا زیر کیاه میروید [illegible] سبز است که در طعام خورند و تیغ و خنجر را شعرا بدو
کنند گلگون سرخ و لعل مجازی نوعی از لعل است برنگ سرخ بسیار [illegible] بشیر میده است خرد از فقره و اینجا کنایه از پوست
ماهی سیمگون است دال ماهی سیمگون و ضمیر شین بدریا عاید است یعنی آنکه آب دریا برنگ کند [illegible] سبز
و تلخ است از بسیاری خون که بخنجر که ممدوح در صیدگاهی بزخم تیغ بریخت آن آب سرخ شد چنانکه هر یک پوست
ماهی سیمگون در آن دریا از خون مانند لعل مجازی نمودن گرفت یعنی ممدوح در صیدگاه بزخم تیغ چندان
خون دد و دام ریخت که سیل خون بدریا رسید و همه آب دریا را سرخ کردانید بحدی که پوستهای ماهی
سیمگون را که در قعر دریا بود نیز سرخ کردانید که برنگ لعل مجازی نمودن گرفت و نیز تواند بود که ممدوح

دهن

بعد از

بعد از فارغ شدن از صید تیغ خون آلود را در دریا شست از آن خون آب دریا که سبز بود سرخ گشت و پوستهای ماهیان
نیز سرخ شدند   اهو نخورده سبزه سبزه نخورد آهو   السی شدی چو دادی از وحشی اشغالش   سبزه
کنایت از تیغ ممدوح که سبز رنگست السی اسپ کبود و وحشی چهارپایان رمنده از مردم اشغال از جای بجای رفتن
و ضمیر شین بر آهو عاید است یعنی آنکه تیغ ممدوح را که برک سبز میماند آهو صیدگاه نخورد و بلکه سبزه ای تیغ آهو را
میخورد یعنی هلاک میکند چون آهو را از وحشی یعنی از آهوان اشغال دادی آن آهو السی شدی یعنی ای مردم
السی گرفتی در میدان و تواند بود که از وحشی روح مراد باشد یعنی چون از تن آهو روح نقل کردی آهوی بیجان السی
شدی و رمیدی   چون نار دق مصری در دق مرگ خصمت   نالان چو نیند مصر است در ناله تن چو [illegible]
در شده موافق او در دق بدین جنایت   هر سال در خسوفی کند آسمان نکالش   دق علتی است از کتان که در مصر
بافند و نیز علتی است اهل هند انرا کین کویند [illegible] نام حوتی بزرگست در منطقه میان [illegible] جنایت کناه و خطا
و خوف گرفتن قمر است نکال عذاب و ضمیر شین اول بر خصم و دوم بر مه عاید است و معنی آنکه ای ممدوح خصم
تو در علت دق همچو نار دق مصری ضعیف و لاغر است و بغایت ناتوان شده همچو نیند مصر از درد آن علت
نالنده و از کثرت ناله تن او مانند [illegible] قریب بهلاکت است و ماهتاب در علت دق بخصم تو موافق شده
و بعد تمام شدن که بدر میرسد مانند خصم تو هر روز میکاهد و نقصان میشود بدین کناه ماه آسمان هر سال در
خسوف عذاب میکند یعنی جرم قمر را در عقده الراس و ذنب گرفتار و با رنگ سیاه کرده [illegible] دق و دق ناله
و ناله الخ ممتحن است   صبح خیزان که استین بر سماع افشانده اند   پای
کوبان دست همت بر جهان افشانده اند   آستین افشاندن کنایه از رقص کردن و دست افشاندن عبارت از ترک
چیزی کردن و معنی بیت آنکه [illegible] شیران صبح خیزند از بلندی درجه بر سماع رقص کرده اند و از غایت علو همت رقص
کنان ترک جهان گرفته اند   در شکر ریز طرب جلوه داران زنان   از پی کاوین های [illegible]
افشانده اند   شکر ریز عبارت از عروسی و جلوه دادن عروس در عقد بستن و [illegible] را نیز کویند و طرب
و شکر ریز طرب اضافه بیانیه است عبارت از شادی و خوشی [illegible] و زنی که بعد مردن شوهر مدت چهار ماه

ماه و ده روز در گوشه خانه نشینند اگر مطلقه باشد عدت آن مدت سه حیض و بروایتی سه طهر است و در مدت عدت مستوره
و شوهر نکنند رز انگور و درخت انگور رزان جمع آن است و عده داران رزان کنایه از شرابهای انگوری که چهار ماه و ده
روز از خم بیرون نمی آرند کاوین مهر عروس کاویان علم فریدون که کاوه آهنگر برپا کرده از پوست و فرش کاوه
دختر کاویان و علم کاویان گویند معنی بیت آنکه صبح خیزان مذکور و شکر ریز طرب ای در وقت جلوه دادن کاویانی برای
کار خیر جلوه عروس شاه بر عده داران رزان ای بر شرابهای انگور که مانند زنان عده دار اند و بجای مهر بها درفش
کاویانی که مایه سلطنت فریدون است ریخته و آنها را در عقد نکاح خود در آورند حاصل آنکه عروس آب مذکور را بعد از
گذشتن عده در نکاح خود آورده اند ای خورده اند کاوین و کاویان تجنیس است   کرده انداز مغانی جمهور
هم معلوم عمر   بر سر مرغان در پای مغان افشانده اند   قضا فضله دود است و آن کناره ای بعد فوت شدن است
مرغان عبارت از صراحیهای پر شراب است که بصورت مرغان میباشند و مغان قومی اند آتش پرست و معنی آنکه معاشران
صبح خیز قضای عمر گذشته بشراب خوری کردند بدان مقدار که در مدت عمر گذشته نخورده بودند اکنون خوردند
و دیگر در تمام عمر از علم و هنر اندوخته بودند همه بر سر مرغان صراحیها و در پای پیر مغان بمقابله آن شراب بغایت
مست و مدهوش کننده مرغان و مغان تجنیس مطرف است   تا بپای پیل می بر کعبه عقل آمده است
نقد جانها بر پیلان افشانده اند   پای پیل استعاره از بزرگیست و پیل بالا استعاره از برابر بلندی قامت و پیل و پیلان
و کعبه عقل استعاره ترشیح و نقد جانها نیز اضافه بیانیه است و ذکر پیل و کعبه اشارتست بر قصه
اصحاب فیل معنی بیت آنکه تا آنکه معاشران صبح خیز می انگوری پیمانه بزرگ خورده اند و آن می بر کعبه عقل
ای بر نفس عقل ایشان غالب آمده ایشان بمقابله آن می نقد جانهای خویش برابر بلند قامت پیل نثار بر سر
ریخته اند یعنی می بر عقل غالب آمد چنانکه ابرهه که سر لشکر اصحاب فیل بود و بر فیل سوار بر کعبه غالب آمد
پس معاشران بمقابله آن می بر ساقی بر آن بر قامت جانها نثار کرده اند   کیسه ها را زر بی برگ کنند تا بر بسته اند
بر سپهر کندنا گون دست از آن افشانده اند   بر کیسه بی برگ کندن عبارت از غایت سخاوت و همت و بیدریغ
زر و زر و خرج کردن زر و سیم است و کندنا گون چیزی سبز رنگ را گویند که اندکی سیاهی زند و در اصل
کندنا سبزه را گویند و دست افشاندن عبارت از ترک چیزی کردن و کندن چیزی و معنی بیت آنکه

معاشران

معاشران صبح خیز کیسه زر و زر و خرج کردن زر و سیم است و کندنا گون چیزی سبز رنگ را گویند که اندکی سیاهی زند
کشیده اند و زر و سیم در خرید شراب و لوازم آن بی دریغ خرج میکنند و ترک ارزاق کرده اند و دست افشان ای
بمعنی رقص کردن نیز توانند بود یعنی معاشران از مستی بر ... رقص و عشرت کرده اند و مرتبه بلند یافته اند
چنگ چرخ همچو باز ارزق و کبکان آتش بزم   دل بدان ارزق قرص بلبل فغان افشانده اند   چنگ چرخ چنگ
چنبر را گویند که روی او مانند روی چرخ باز بود و باز ارزق چرخ با بلبک پرنده است خوش رفتار در بنا بزم
مجلس جشن و کبکان آتش کنایه از آشپزان مجلس و مطربان است و دو نیم است قشر مانند و فغان ناله و نهیب
آواز سرود مراد است معنی بیت آنکه چنگ چرخ که بشکل باز سپیه بود همچو بلبل خوش الحان دلهای خود افشانده اند
کرده اند از زاده مریخ عقرب خانه   باز مریخ و زحل خود در میان افشانده اند   خال عنکبوتان آشیان عنکبوتان
دان همچنگ اربود و مریخ زنبور کنایه از اخگرهای آتش افروخته شوربیده خال عبارت از آتش دان منقل
دارست زاده مریخ کنایه از مس است که از آن آتش دان ساخته بود گاو مس بمریخ منسوب است مریخ زحل
خور کنایه از آتش است از آن جهت آتش سرخ است که بمعنی مریخ است انگشتهای سیاه برنگ زحل اند سرخ
میکرد هند گویی آتش مریخ زحل خوار است بدانکه آتش سرخ است و گرم و خشک و مریخ نیز سرخ است و مزاج
گرم و خشک دارد و آتشی است و زحل مزاج سرد دارد و رنگ سیاه دارد و از آن جهت آتش را بمریخ و انگشت را
بزحل نسبت کرده اند و بدان معنی که آتش افروخته انگشت سیاه را افروخته و سرخ میکرد هند آتش را مریخ زحل خوار
گفته و بدانکه درین بیت صفت آتش کرده است که در هوای مستان مجلس آتش افروخته بودند و منقل دو بیت
آنکه در آن مجلس نشسته اند منقل فارغ عنکبوت منبک و ساخته اند و آن بکار نه گز دو هم ... اندادو در مریخ ای
از مس ساخته و در دی ... زحل خوار یعنی آتش افروخته که برنگ مریخ است و انگشتان سیاه که برنگ زحلست
میخورد و آن سرخ میکند حاصل آنکه آتش و آن مسین که مانند خانه عنکبوتان منبک و ساخته اند در و بقصه آتش
افروخته و انگشتهای سیاه انداخته و در مجلس نهاده اند   تا بجای ارغنون شاه خبران افشانده اند   و پیش
سلطانیش در بزم مغان افشانده اند   ارغنون شاه خبران قرص آفتاب مراد است و شاه خبران نیز آفتاب

گویند و فرش بط و زمو چرا گویند و از برجها برج حمل مراد است که محل شرف آفتاب است و لفظ چتر مستعار مراد است
معنی آنکه غبار از چتر شاه اختران افشانده اند یعنی تا آنکه غبار و بال حضیض از چهره آفتاب دور کرده اند و غبار زمستانی
و خزانها از روی فرشانده بط پادشاهی او در برج حمل که شرف اوست لفظ اعتدال ربیعی آورده است و برترین مکانهاست که کرده
و آفتاب را بر روی نشانده اند و تواند بود که از چتر آسمان مراد باشد یعنی چون آفتاب در برج جدی بود در حضیض
بود و غبار خزانی و زمستانی و ابر در هوا منتصاعد بود و چون ببرج دلو آمد در وبال بود و ابر بهم در هوا بانتشار آفتاب را
حاجب بود و روی آسمان غبار آلود بود چون آفتاب در حمل آید بانتشار او افزون شده و روی آسمان صاف و بی غبار گردید
و هر روز آفتاب قویتر و دار افزونها گرفت و سلطنت او در حمل ظاهر شد   در کار آتش هفت گیسودار و نشتر قانون
ردیف   بر بر شیر هفت و نشتر عقد جان افشانده اند   هفت گیسودار هفت ستاره اند بهیئت زیر شعاع آفتاب
پنهان مانند گاه گاه در هوا پیدا آیند و وقت صبح پیش آفتاب آیند و وقت غروب پس از و نمودار شوند
و اینها از مایه بخار دخانی در کره اثیر مشتعل میشوند و ایشان را شعاعی طویل بود و گیسوهای ایشان شعاع ایشان است و اینها را
ذوات الذناب خوانند و عوام الناس ستارگان دم دار گویند و بعضی ایشان غریم و سر موش و کلب کبیر
و غطیط و ذوابه و لحیانی و حیانا و در هفت گیسودار مولدها زاده را گویند و نشتر نون ردیف کنایه از شش ستاره
در آفتاب است و در هفت ردیف سوار پس نشیننده را گویند قانون ردیف زنان را گویند که در پس پشت شوهر بر
اسب خود سوار بود و عقد جان مهرهای یمنی را گویند و اینجا کنایه از انجم ثریا است و آن شش ستاره یکی اند
در برج ثور و معنی آنست که چون آفتاب که شاه اختران از حوت در برج حمل در آید در کار آتش هفت مولدها زاده
مذکور روان و نشتر قانون ردیف برابر او بوده و هر هفت گیسودار و نشتر خواتون ردیف عقد جان
یعنی عقد ثریا بر شاه اختران برسبیل تعظیم داشته رکعتی کردند   بیت یک پیکر گرز اسقلاب دارد جیش باشد
کرده آ حینت او تا قیروان افشانده اند   بدانکه در فلک هشتم که فلک ثوابت در او مینه سی و شش صورت مختلف اند
از جمله بیست و یک صورت در طرف شمال اند و با دوازده صورت جنوبی و سقلاب نام شهریست جانب
شمال هم از آن جهت پیکرهای شمالی را بسقلاب نسبت کرده اند و خلاصه هم خیل را گویند که در دیار

از یک

از یک خیل حبش و قیروان نام شهریست در زمین مغرب و مردم آنجا سیاه چهره اند معنی بیت آنست
که بیست و یک پیکر شمالی که هم خیل اهل سقلابند نیز در رکاب آفتاب روان شده لشکر او را تا قیروان افشانده اند
گر بدید بر زمین مرده از بهر حنوط   توده کافور و مشک زعفران افشانده اند   خورده خواهد شاه
سیاه فلک محرور وار   زانهمه کافور کز هندوستان افشانده اند   دی نام ماه پاسبان است و آن مدت
بودن آفتاب در برج جدی است و آن عین هوای زمستان است و زمین مرده زمین بی سبزه حنوط آن عطر
که در کفن مرده مالند و توده کافور کنایه از انبار برف است که در هوای زمستان در کوه و دشت جمع میشوند
و مشک زعفران کنایه عبارت   از برگهای زرد است که در هنگام زمستان در فصل خزان
از درختان بر زمین میریزد و شاه فلک را آفتاب محرور حرارت زده و آنکه مرض او از گرمی بود معنی
آنکه در ماه دی برای کفن زمین مرده کافور و زعفران که برف و برگهای زرد در درختان ریخته اند در وقت
که بهار شروع میشود بنگر که شاه فلک محرور وار آنهمه کافور را که از هندوستان آمده خواهد خورد یعنی
در بهار برف را آفتاب خواهد گداخت و کافور هندوستان از آن نسبت کرده اند که کافور خوب از هند میخیزد
در مزاج گوهر انزال از تناسل ها رسته است   طبع کافوری که وقت مهرگان افشانده اند   باز نو نو
در رحمهای عروسان چمن   نطفه روحانیان بین کز بهار افشانده اند   مزاج طبع گوهر انزال طبایع اربع
تناسل فرزندان زادن و افزون شدن اولاد و مهرگان نزد بعضی از مهرماه که آفتاب در برج میزان
بود و آن ابتدای فصل خزانست رحم زهدان عروسان چمن کنایه از درختان نوخیز و شاخهای
نوبرست نطفه روحانیان عبارت از قوت نشو و نما است که بواسطه روح نباتی همه نباتات را حاصل
میشود و بدانکه دوم بیت جواب شرط اول است و لفظ کافور و رحم و نطفه استعارات است و معنی
هر دو بیت آنکه اگر چه طبع کافوری ای طبع سرد که وقت مهرگان از هوا بر زمین باریده است
از توالد و تناسل ای از زادن شکوفه و گل و میوه طبع از ارکان عناصر را که امهات سفلی اند

باز داشت ولیکن چون آفتاب ببرج حمل آید و بهار شروع شد ببین که باز در جهان چگونه چمن نو و نظر و جمال
ریخته اند ای از عالم غیب ریخته اند شکوفه ها و گلها در چمن پیدا آید و نو الدوشیا ... نباتات ظاهر شود و صورت
لکن اگر چه درختان در هوای خزان از نشو و نما باز مانده بودند ولیکن بهار چون بهار آمد باز در درختان هم
نشو و نما پیدا آمد بدانکه طبع کافور یعنی بیت سرد است و قاطع رحم است و برف را باکافور از آن جهة نسبت داده
که از غایت سردی طبع برف در هوا درختان و خزان درختان از نشو و نما و گل و ریاحین هیچ سبزه نروید چون در
فصل بهار برف که از آید و سبزه روید و بهار شکفته   روز و شب کرک آشتی کردند و اکنون ماه و مهر حسن
نغمه بر یوسف مصر بستان فشانده اند   گرگ آشتی کنایه از آشتی کردن بنفاق و یوسف مصر بستان کنایه از اختیان

مقصد

شاهیست که ممدوح امام و جاهت ... است که چون آفتاب در برج حمل آید روز و شب برابر شوند و میان
خود کرک آشتی کردند یعنی بنفاق صلح کردند از آنکه برای آشتی قرار نخواهد گرفت و چون آفتاب به برج ثور
آید باز در میان ایشان اختلاف پیدا خواهد آمد پس امام خاقانی گوید از انکه روز و شب میان خود آشتی
کردند اکنون ماه که بشب منسوب و آفتاب بروز نسبت کرده اند بسبب این آشتی حسن یوسف مصر بستان فشانده اند
یعنی نور خود را بر شیره داشته که حسن یوسف دارد و بستان او که حضرت مصر است نثار کردند و در بعضی نسخه
مصراع ثانی بدین طریق مسطور است   بر شه یوسف دل مصر بستان فشانده اند   یعنی روز و شب بسبب این
آشتی ماه و آفتاب را بر شیره داشته که دل او بدل یوسف میماند و بستان او بمصر ماند نثار کرده اند
هندوی میر آخور شهی از آن دو صفدر کز غزا   هفت دریا خون برزم هفتخوان افشانده اند   هندو
مطیع و فرمان بردار و در ملک الدر سمت که هندو و انکه پیش امیر آخور تعهد اسبان کند و آن دو صفدر
رستم و اسفندیار اند کشته است و او بر و هفتخوان در رفته و در رزم هفتخوان نام دو راه است یک راه روئین
دز که در و هفت عقبه دشوار و مهلک دارد در هر عقبه بلائی قوی بود در منزل اول کرگ دوم شیر
سیم اژدها چهارم جادو پنجم سیمرغ ششم باران و برف و رعد هفتم دریای ژرف بود و اسفندیار

هر هفت بلا را دفع کرده و بروئین دز رسید بحکم و حیله ارجاسپ شاه را بکشت و شهر را بسوخت و هر دو خواهر خود را
که ارجاسپ بند کرده بود خلاص داد و غنایم که بیشمار آورد دوم راه زند راست و در وی نیز هفت عقبه مهلک است
که رستم هر هفت بلا را دفع کرده بمازندران رسید و پادشاه آنجا را بکشت و ملک او را در ضبط در آورد و در آن راه شیر
و اژدها و جادو و دیو ارژنگ و دیو سفید و پولاد وند دیو بود و رستم نیز هر هفت را بکشت و بر هفت منزل خوان
شکرانه در مجلس نهاده ایم هم از انجهة او را هفتخوان گویند و معنی اینست که آن دو صفدر یعنی رستم و اسفندیار ره گذرگاه
و مطیع از آن امیر آخور شهنشاه بودند   نیزه داران شه بسوزد و شان زنبهای رماح   دشمنان را آتش اندر
دودمان افشانده اند   زهر خنده بخت به برزوی اجلاس که آتشین قاروره اندر بادبان افشانده اند
رماح نیزها دودمان خیلخانه زورق کشتی خرد قاروره شیشه که روغن نفط پر کرده در کشتی برابر خود نهاده میدارند چون
دشمنان برای جنگ آن کشتی بیارند قاروره مذکور بر سر نیزه بندند و روغن برابر و بر بادبانهای کشتی افشانند و در جانب
بادبان سوختن گیرد و همه کشتی سوختن گیرد و بسوزانند تا آنکه دشمنان بفرو نشاندن آتش مشغول شوند اهل کشتی اسباب
برانند و از آفت دشمنان ایمن مانند و خاصیت روغن نفط اینست که چون بر جایی رسید در حال بسوزاند معنی اینست که آنی از تیر
سوخته میکرده هر کسی میداند اما این عجب است که نیزه داران ممدوح از زبانهای نیزهای خود اندر خیلخانه دشمنان ممدوح
آتش افشانده اند و خانمان دشمنان را سوخته اند و این معلوم است که بر روی خاک از که آتش قاروره بر بادبان کشتی
او افشانده بشنند و رخت کشتی او را بسوخته بنشینند بروی بخت بداد بر بر زهرخنده که بخندند و در عبارت از خنده باشد
نشانیست که کسی از حالت خجالت بی دست مند بخندد و این خنده بضرورت بغیر مقصود است که چون
نیزه داران ممدوح در خانمان دشمنان از زخم نیزه با آتش ریخته در زبانهای دشمنان را بسوختند بخت
بد دشمنان مذکور میخندند چنانکه بخت بر کشتی ان خالک میخندد که در بادبان کشتی او آتش قاروره میریزند
بدانکه بیت دوم نظیر بیت اول است و ضمیر شین برگاک عاید است و مقدر است بر بادبان کشتی او آتش
افشانده اند   زاتشین تیغ تو کرده شیر تو دیو سپید   شعله در شیر سیاه بیستان افشانده اند   دیو سپید
آن دیو که او را رستم در مازندران بکشت و بیستان ... است که والد ... رستم زال
لعد و شیر سیاه بیستان کنایه از رستم دستان است و بدانکه امام خاقانی تیغ ممدوح را بسبب درخشندگی و تیزی
آتشین تیغ گفته و بندگان ممدوح شعله در شیر سیاه بیستان افکنده یعنی او را سوخته کرده اند و در مز

و رمز است که شیر از آتش بگریزد چنانکه بندگان ممدوح وقت جنگ زخم تیغ درخشنده و برنده که بدان دیو
سپید هلاک کرده رستم را هزیمت داده اند   از صهیل اسب شیر آشوب او خرگوش وار   شیر دم
کلیفا که شیران بیان افتاده اند   صهیل بانگ اسب و دم کلیف خوان حیض شیر زیان شیر خشمگین و تند   و درین بیت
رمز است که خرگوش را حیض می آید و از هیبت بانگ اسب ممدوح که آشوب شیر دارد ای شیر را در شورش افکنده
بسیار خون حیض که شیران خشم آلود همچو خرگوش ریخته چنانکه از بیم بانگ اسب ممدوح شیران نیز مانند خرگوش
حیض می آید   آسمان گریه بر ایشان کرده زیشان گشته اند   بیش غیرت با بن الطمع ماه تابان اوفتاده اند   ماه تابان
کوری پروانه کان است آنکه جبان   بر منجنیق سنگ و موم و ریسمان افتاده اند   منجنیق زاده و ولد منجنیق سنگ کنایه از آتش است
زیرا که آتش از سنگ می زاید و از منجنیق سنگ و موم و ریسمان شمع مراد است   و ضمیر شین بر ممدوح عاید است و بیت دوم
نظیر بیت اول است معنی آنکه آسمان می گوید که چون کسانی که از ممدوح برگشته اند و بدون او لطمع مداری داشتن
خود را فدا می خواهند از آنکه ایشان از بی بصارتی خود غلطی عظیم کرده اند چنانکه با وجود ماه تابان پروانه از غایت
کوری و نابینایی خود را بر آتش موم و فتیله که عبارت از شمع است فدا ساخته اند   مغز گردون عطسه
داد و حلق دریا سیر کرد   زان غباری که به ایام الرهان افتاده اند   ایام الرهان روزهای معین اند که در آن روزها
بصحرا روند و در آن اسپ اندازند تا اسپی که سبقت کند او را گرو برده باشند   چنانکه عبد الواسع جبلی راست در صفت اسب
سر در چشم ستاره کرد او یوم الوغا   حلقه گوشش مجره نعل او یوم الرهان   مغز گردون و حلق دریا سبقت را
بحدی ... معنی بیت آنکه از آن غبار که اسپان تازی ممدوح در ایام الرهان بر انگیخته اند نیمی در دریا افتاد و آنچه
در دماغ آسمان برفت از آن مغز آسمان عطسه کرد و آنچه در دریا افتاد از آن حلق دریا سیر کرد گرفت یعنی غبار
اسپان ممدوح از غایت کثرت چیزی در دماغ آسمان رفت و چیزی در حلق دریا رسید تا آسمان را از آن عطسه آمد
و در دریا سیر شد اندر حقیقت خاصیت غبار است که در دماغ مردم رسد عطسه آرد و چون در حلق مردم در آید سیر آرد
آتش و باد مجسم دیده گر ده خوی   کوه البرز از سم و قلزم زران افتاده اند   اسپان ممدوح را سبب خوش
و تیزی رفتار شتاب روی آتش و باد مجسم گفته است و قلزم هم دریا است و لفظ دیده استفهام یعنی کلام است و این بیت
لف و نشر است معنی بیت آنکه ای فلان جز اسپان ممدوح که آتش و باد مجسم دیده که از سبب سمها خود مانند

کوه البرز

کوه البرز غبار در هوا بر انگیخته و آب از آنجا بر زمین افتاده باشند و از غایت جوشش از نهایی خود دریا مانند ریخته
باشند و سبکی بیت آنکه اسپان ممدوح آنچنان تیز رو و خوش رفتار اند وقت رفتار از غبار سمهای ایشان کوه در
هوا می رود کوهی مانند البرز بر زمین ریخته میشود و از کثرت جوشش از جوی از نهایی ایشان بر زمین دریای قلزم
افتاده میشود و این بر سبیل تعجب است از آنکه آتش و باد مجسم که از کوه البرز و دریای قلزم زاده میشود بغایت عجیب است
بر لعاب گاو کوهی و دیده آهوی دشت   از لعاب نی و مار رقم زنان افتاده اند   لعاب گاو کوهی عبارت
از کاغذ است و دیده آهوی دشت کنایه از ترکیب حرفست که بر کاغذ سیاهی می نویسند و از لعاب نی و در زبانی مصراع است سیاهی
مراد است که بدان حروف می نویسند و مار کنایه از قلم ممدوح است معنی انگشت عرب طریق نجابت و تعجب میگوید که خط
فرمان کرده است و قلم ممدوح بر کاغذ نوشته اند مگر دیده آهوی دشتی است که از لعاب نی و مار رقم زنان ای سیاهی
نوک قلم بر لعاب گاو کوهی ای بر کاغذ افتاده اند ای نوشته اند   گونه اندم گر چه مغرب به مشرق نوشت
مغ بر مهر و زحل بر زبرقان افتاده اند   چه مغرب کنایه از دوات ممدوح است و مشرق کنایه از کاغذ سپید
نوشت سجده و راه نوشتن ای راه رفتن معنی ابر سیاه مهر آفتاب زحل نام کوکبیست سیاه و از نحس است و رنگ
او سیاه است زبرقان ماهتاب معنی بیت آنکه بر قلم ممدوح از چاه مغرب به مشرق نوشت یعنی قلم از دوات بر آمد بر کاغذ
سپید نوشت خط توقیع جاری شد از آن خط سیاه بر آن کاغذ سپید چنان مینمود گویی پاره ابر سیاه بر آفتاب ریخته اند و زحل
بر ماهتاب افتاده اند و نیز تواند بود که معنی بیت این باشد که سیاهی بر نوک قلم زرد چنان مینمود گویی پاره ابر سیاه بر جرم
آفتاب ریخته اند و خط سیاه بر کاغذ سپید چنانکه گویی جرم زحل بر جرم قمر ریخته اند   چون زنا یکی جلفا زاده و فنه افتاده
آهن بر بوده بر سر منزل اکرام افتاده اند   تاریکی ظلمات را گویند که در و اسکندر بطلب آب حیات رفته بود و این جا تاریکی کنایه
از دوات است و بلغا نام شهرست آباد کرده اسکندر و در او مردمان سپید پوست آید و این جا کنایه از کاغذ سپید است
و فنه نام پوستینی است سیاه مشک قیمتی است و این جا کنایه از سیاهی است که بدان می نویسند و اهل بدست حوالی و جاهای آن
مرادند و نزل وظیفه و علوفه را گویند که میزبان هر روز مهمان را بفرستند و از گرانی بسیار مراد داشت و معنی آنست
که چون قلم ممدوح از دوات بیرون آید و کاغذ سیاهی خط توقیع نویسد و در خود چنان سحر کند که ساحران بابل
مطیع او شوند و نزل کسب ار بخدمت پیش او کشند و در اثنای راه رفتن او ای رفتن بنشستن او
صبح زمشرق چو گرد برق نور انگیزد   خنده زد اندر هوا برق او برق وار   برق نور کنایه از روشنائی صبح وقت

ولفظ برق استعاره است ومعنی آنست که چون صبح صادق روشنائی را از مشرق ظاهر کرد مانند برق واو تیغ صبح صادق مانند برق
در هوا خنده زد ای درخشنده تمام عالم را روشن کرد   در سپهر ماه مانند تیغ زدوده سپهر
دست سپیده غبار شد قلم از تیغ این رمح بدست سماک   بر کتف کوه خشت
وازین روشنی صبح صادق مراد است ودر مصرع   شد ارم از دست آن باغ ولب جو چهار   سپهر ماه استعاره است
که قاطع ظلمت است ودافع نور ماه وستارگانست وکتف کوه استعاره است زدوده مصقل راگویند وروشنی صبح را ازین جهت تیغ زدوده آورده
نیز استعاره تحقیقی است ودر بیت سپیده صبحدم راگویند وغبار بیاره جامه زرد که یهود بر کتف خود یا بر جامه دوزند
وآن علامت یهودیان است وقلم شده یعنی بریده شده است ورمح نیزه راگویند وسماک نام ستاره ایست که از اسماک رامح
نیز گویند وارم نام باغ بهشت است واین اشاره است بر سپهر وسپیده وفاعل وتیغ زدوده مفعول ودست سپیده
مصقل مانند جرم ماه تمام که بر سپهر مانند تکلستان منور کردند وسپیده دم غبار که پاره جامه زرد راگویند که علامت
یهودان است که بدست خود بر کتف خود دوخت ای شعاع سپیده دم غبار بلند کوه را زرد کردانید واز تیغ سپهر نیزه
در دست رامح قلم شد یعنی آسمان بران روشنی صبح که تیغ مصقل مانند نیزه سماک را بریدای سماک رامح را نور ومحو
کردانید وبیکار کرد واز دست سپیده دم باغ وکنار جویبار بهشت باغ ارم شد یعنی باغ وکناره جویبار را روشنی
صبحدم مانند باغ ارم درخشنده شد وطراوت ونضارت گرفت وسپیده چه معنی داشت که چون صبح صادق
دمید وروشنی ماه را ربود وبلند کوه را زرد کردانید وروشنی سماک رامح را محو وناچیز کردانید وکناره
جویبار را روشن ودرخشنده ونورانی کردانید بدانکه در هر دو بیت استعارات بسیار است
مست در آمد نگار   غالیه بر ده بگاه بر گل صوری نگار   بسته من از بهر غم بسته ببر که صبحدم   بهر صبوح از درم
خواه ای بت سیمین عذار   صبوح شراب خوردن پیش از صبح ونگار نقش که چون از حنا بر دست نهند وشاید
صاحب حسن وزنی صاحب جمال را نیز گویند وگل صوری گلی است سرخ ودر اینجا رخسار معشوق مراد است بگاه صبح
صادق نگار بردن استعمال ودر کار رفتن چیزی واسب غم لبستن عبارت از استعمال شده از افعال مر دو عذار
رخسار وخد را گویند ومعنی هر دو بیت آنست که با رنگ غالیه بر هر دو رخسار مالیده پیش از دمیدن صبح نزد من آمد از شراب
صبوحی نوشیدن در آن وقت من اسب غم بسته بودم ای از شراب خوردن تا نیم بسته بودم پس ای بت سیمین عذار
سپیده

سپیده وقت صبحدم بافر عذر خجالت خماری کرد وشراب خوست وازغالیه طره زلف وخط محبوب
نیز مراد تواند بود وبر عذر خمار را وآن مبیث است   بلبله بر دوست زود کرد پس انگه سلام
گفت بگو سه شراب دار روی درد خمار   بلبله کوزه باآلول ودراز که ظرف شراب است ودر وقت
ریختن آوازی از او بر آید ودر شراب عبارت است از سه پیاله است که پیاپی خورند یعنی با اول عذر خمار خود خواست
بعده کوزه بر دوست پس از آنکه مرا سلام کرد وگفت نوشیدن سه پیاله شراب دفع خمار است نوشیده دست
کرد   کرد خزان تاختن بر صف خیل بهار   باد وزان بر رزان گشت بدل کینه دار   سنبله چرخ را
خرمن شادی بسوخت   ماکه اشتر خورشید کرد خانه با دخشیار   خزان برگ ریزان مدت سه ماه است که آفتاب
در میزان وعقرب وقوس میباشد تاختن تاراج رزان درختان انگور سنبله ماه برجیست وخوشه خانه با دکنایه
از برج میزان است برج بادیست وچون آفتاب درو در آید خزان شود اشتر خورشید عبارت از جرم آفتاب
واین اضافه بیانیه است وصف خیل بهار وخرمن شادی استعاره تحقیقی است ومعنی هر دو بیت آنست که فصل خزان
صف خیل بهار را تاراج کرد یعنی شگوفه وگل در باغ وراغ نماند وباد خزان بر درختان انگور کینه داری
ورزیدن گرفت واورا نیز بی برگ وبار کردانید وخرمن شادی برج سنبله بهشت سوخته از آنکه اشتر
خورشید خانه باد است یا در اختیار کرد وخانه هبوط افتاد ودر نحس گشت وفصل خزان شروع شده وباد سرد
وزیدن گرفت   ووزان وزان کجنیمه مرطوف است   حلقه سیمین زره چون زره شد پدید
غلبه زرین فشاند بر سر او خمار   سیمین زره کنایه از امواج باریک که از اسب ولطیف بر روی حوض
نمودار میشود شمر حوض خورد وغلبه حلقه سبز ومیخهای تیر غلبه زرین کنایه از برگهای زرد است که از باد
خزان میریزند ودرخشان رشتهای درختان که با همدیگر آمیخته باشند معنی بیت آنست که چون باد خزان وزیدن
گرفت واز هیبت او بر روی آب حوض امواج باریک مانند حلقهای سیمین پیدا آمد وشاخهای درختان
از آسیب باد خزان غلبهای زرین میفشاندای برگهای زرد بدان امواج ریختند حاصل آنکه
چون در حوض موجهای باریک پیدا آمد ومانند حلقهای زره نمودار گردید وشاخهای درختان
بران برگهای زرد ریخته گوئی که سیمین زره غلبهای زرین ریخته واز حلقه زره حلقهای برف نیز مراد

باشد که در حوض می افتد و حلقه حلقه میماند   گر نه خرف شد خریف از چه تلف میکند   بر شمر
از دست ها سیم و زر بی شمار   خرف کهنه شده و فرتوت خریف فصل خزان شمر حوض خورد
و سیم و زر کنایه از برگ درختان که بعضی زرد و بعضی سفید است و گلهای زرد و سفید را تلف میکند و در
حوض چرا می اندازد و مراد است که چون مردم پیر میشوند عقل نمیماند و مال بیمصرف خرج میکند و خرف
و خریف صفت اشتقاق است و زر و سیم برف مراد است   هیبت و رای تو زاهست ها بی دری
خسرو چارم سریر شحنهٔ پنجم حصار   رای عقل فلک بین کرد و محبوس بری بنده خسرو چارم فلک
آفتاب شحنهٔ پنجم حصار مریخ باعتبار آنکه مریخ ترک فلک پنجم آسمان ... بد بدست تو گرفتار و محبوس
و آفتاب که شاه فلک است بر چارم آسمان ... و منور تخت همه عالم را روشن کرده بنده رای روشن
تست   دوش که سلطان چرخ تافت بمغرب عنان   گشت ز تیر شهاب روی هوا پرسنان   داد
بگیتی ظلام سایه خاک سیاه   بافت ز انجم فروغ انجمن کهکشان   شام معنبر نمود حقه ماه و لعب مهره
زرین مهر کرد نهان در دهان   دوش شب گذشته سلطان چرخ آفتاب عنان تافت ای روان شد و آب
راند و شهاب ستاره روشن است که شب ... هوا شد تیر هوا ... میجهد و دو را فزو میزد گیتی دنیا ظلام
تاریک سایه خاک سیاه ظلمت شب است   انجم ستارگان فروغ روشنی انجمن اجماع مردمان مجمع و کهکشان
راه سفید که در شب در آسمان ظاهر شود و عرب آن را مجره خوانند و از انجمن کهکشان آن ستارها
مراد است که در راه کهکشان درخشند و ست معنبر با رنگ لعبت زر مهر آفتاب و شام معنبر حقه ماه و مهره زرین
دهان استعاره ... مغز ابیات آنکه چون شب گذشته آفتاب سوی مغرب روان شد و گرد
گشت و روی هوا از تیر شهاب پرسنان شد و نیزه جهنده و درخشنده شد و سایه زمین ابی ظلمت شب دنیا را
تاریک و مظلم کرد و راه کهکشان از ستارهای بزرگ روشنی یافت و شام که با رنگ است حقه ماه
نو را بر افق نمودار کرد و بازیگری آفتاب را که مهره زرین مینماید در دهان خود کرد یعنی چون شام شد
ماه نو بر آمد و آفتاب غروب شد بدانکه در بیت اخر خیال حقه بازی آورده است که بازیگران بحقه و مهره

/بارند/

بارند   در بر ایوان شاه بارگهی بس خوب   ساکن او خواجه فاضل نیکو بیان   نسخه اسرار غیب و دفتر او بر کنار
قاسم ارزاق خلق خامه او در بنان   ایوان قصر بلند خانه بزرگ اسرار رازها ... قسمت کننده ارزاق روزیها قاسم
قلم بنان انگشتان دست و مغز بیت آنکه بالای فلک قمر فلک دیگر رونما در نظر آمد و خواجه فاضل نیکو بیان ای کوکب
عطارد ساکن است و عطارد بعلم و فضل و شعر و منشی و حساب منسوب میشود و دبیر فلکست و دفتری درکنار اوست و نسخه
اسرار غیب است و قلمی که در بنان اوست قسمت کننده روزیهاست مر خلق را   و زبر آن بزمگاه بزمگهی بس خوش
حور و ششی اند و نثر غیرت حور جنان   سرو قد مشکبوی ماه رخ و لاله روی   چنگ زن و باده نوش رقص کن و شعر خوان
بزمگاه جشن گاه و این کنایه از آسمان سیوم فلکست که زهره در وست   غیرت رشک حور جنان بهشت لاله که یا هست سرخ که برگها و گلهای
سرخ دارد و باده شراب مغز دو بیت آنکه بالای فلک عطارد فلک دیگر در نظر آمد که در وی شخصی خوش شده که ای کوکب
زهره که مطربه فلکست ساکن است و او حسن و جمالی دارد که حور بهشت بر او رشک میبرد و قامت سرو و بوی او چون مشک
سیاه و رخسار او چون ماه و بشکل لاله سرخ ماند و شغل او چنگ نواختن و شراب خوردن در رقص و سرود و شعر خواندن است
زیرا که مطربه فلکست   و زبر آن رزمگاه نوبتی خسروی   همچو قضا کامکار همچو قدر کامران   خسرو شمشیر
شیر باعث لیل و نهار   والی اوج و حضیض عامل دریا و کان   نوبتی خیمه بزرگ قضا حکم ازل کامکار قوی
و توانا قدر اندازه کارها که بر حکم قضا در جهان بظهور مقرون میشود کامران برآرنده مرادهای خود بقوت
ملک و جاه باعث برانگیزنده   والی صاحب اوج بلندی حضیض پستی عامل عمل کننده و کارکن مغز آنکه بالای
فلک زهره فلک دیگر بنظر در می آید و در و پادشاهی همچو قضا توانا و همچو قدر کامران گشت و آن آفتابست و او پادشاه
صاحب شمشیر و خداوند برج اسد و برانگیزنده روز و شب و صاحب اوج و حضیض و عمل دار دریا و کان است   و زبر
آن نوبتی خیمه ترکی که هست   خونی خنجر گذار صفدر آهن کمان   آتشی کز هوا سر تیغ او   گرد برآرد
تحکم کاه و بال و قران   صفدر در زنده صف دشمنان در جنگ آهن کمان سخت کمان گرد برآرد ای خیر کند
و بال سختی و رنج و دشواری و هر کوکبی را در خانه خود دهم خانه و بال اوست و این حالت نحوست و ضعف کوکب است
و قران پیوستن بودن دو کوکب در برجی در یکدرجه و دقیقه و مغز بیت آنکه بالای فلک چارم خیمه ترکی ای فلک
پنجم در نظر آید یعنی مریخ و آن ترک کوکبی است خونی خنجر گذار و خنجر زننده و صفدر است سخت کمان و آتشیست
که آب داری سر تیغ او در وقت و بال و قران اواز هوا گرد برآرد بدانکه مریخ طبع آتشی دارد گرم و خشک و ترک

فلک وکس صعوبت وخشونت بجلادت وقتال و در بعضی نسخ آهنگان آهن کران مشهور است
کوست تباشیر سعد صورت و مزعفران   وز بران خیمه خوابگه خواجه
مفتی کل علوم خواجه چرخ و نجوم صاحب و صدر زمان نیور کون و مکان
یعنی بالای فلک هم خوابگاه و خوابگاه خواجه فلک مشتری در نظر آمده و آن خوابه کوکبی است که بتاثیر سعد هم بصورت است هم
بمعنی مانند روح است ای یاری زنده کرده و مفتی دانشها و خواجه است صاحب چرخ و خداوند نجوم و صاحب صدر عهد زمان
و زیور کون و مکان ای آرایش آسمان و زمین بدانکه مشتری قاضی فلک است و سعد اکبر است از جهت نور و مفتی و صاحب کعبه
وز بران خوابگه طارم بری مس   هیچو اهل وزین هیچو اهل قتال
حربه هندوی او حرمت تیغ یمان   بر ده بهنگام جنگ و در صف میدان زخم
مرگ حربه خنجر یمان همین است شهرت دروب که تیغ انگاشته طارم چوبین مس بر پا لمونزده امدهمه دوربین دوراندیش و دانا جبر
فلک خداوند کوکبیت همچو اهل و دربین و همچو اهل جدال و او حربه هندی بدست دارد که در وقت جنگ بر بریخ
میدان ان حربه از زخم حرمت تیغ یمنی را بر دوست و تخصیص حج به بر ضد است که در تصویر کواکب در دست زحل
حربه نکار زند و بر مس از ان گفته که او بصورت دهاقین هندوی پیر است و نحس اکبر
دو بیش از نیک   هم خداوند ادست لیف بسیال   گفت بیتی که ان وقت
و معنی بیت الیست که در در جه زحل از که گفته از دیگر کواکب بلند شده است و مقام بر تخم فلک آن گفته که بر شب بر بام قصر ممدوح
پاسبانی میکند در خفیه پاسبان از ان گویند که بینه وی فلک نیست و بر تخم فلک مقام دارد و پاسبان را بالای بام قصر مقام
رایت میمون او وقت ملاقات خصم   بر ظفر آموخته است چون علم کاویان   رایت علم نیزه میمون مبارک و سعید
بر ظفر آموخته است ای تعلیم گرفته است علم کاویان پشت پا راه و لشکر را گویند معنی بیت آنکه علم نیزه ممدوح را در
جنگ وقت ملاقات خصم همچو علم کاویانی بر ظفر آموخته است یعنی بیت آنکه علم نیزه ممدوح در جنگ همیشه بر خصم فتح
و ظفر است چنانکه علم کاویانی را بر خصم ظفر داد   چون رخ رنگ عدوت از شفق صبح و شام   کاشته در باغ چرخ
معصفر و زعفران   این بیت لف و نشر است و باغ چرخ استعارات و اضافه بیانیه نیز معصفر و زعفران نیز استعارات
و معنی بیت الیست که ای ممدوح هر روز از شفق صبح که زرد است همچون رخسار زرد دشمن تو در باغ فلک زعفران کاشته میشود
و معنی بیت آنکه ای ممدوح از هیبت تو رخساره دشمن شده صبح زرد است و رنگ خونی او مانند شفق شام سرخ است ای خون
میکریه   خنجر فتنه چو کشت کند در ایام تو   خنجر خصم تو گشت خنجر او در دهان   فتنه شر انگیز و شریر خنجر نای حلقوم

ف ان سنگ که بدان تیغ و خنجر و کارد تیز کنند معنی بیت آنکه ای ممدوح چون در عهد دولت تو خنجر
فتنه بیکار و کند شده نای حلقوم خصم تو سنگ فسان شده تا فتنه این خنجر را بدان تیز کنند و خنجر و خنجر پشیر
مطرفت   عید است و بشیر از صبحدم مژده بخمار آمده   بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده
مژده خبر خوب و دوش شب گذشته جام جم پیاله جمشید است ساخته بود و بجواهر مرصع کرده بود و پیاله شراب
وضع کرده جمشید است بیشتر از ان نبود و این جا از جام جم ماه نو مراد است معنی آنکه امروز عید است و بشیر از که
صبح دمد خبر خوش عید بخمار رسید و شب گذشته وقت شام بر آسمان نیمه از جام جمشید نمودار شده ای ماه نو
بر آمده بود   کرده وران خرم فضا صید گوزنان جنیدجا   شاخ گوزن اندر هوا آنک نکون آمده   فضا
صحرا خرم فضا که پر از سبزه و گل باشد معنی بیت آنکه چون عید آمد در صحرای آسمان جنید جای گوزنان را صید کرده بعلامت
آن صید که در هوا مانده است و آن شاخ گوزن در هوا نگون است یعنی ماه نو که در شب عید بر افق مغرب نمودار
شده گویا شاخ گوزن است که در هوا نگون است رها نموده و صید گوزنان لفظ است متعارف خیال این بیت آنکه غایت و ماه
نو نگون است   گیتی ز کر و لشکرش طاوس بسته زیور شر   در شرق نگین شهپرش در غرب منقار آمده
گیتی دنیا و ضمیر شین اول و دوم بر عید راجع است و ضمیر شین سیوم که در دو مصراع است بر طاوس راجع است و از نگین
شهپر آسمان با ستارگان مراد است که وقت شام مانند نقش پرهای طاوس در طرف مشرق میشد و از منقار
ماه نو مراد است که وقت شام بر افق مغرب بر آمده است معنی بیت الیست که عید پادشاهیست که از عنایت لشکر او
همه جهان مانند طاوس زیور بسته و نمود شهپر نگین او ای آسمان با ستارگان در مشرق پیدا آمده و منقار او
یعنی ماه نو در مغرب نمودار شده حاصل آنکه دنیا از گرد لشکر شاه عید مانند طاوس آراسته نمود و آسمان با ستارگان
هم جانب مشرق چنان نمود که گویی منقار طاوس است   بی کم کنان یعنی شب روان از خشم قرابان خوان
در دیده در کوی مغان نزدیک خمار آمده   بی کم کنان یعنی پا گشته و راه کم کنان قرا بان الحبیث خوان
پنهان دو دزدیده در محله مغان نزدیک مغان اشتر پرستان و میفروشان معنی بیت آنکه عید پا و گشته و راه
گم کرده و سی شب ماه رمضان دویده و از خشم المحیث خوانان پنهان و دزدیده در محله مغان نزدیک
خمار آمده تا شراب بجوز و یعنی رواج دکانهای خماران شده و تواند بود که معنی بیت چنین باشه

که ماه نو که برید فلک است راه گم کرده سی شب تشنه لبی دوان وار چشم فرا بان نهان در مجلس مغان
نزدیک خمار آمده تا شراب نوشد یعنی پیاله روشن که نزدیک خمار است گویا که ماه نو است که به نهان
نزد خمار آمد ساقی صنم بیکر شده باده صلیبی آورده قندیل از داغ شده تسبیح زنار
آمده صلیب خط چهار گوشه ورا که گوشه را گویند مجد خطهای شراب خالص مراد است که در پیاله نمودار
نمودار میشود و قندیل چراغ که در شیشه افروزند و در دیر صومعه و مسجد به زنجیر معلق آویزند یعنی پیاله
بزرگ معنی بیت آنست که در مجلس ساقی شاهد کیا صاحب جمال که صورت او بت دارد و شراب انگوری
در پیاله و خطهای چهار گوشه و سه گوشه پدید آورده و برای ساقی زنان دعا و چنان شیفته شده اند
که طوق او قندیل مسجد و پیاله خط شده و تعلق او تسبیح را زنار کرده اند و در گلو کشیده و از دست او
شراب گوری گرفته و نوش شده و ترک زهد کرده اند بدانکه صلیب و صنم و زنار و ساقی و باده و ساغر الفاظ
ملایمه در یا غرق صهبا نگر در کشتی آن دریا نگر خشک و تر صحرا نگر کشتی برق آمده صهبا
شراب و کشتی نوعی از پیاله شراب و دریا کنایه از شراب است که در پیاله بزرگ کرده نوشند و خشک
و تر و صحرا کنایه از دست ساقی است معنی بیت آنکه شراب را در پیاله بزرگ است بر سبیل تعجب بنگر که دریائی
که در کشتی است و این عجب تر بنگر که کذر آن کشتی بر صحرای خشک است ای بر کف دست ساقی صاحب آنکه
شراب در پیاله بنگر گوئی بر خلاف عادت دریا در کشتی است و آن پیاله در کف دست ساقی بنگر
که گوئی کشتی بر صحرای خشک میرود و دریا بر کشتی و کشتی بر صحرای خشک غایت تعجب است آن آبنوسی
شاخ بین مار شکم سوراخ بین افسونگر گستاخ بین لب بر لب مار آمده آبنوسی شاخ و مار شکم سوراخ
کنایه از نای است باعتبار آنکه نای از چوب آبنوس سازند و درونه سوراخ باشد بسبب درازی و سیاهی از مار گفته
و از افسونگر گستاخ نائی مراد است معنی آنکه نای که از شاخ درخت آبنوس ساخته بنگر که مار سیاه است که در شکم
سوراخ دارد و نای مینده بنگر که گوئی افسونگر گستاخ که لب خود بر لب آن مار نهاده است و بروی افسون
میخواند و مار او را نمیگزد و این عجب است آن لعب فکر و آن نگر در دف شکارستان نگر و آن چند صف حیوان

زنگ ماهی

۲۸

کمر ماهم به بیکار آمده لعب بیکار خنگ و چند صف حیوان کنایه از آهوان و گوزنان و شیران و یوزان
که بر دف به همدیگر جنگ کنان بر او صورت کشته اند مه رنک زرین صدف خرچنگ را
بار آمده خرچنگ نا پرواز تف پروانه نار آمده خرچنگ سرطان که عرب آنرا سرطان خوانند
و اینجا برج سرطان مراد است نا پروا یعنی قدر و قیمت پروانه پرند است معروف ای شمع و چراغ
افتند نار آتش و اینجا کنایه از آفتاب است و امام خاقانی بر سبیل تجاهل میگوید که این آفتاب زرین
صدف است ای از حرارت سوخته گشته چنانکه پروانه از حرارت شمع سوخته میشود بدانکه چون آفتاب در برج
سرطان آید قوی حرارت کرده و فصل تابستانی شروع شود و روز نهایت دراز و شب نهایت کوتاه گردد
آن کعبه محرم نشان آن مزمزم آتش فشان در کاخ مه دامن کشان آنکه به پرواز آمده کعبه محرم نشان آفتاب
بر فتاب است که همچو کعبه منور است و همچو حاجی محرم برهنه است ای نه دو جامه پوشیده و اینجا برهنه
مراد است و کاخ کوشک را گویند و از کاخ مه برج سرطان مراد است که خانه ماه است و دامن کشان ناز
و تکبر خرامیدن را گویند و پرواز یعنی پرورش است و خانه تابستان را نیز گویند معنی بیت آنکه آفتاب که
کعبه محرم نشان است ای کعبه برهنه است و زمزم آتش فشان ای چشمه گرم است در برج سرطان که خانه قمر است
با ناز و تکبر خرامان برای پرورش خود آمده و مدت یکماه در آن خود خواهد ماند زیرا که برج
و خانه تابستان از آن گویند چون یکماه در آن خانه میماند طبیعت آن معتدل گردد هر سنگ را اکنون
ساحری کرده صبا مناکری زر خشت زرخاوری مینا کش و دینار آمده صبا بادی که از مشرق
آید و نشو و نمای نباتات از وست مینا آبگینه سبز و کبود و خشت زر خاوری کنایه از آفتاب
و خاور مشرق و مغرب را گویند و مینا و دینار استعاره است و از مینا سبزه مراد است چنانکه حکیم انوری
راست ماه فروردی حریر فستقی پوشیده بود مرو درخت باغ آتا باغ شد زینت پذیر
زینت باغ کرده نه لبتان زا و و داد آن حریر فستقی را آن رنگ دینار و زرین معنی بیت آنکه هر سنگ را

که با وصبا در فصل بهار لب جوی مینا کری کرده ای بزیر سبزه پوشیده بود تا بستان از تابش آفتاب
مینا ان سنگ و مینا آمده سبزه ای سنگ کویا زیر او پوشیده شده از گرمای افتاب در هوای بستان خشک و زرد
شده مانند دینار زر نمودن گرفت و این عجب است که آبگینه سبز زر شده   خورشید از زمین چهره بین
صحرای آتش چهره بین   در مغز افعی مهره بین چون دانه نار آمده   مهره خنجر و دشنه افعی مار نیز زمین
مهره کنایه از شعاع آفتاب که قاطع ظلمت است و صحرا را ببین و از آتش چهره گرمی روی زمین مراد است معنی
بیت آنکه آفتاب را ببین که دشنه زرین بدست ارد ای شعاع مانند خنجر قاطع ظلمت شب است و صحرا را ببین که از حرارت
تابش آفتاب سخت گرم و تفته شده ای در این صحرا از گرمای آفتاب بغایت تافته گرم شده و در
مغز مار مهره سیلی که از غایت گرما تابش آفتاب مانند دانه انار رفته و سرخ شده است و از دانه انار اخگر
آتش نیز مراد است   هر فرش سقلاطون که مه صباغ او بوده سرمه   از آتش کرده سپید جون
داغ قصار آمده   فرش ظ سقلاطون سقلاطه و فرش سقلاطون کنایه از سبزه است و صباغ رنگرز از آتش
گردون کنایه از آفتاب است و قصار کازر و داغ قصار ان داغ سیاه را کویند که کازران برای نشان برکنار
جامه کنند معنی آنکه هر سبزه را که ماهتاب در مدت سه ماه بهار نیز رنگ کرده بود از تابش آفتاب
در هوای تابستان همچو داغ سیاه کازران خشک و سوخته و سیاه شده است یعنی از تابش گرمای آفتاب سبزه
که در بهار رسته بود خشک شده بود و سیاه کشته از انکه هر زارع آتش زنند درست که چون سبزه و کاه خشک کردد
در او آتش زنند و بسوزند تا در بهار سبزه نیک بروید و بدانکه ماهتاب صباغ فلک است و سبزه و کلهای سرخ
و زرد و کبود از نظر او رنگ میگیرد و قید سه ماه از ان کرده که مدت بهار سه ماه است چون آفتاب در برج حمل
و ثور و جوزا بود مدت بهار است و از آتش کردون کره اثیر مراد است از انکه چون در برج سرطان اسد اید
حرارت کره اثیر در هوا تا بکره هوا سرایت میکند بدان سبب در هوا عفونت ظاهر میگردد تا سه ماه و در
مدت مذکور از حرارت صیف همه سبزه خشک میگردد و سیاه میماند   کافور خواه و بید تر در
خویشخانه باده خور   با ساقی فرخنده فر زی تفرج را آمده   بید درختی است یارا روی صفت
او سرد است و در تابستان از برگهای او خرگاه کنند و نیز در خرگاه فراز کنند و از خاک دگیرند

تا غایت

تا غایت سرد شود خویشخانه خویش خانه است سرد که در هوای تابستان بکار برند و خویشخانه اهل نزرا
کویند که در تابستان دیوارهای او را بجامه خویش کیرند و اندکی تر کنند تا غایت سرد شود فرخنده
نیک و زیبا فرخار نام بتخانه است در ولایت چین که در و بتان چینند و بعضی کویند بهار خانه ایست که در و
انواع تصویر لطیف ساخته و در و زنان صاحب جمال آماده نموده و فیه نام شهر است که در و خوبان باشند معنی
آنکه ای فلان هوای تابستان است برای اهل مجلس کافور طلب کن و بید نیز بخواه و از ان خرگاه ساز و نیز
در خانه برگهای بید فراوان فراز کن و در خویشخانه شراب بخور و ساقی زیبا که خانه از و فرخار
نماید و سبیل آنست که ای فلان هوای تابستان است در خویشخانه که سرد است شراب بخور و بید تر
در آنخانه فراز کن و دیوارهای خانه بکبیر تا سخت سرد کردد که فور از آتش کن از آنکه سرد است و دافع حرارت
حرارت است اما شراب با دمی صاحب جمال بنوش که از حسن و جمال وفا همچو فرخار نماید
یا ورد و ریحان کن حلقه زنگی کن سلب   در می گلستان کن دولب انجاکه این جا آمده   یا ورد ...
ریحان سبزه خوشبوی و رنگین کن که از اسیر غم خوانند تو زنی نوعی از جامه که در تابستان پوشند ...
نیز جامه ایست که در تابستان پوشند سلب پوشش معنی بیت آنکه ای فلان گلاب و ریحان که سرد است
از جهت نقل شراب بخواه و جامه توزی و کتانی که سرد است بپوش و جائی که این هر چهار چیز جمع شود
انجا از شراب سرخ انگوری دو لب خود را گلستان کن یعنی شراب سرخ انگوری بنوش و لب خود را
خوشبوی کردان   که که کل از باغ ارزنو آل آفتاب زرد رو   بر آمنش ده ماه نو هر سال یکبار
آمده   آفتاب زرد رو خربزه پیرامن کرداکرد ده ماه کنایه از ده خط منقوش است که کرداکرد خربزه
ملیح معنی بیت آنست که ای دوست کاه کاه در باغ برو و خربزه را که آفتاب مینماید و کرداکرد او ده خط منقوش
ده ماه نو است در هر سال یکبار مرا اید بخواه و بخور   و این بر سبیل تعجب   حرخ از سموم کرمکه زاد
و با برچا شکنه دفع و با را جام سیه قوت کردار آمده   سموم باد کرم و با علتی است که چون از کرمت

عفونت هوا انبه گردد ان علت ظاهر آید هر دماغ را هلاک کند چاشتگه بیشتر از میان اورست
و یاقوت جوهریست سرخ رنگ که چون آنرا با چند داروی معین ترکیب کرده بخورند و بارفع
کرده تاثیر کند چنانکه شیخ نظامی درین معنی گفته است   دل راست کن از بلا علینه بشیر یاقوت
خورد از وبا منه بشیر گر وار قوت و مانند و معنی بیت الشت که بوقت چاشتگه باد گرم که در هوای سرد
فلک بهر چاشتگه و با میزاید و برای دفع وبا پیاله شراب سرخ ممدوح که بمنزله یاقوت دافع وبات
تریاق با مهر فلک پور منوچهر ملک   با طاعن مهر ملک طاعون سزاوار آمده   تریاق
پازهر پور پسر منوچهر نام پادشاه شروان و عراق که ممدوح امام خاقانی بود از پور منوچهر اخستان شاه مرادست
و او نیز ممدوح است طاعن سرزنش کننده طاعون نوعی از وبا که بر تن آدمی نقطهای سرخ و سیاه پیدا
می آید و ان نشان هر کست معنی بیت الشت که آن جام شراب که در بیت بالا مذکور است برای ملک اخستان منوچهر
تریاق سزاوار و لایق و دافع انواع زهر آمده و با طاعن مهر ملک طاعون سزاوار آمده و طاعن طاعون
صفت اشتقاق است   از بوس لبهای سران بر پای ابشان   ان لعل زرین هر زمان یاقوت مسمار آمده
سران بزرگان یاقوت جوهریست سرخ و معروفست و مسمار میخ و معنی آنکه بران لبهای سرخ بر پای شاه اخستان
چندان بوسه زنند که از اثر سرخی لبهاشان میخهای زرین همچو یاقوت سرخ شده گوئی میخهای
یاقوتی است که بر زرین نعلین ممدوح زده اند   رادیش چو دست موسوی در ملک سامانی
قوی دادش چو باد عیسوی تعویذ انصار آمده   رای فکر و اندیشه و عقد و دست موسوی ید بیضا
و معجزه موسوی بعینه چون حضرت موسی ع دست در جیب کردی نوری از دست او بر خواستی و بآسمان
رسیدی برهان حجت داد انصاف باد عیسوی دم عیسی ع در احیاء اموات تعویذ آنچه بازو بندند انصار
یاران معنی بیت آنکه رای اخستانشاه در ملک همچو دست موسوی برهان قویست و داد او همچو دم عیسوی
زنده کننده مردگان و دافع رنجهای حوادث است و یاران بران پناه میگیرند   مردان علوی
هفت تن درگاه او را بوسه زن   خصمان سفلی چهار زن پیش پرستار آمده   مردان

علوی

مردان علوی هفت تن کنایه از هفت کوکب سیار و خصمان سفلی چهار زن کنایه از طبایع اربع پرستار خدمتکار
و کنیز و معنی بیت الشت که هفت کوکب سیاره که آبای علوی اند و هفت ملک بوسه بیشتر او و خدمت میکنند
مرا زهاتف همت رسد بگوش خطاب   کزین رواق طنینی که میرود دریاب   هاتف فرشته غیبی که آواز دهد
همت قصد خطاب سخن گفتن با کسی بحضور و رواق کوشک و ایوان کنایه از فلکست طنین آواز باریک و نرم که از پر دل
مگس و پشه میخیزد و بگوش مردم میرسد معنی بیت آنکه مرا از همت بلند که بمنزله هاتف غیبی هر روز خطاب بگوش
میرسد که ای خاقانی ازین رواق فلک آوازی میخیزد دریاب و بشنو که چیست   فلک بپیش رکاب وزیر هرون
رای   نطاق بسته بهاون آمده این عجاب   هرون که در اول مصراع است مراد در هنر پیشگی که وزیر هرون الرشید
هرون که مصراع دوم است یکی از اسباب مرادست و در ملک بالا است که هرون همه شب نطاق بسته در کمر پاسبانی کند
و برابر او از او پاسبانی دیگر بیدار مانند نطاق کمر اینت زهی عجاب شگفت و عجب و معنی بیت آنکه زهی عجب پیش
رکاب وزیری که رای او در اصلاح مملکت هرون فلک جلال ستارگان در کمر بسته دایم پاسبانی و قاصد می آمد
زکات دست تو توفیر سورة الانفال   سفیر جان تو عنوان سورة الاحزاب   زکوة فزونی مال
و این جا بمعنی عطاست توفیر افزودن و تمام کردن توفیر سورة الانفال عبارت از قسمت غنایم که در ابتدای سوره
مذکور است و سفیر پیک عنوان سر مکتوب و عنوان سورة الاحزاب عبارت از ابتدای سورة احزاب است معنی بیت آنکه
ای ممدوح زکات ای عطای دست تو قسمت غنایم باد که در سوره انفال در آیه ابتدای سورة احزابست که شان
پیغمبر وارد است   دو دست و کلک تو دیدم که در تمامی جود   دو قبله اند ولیکن بر قبله طلاب   جود بخشش
قبله جهت بزرگ که قبله مردمان است قبله مسلم و قبله یهود و قبله نصاری است اما این جا کنایه از دو دست و قلم ممدوح است طلاب
طالبان و معنی بیت آنکه ای ممدوح دو دست و کلک ترا دیدم که در تمامی عطا و قبله اند ای نصاب که اند و لیکن بر قبله
طالبان حوایج و اعتراضند که دایم سوی هر دو دست تو و قلم تو توقع دارند و از ان رفع حاجت ایشان بر می آید
ولی خصم تو مخصوص جنت و سقرند که این ندای قد افلح شنید و آن قد خاب   ولی دوست خصم دگر جهنمت
جنت سقر دوزخ ندا آواز در داد کسی و این بیت لف و نشر مرتب معنی بیت آنکه ای ممدوح ولی تو سزاوار

بهشت و خصم تو در حور در زخ ازکله ولی نداء قد افلح و تحقیق نداء و نجات یابد و خصم تو نداء قد خاب شنید
یعنی صدای دوزخ و ناامیدی   ملک صفات و زیرا ملایک نشان صدرا کرمیت قلب مرا بر سلب من
ایجاب   ملک فرشته ملک پادشاه صدر بزرگ و صاحب قدر و قلب دل و وزر مانده ار بر وزر خالص
سلب بودن ایجاب و حجب کردنید و نزد منطقیان سلب بمعنی نفی و ایجاب بمعنی اثبات را گویند معنی بیت
که ای فرشته صفات وزیر قلب من متواتر پرست و ایجاب ای نیست مرا از قبول تو هست شد یعنی اگر چه سخنان
من قلب و نا سره بود لیکن بقبول تو خالص و سره شد و اگر چه من نا چیز بودم   بمهر خاتم دل در صابع الرحمن
بمهر خاتم وحی از مطالع الاعراب   خاتم بفتح تا انگشتری به دکمینه اصابع انگشتان   مهر بکسر میم آفتاب خاتم بکسر تا
ختم کننده وحی پیغام که جبرئیل از حضرت رب العزت به پیغمبر رسانیدی مطالع جمع مطلع است یعنی جای طالع است
اعراب جمع عرب است مهر خاتم اول عبارت از دل و مهر خاتم وحی از ذات پیغمبر هر دو استعاره است و خاف
بیانیه لذو بر سر هر دو مطالع های قسم و معنی بیت انکه سوگند یاد میکنم بنقش دل ای لبوبیا، قلب مومن که
بر مقتضای قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن و رید قدرت تو حالت و مهر و مهر خاتم و خاتم الانبیاء منتی است
و انگشتری را با اصابع و قیا بر امطالع نسبتی تمام است   بخط احسن تقویم و آخرین تکوین   بآفتاب هویت بچارم
اصطرلاب   خط احسن تقویم آخرین تکوین روز قیامت آفتاب هویت عبارت از شهود وجه حقیقت و از عرش
تا فرش شارع است چهارم اصطرلاب کنایه از قران مجید است و معنی انست که سوگند یاد میکنم بآدمی که خوبترین آفرینش
و بهترین صور نهایت سوگند یاد میکنم و بروز قیامت که آخرین تکوین است و بخدا انکه جاله وجه او برکل آفرینش
که آفتاب هویت و بقران مجید   بحق انکه در هر بچه کان بستن نزا   سپید شیر لستان سر سحاب کند
زاهرمن دو در رنگ خاکستر   بچار ز دو آتش و قاروره آسمان شهاب   بچه کان لستان درختان نوخواسته
سپیدی شیر کنایه از آب صاف که از ابر میبارد و سحاب ابر اهرمن دیو دود رنگ سیاه قاروره شیشه شهاب
ستاره سهمی که بشب مانند تیر در هوا میجهد و یا همچو ستاره در هوا از آسمان فرو آید و دانست که چون دیو از پی
استراق سمع یعنی برای اسرار آسمانی بطریق دزدی سوی آسمان عروج کند فرشتگان از کره اثیر پاره آتش بر حکم

فرمان

فرمان بر روی شیطان دیو میزنند تا او را فرو دوند معنی هر دو بیت انست که بحق اکذائی درختان و گیاهها و نوخواسته را
که بچه کان باغند آب صاف که بشیر سپید مانند از پستان ابر سیاه را بر میدهد و چون از آسمان قاروره و شهاب آتش
میبارد دیو سیاه را خاکستر میکند   چراغ علم فروزد چو خضر و اسکندر   و زان ظلمت ارحام ز آتش اصلاب
ظلمت تاریکی رحم زهدان عورت ارحام جمع او است صلب استخوان پشت مازه که آب منی از انجا چکیده گیرد و اصلاب جمع
و آتش اصلاب استعاره از حرارت شهوت است و ظلمت ارحام تری و رطوبت زهدان مراد است معنی بیت انکه
بحق اکذائی در رطوبت و ظلمت زهدان از آتش شهوت اصلاب پدران چکیده هم چو خضر و اسکندر چراغهای
علم افروخته این عجب که چراغ در آب افروخته است چراغ و ظلمت و آتش و آب خضر و اسکندر الفاظ متناسبه
بسر عطیه آدم به نعت احمد   بهیکلش که ید الله سرشت از آب و تراب   سر عطیه آدم عبارت از مهتر عیسی علیه السلام هیکل
صورت و جثه تراب خاک   او ضمیر نشین بر آدم عاید است معنی انکه بسر عطیه آدم که ازان مهتر عیسی مخلوق شده و سوگند
نسبت پیغمبر ع و سوگند جثه آدم که از آب و خاک بید قدرت ساخت   بیک قیام و چهار اصل و چند صباح که
ازین رموز معنی الف دال و میم لی اعراب   یک قیام عبارت از آفرینش آدم و حرکت است چهار اصل چهار طالع
چند صباح عبارت از چهل صباح است که مدت خمیر گل آدم داشت و بحساب جمل از یک حرف الف و از چهار حرف دال و از
چند میم مقصود است که از ترکیب هر سه حرف آدم میشود معنی انکه سوگند یاد میکنم بیک قیام ای بخلقت و حرکت
آدم و بچهار طبع یا خلقت او و بچند صباح که مدت خمیر گل او است و از هر سه عددی که بحساب جمل آدم میشود
بی اعراب از ان گفته که بحساب جمل در اندازه در ملفوظی که با اعراب است   به تخم بوالبشر و خشکسال قحط
هزار   بسال با نصد آخر که رد فتح الباب   بو البشر آدم و تخم بوالبشر آدمی خشک سال قحطی قسم
الباب اول ... اگر بده خشکسال بباردو قرآن که دو کوکب که نظر های ایشان متقابل یکدیگر باشند تا ... ناظر تو
مثلا خانه مشتری قوس است و خانه عطارد جوزا است که از قوس هفتم خانه است و خانه عطارد که جوزا است
که از قوس هفتم خانه است چون میان ایشان نظر تثلیث آید و جوزا در واقع شود دران وقت ابواب حیته

باران بارد و برف افتد و این شعر را فتح الباب خوانند و معنی بیت اینکه سوگند یاد میکنم بفرزندان آدم و بهفت
هزار سال که از ابتدای هبوط آدم که در عجم خشکسال شده ای شعرای کامل در عجم نماندند و سوگند یاد میکنم به آخر یا لغد
که از هفتم هزار این قسم شح یابست شده و بدان فیض حق باز رسید یعنی امام قاآنی و شعرای معاصرین او پدید آمدند
به بزم احمد و جلاب خاص و خلق خواص بستیان پاک شرکه شته از جلاب بزم مجلس خوش و اینجا مجلس احمد ص
مراد است با صحابه و معراج نیز توانند بود و از جلاب خاص بلال و جلاب پیغمبر ص مراد است و از خلق خواص خلق چهار
یار مراد است و ضمیر شین بر احمد راجع است و بستیان پاک کنایه از ابریق کلام الله است معنی بیت اینکه سوگند یاد
میکنم بمجلس و معراج پیغمبر ص و بزلال او و بخلق چهار یاران او سوگند یاد میکنم به ابریق کلام الله که بر زبان او گ
ذشته و بعضی این بستیان پاک و دندانهای مبارک گویند تاب بکمیز ناخن فواره مه را دو شاخ چون
سر ناخن فرا نمود بتاب تاب رشتن و ریختن فواره پاره پاره به مد در که محل گریبان در رزی جیب و نفاذ
میدارد و این جا این لفظ مستعار است و دو شاخ مه پر کاله است و در این بیت ذکر معجزه پیغمبر ص کرده است که با شارت
سر انگشت دست مبارک ماه تمام دو قطعه شده بود و معنی بیت اینکه سوگند یاد میکنم به بزم و جلاب پیغمبر ص که بکمیز
یکسر ناخن ماه تمام را که بفواره میماند همچو دو پاره سر ناخن دو قطعه کرده و خلق را فرا نمود در عین تابش
و درخشش او در حالت شق شدن بر بهای حقو بود و خلق میدیدند بیار محرم غار و پیر صاحب دلق به پیر تشنه
غوغا لشیر شرزه غاب بیار محرم غار ابوبکر صدیق است از آنکه خوف دشمنان وقتیکه پیغمبر ص در غار پنهان
بودند او نیز مصاحب بود و مرحب دلق کنایه از عمر بن الخطاب است که خرقه در وقت اسلام آورد در تن
او بوده بران پیوندها دوخته دلق ساخته بود و بتعظیم تمام نگاه میداشت و پیر تشنه غوغا کنایه از عثمان
عفان است که در دست مخالفان در حالت خلافت با جماع مردمان کشته شده است و شیر شرزه عبارت از امیر
المؤمنین علی است که او را اسد الله خطاب میکردند و غاب بیشه شیر را گویند معنی اینکه سوگند یاد میکنم با بوبکر و عمر
و عثمان و علی مرتضی ع بوتراب که شاه بهشت قنبر اوست فدای کعب ترابش کو عب اتراب
بوتراب کنایه از امیر المؤمنین علی ع و قنبر نام غلام او و از جمله و صلاء حق نقبه فدای باز خریدن خیبر را

بجبر و قهر بازی کردن کعب شتالنگ ترا غیب کو عب نار پستان اتراب همزادان و ضمیر شین بوتراب جهت
معنی بیت اینکه سوگند یاد میکنم بعلی مرتضی که قنبر او به بهشت است و فدای شتالنگ او و خاک پای او نار پستان ای
حوران بهشت بهفت مردان بر کوه جودی و لبنان همه سفینه بار رخت و بحر لبالب هفت مردان
کنایه از هفت ابدال و اوتاد که بر کوه جودی و لبنان ابل کنند و همه مانند کشتی بار رخت اند ای دریای علوم دین
و بحر معرفت حق اند بعنکبوت و کبوتر که پیش ترس شدند همای بیضه دین را ز بیضه خوار غراب ترس سپر
جستن همای بیضه دین کنایه از پیغمبر ص و بیضه خوار غراب کنایه از ابوجهل است بدانکه غراب بیضه را از راه دهن می
اندازد و باز میخورد چنانکه همو گوید گر گسسته غراب را از حلق بیضه اش تین براندازد معنی بیت اینکه
سوگند یاد میکنم بعنکبوت که چون پیغمبر ص و ابوبکر صدیق از بیم ابوجهل در غاری خزیدند بر دهن غار عنکبوت پرده تنید و سوگند
بران کبوتر که در آنوقت بر در آن غار بیضه نهاد که بعثت قرآن و کعبه و سجده بس ارزد رود رسول و مجاب به
نبردم و نبرم جز بزم شاه سجده نکردم و نکنم جز بصدر خواجه مآب بزم مجلس مآب بازگشت و این دو بیت جواب
همه قسمهاست یعنی ای ممدوح بعد از این قسمها و بعد از تلاوت قران و توجه کعبه و مسجود و بس ارزد درود رسول ص
و صحابه در محراب میخوانم جز در مجلس شاه سجده نکردم و نخواهم کرد و جز در صدر نرفته و نخواهم رفت چو موم
محرم کوش خزینه دار توام نیم قسم ده فراز اشتر عتاب متاب قسم ده سرد و منجمد عتاب سرزنش متاب
گرم و تافته و اشتر عتاب استعاره و خزانه بیانیه معنی بیت اینکه ای ممدوح چون آن موم خالص که در گوش خزینه
دار توام و سرد سخن نیم مرا باشتر عتاب به بیهوده و گر زظلم گله کرده ام مشو در خط مرتضی قسم تو سوگند
بفصل خطاب در خط شدن در اندیشه شدن و رنجیدن است و قسم سوگند و فصل خطاب صریح باکسی حضور سخن کردن
و نه استفهام است معنی اینکه ای ممدوح اگر شیر تو از ظلم فلک و بعض رفیقان است گله کرده ام از من مرنج زیرا که تو مرتضی
و گله از ظلم جز پیش منصف نتوان برد پس قسم تو بفصل خطاب ای ای صریح کحضور خود از من مرنجید بچار نفس و
سه روح و دو صحن و یک فطرت بیک رقیب و دو فرع و سه نوع و چار اسباب چهار نفس طبایع سه روح یعنی
روح نباتی و حیوانی و انسانی و دو صحن دنیا و آخرت یک فطرت کنایه از آفرینش آدم یک رقیب خدای عز و جل

قوله تعالی فلما توفیتنی کنت انت الرقیب دو فرع صورت و هیولا بعضی هیولا را کاوی و زمینی گفته اند
ست نوع کانی و نباتی و حیوانی چهار سبب علت مادی و صوری و غائی و فاعلی مثلاً در دو کس برای سلطان
سریر ساز و سر چوب علت مادی عمده در دو گره علی دهیئت سریر صوری و جلوس سلطان بران سریر علت
غائی بود بعضی از چهار سحاب قوای اربعه که قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه است معنی آنکه سوگند یاد میکنم
بخدای تعالی و هر چه شرح داده شد و این در صفت معدودات است   برین دو خادم چالاک رومی و حبشی درم
خریده دو خادم تو آن خرگه سحاب   دو خادم چالاک رومی و حبشی روز و شب درم خریده بنده را گویند دو خادم تو آن
کنایه از آفتاب و ماه خرگه سحاب آسمان معنی آنکه سوگند یاد میکنم بروز که خادم رومی و شب حبشی خدمت کار آفتاب
و ماه است   بهشت بهو بهشت اندرین سه غرفه مغز   بهفت حجله نور اندرین دو حجره خواب   بهو
قصر غرفه خانه که بالای بام سازند سه غرفه مغز عبارت از سه گوشه دماغ است حجله پرده و حجره که با بهو
سخن آراسته و عروس را در وی جلوه دهند و هفت حجله نور کنایه از هفت طبق نور در چشم است و دو حجره خواب از چشم
معنی آنکه بحق هشت قصر بهشت که تمنای آن در گوشه دماغ هر کسی متمکن است و بحق هفت طبق نور که در دو چشم
آدمیان و حیوانات نهاده اند   بحجر شام ز انفاس بحر کرده سواد   بتیغ صبح کیمخت کوه کرده قراب   حجر شام عبارت
از ظلمت شام انفاس بحر آن دمهای او زنگ که بخار را ز دریا منعوت وقت غروب است که گرمی آفتاب برمی آید و بر هوا
منتشر شوند و تیغ صبح عبارت از روشنی صبح است که قاطع ظلمت شب است و کیمخت کوه کنایه از لبنه کوه است که ملدر
و ناهموار است قراب میان تیغ معنی بیت آنکه سوگند یاد میکنم بروشنی صبح صادق که مصدر و قاطع ظلمت شب است و کیمخت
کوه ای بالبنه کوه که بحجم کیمخت میماند بنام او است یعنی صبح از پس کوه برمی آید چنانکه تیغ از نیام   بکوه برق
مثانه ز رنگ بالا دب   بحجر ماه مشیمه ز نور بچه آب   مثانه اندان و محلی که در شکم قرارگاه آب و بول یعنی و علف
که در آن معدن بعضی کوه کان را حادث سنگ سپیدی در آن پیدا شود و آن سنگ را سنگ مثانه خوانند مشیمه
زهدان عورت و بچه آب کنایه از مروارید درخشنده و ناب خالص را گویند معنی آنکه سوگند بدان کوه که در
او از روشنی لعل و یاقوت مانند برق درخشنده و همچو ماهتاب منور است   بمطلع خرد و مقطع

نفس که در

و مقطع نفس که در و فیلدس خواص اثر از بیخ اسرار خراب   مطلع خرد عبارت از آغاز پیری است مقطع نفس آخر
وقت پیری است که بموت قریب بود خواص انبیا و اولیا خواص خراب کنایه از دنیاست معنی آنکه سوگند یاد میکنم با بتدای
پیری که مطلع عقل و نهای آن مقطع دم است و در و فیلدس روح انبیا و اولیاست و این جهان بحر اس خراب که گردند
میشوند   که بر من از فلک امسال ظلمها رفته است   که هم فلک عجب آمد بباز پرس جواب   قسمهای مذکور
یعنی بحق آنها که مذکور کردم از تأثیر دور فلک امسال بر من ظلمها رفته که دشمنان تهمت و دروغ مرا متهم کردند
بر و که روز اذا الشمس کورت بشیام   بنات نعش فلک را بدیده موی مصاب   روز اذا الشمس کورت
عبارت از روز قیامت بشیام بمعنی میبینم ها و بنات نعش هفت ستاره شمالی مشهور است و مصاب مصیبت زده
معنی بیت آنکه اگرچه اندور با من ظلمها کرده و لیکن باشد تا روز قیامت تاریک شود و دختران نعش او را از مصیبت
مو بریده در ماتم آفتاب و کواکب و افلاک نشسته بینم   همای کشتر از این کرکس جیفه نهاد   ندیده ام
که ز عفت کنند طعمه عقاب   از کرکس نسر طایر و واقع مراد اند و جیفه مردار را گویند و از جیفه نهاد مردار خوار اراده
و عنقا سیمرغ را گویند معنی بیت حیالت که همای کرکس تر از این دو کرکس مردار خوار هیچ کرکس ندیده ام
ای امسال سیمرغ را طعمه عقاب طیبا نفر یعنی مرا که در فضیلت و هنر سیمرغ مانم این دو کرکس فلک که همانشند
بمردار خوردن پرورش یافته اند در طلب هلاک منند   زنبه خسته نه دارم کلا و معاذ الله اگرچه است
مه من برگخت در مه آب   آب بیه و مه آب برو و نام ماه رمضان روحانیان و آن جدت اتصال آفتاب در
برج اسد است و آب اول آبرو و آب دوم ماه رومی کرد اما معنی بیت آنکه اگرچه فغان منوچهر بسبب
گرمی از تیروان کمیته معاندان در ماه آب در عین گرمی هوا آبروی من برگخت بدانکه دو آب و دو مه
تجنیس تام است   سیاه خانه غیلان و سرخ بر دل من   حریف رضوان بود و حدایق عناب
سیاه خانه بندها غیلان جمع غول ای دیوهای که مردم را از نشان راه برده هلاک کنند و غیلان سرخ کنایه از
موکلان در مردهای فی بغداد ز ولیم که زنگ روی شان ایلغاعیت سرخ بود حریف یار رضوان نگهبان بهشت
حدایق جمع حدیقه ای باغچه عناب جمع عنب یعنی انگور معنی بیت آنکه از بندشان که خیف بلکه

بندینگی زبر دل من چون بغنهای لکنور بود و کلاه نبنزله دستهای ضعیف دلی بحوشم ازین خام جوش
یک سبلت قرا طغان شاه پشیمی کج طغان و ضراب که کفته بود فلان میگریزاز پی آن کو شاه بشنود و باز
دارد دم بعقاب خام جوش بچه یک سبلت کو سبع قرا پاره طغان شه نام پادشاه عراق و قرا طغان شه
پشیمین صورتیست که بصورت ادو ابریشم ساخته باشند و از یک ریش و از ان تیغ زدن و با طغان نیزه زدن
عقاب شکوه مخ بلاایست مرا از بنده پادشاه کله هست ولیکن بحوشم از نیمرو بجنبر و سبع که در وقت تیغ زدن
و نیزه بکار بردن پشیمین ای بیکاره آ و او پیش شاه دروغ گفته و غمازی از بدان کرده تا پادشاه
بشنود و مرا در بند و عذاب دارد بهرمام و دوستان رد قه حرما سجان هاب و دستان و تخته
اد آب مام مادر ذقه دار و ئی که چون بچه زایند اول دایه از خرما ترکیب کرده در حلق او بر رد
و اهل هند انرا کهتی کویند و باب پدر و دبستان مکتب معنی ایناکه سوکند بمهر و محبت مادر من
و سوکند بذقه خرما که دایه در عهد طفولیت خورانید و بدوستان مادر که از و شیر خوردم و کاله
پدر و سوکند بمکتب که در علم خواندم و بتخته اداب که برو خواندن آموخته ام بفرفر و مشاق
و بکعب و سرمامک بجز دامک و چوکان و کوی در طبطاب فرفره جرمی مدور با دو سوراخ
که کودکان در رشته و بیا اندازند و از هر دو دست بکشند تا ان جرم بکرد و مشاق نام رشت
در ملک لاله که کودکان زنند و کعب نام بازیست که کودکان بازنند و سرمامک بازیست که کودکان
بازند و آن ایست که کودکی بر پشت کودکی سوار شوند و او ایشانرا بنوبت از جای بجای برد
خود جامک کو دال خرد که بچه کان بادام و جوز در ان اندازند و انچه کو افتد دستبار نند
بود که بر ان غازیان کوی بازی کنند و در پارسی انرا هنه کویند و فلک نیز کویند و طبطاب کوی بازی کردن انچوب مانند کفچه
در عهد کودکی با جشم بکله و لبفال و ترازوی بازیچ بجفت و طاق کوی و جناب و بجناب

کلاهم

کلاهم بازیست که کودکان بازند و ایست که کس دو دهن خود بکیرد و هر دو دست بر هر دو کله او زد
تا باد از دهن او باواز بیرون رود و سفال آن ریزهای مدور که از سفال سازند و بچه کان بران بازی کنند
ترازوی بازیچ ان ترازو که کودکان از پوست بازیچ درید کنند و بر چوبی خورد او بزند و بشکل ترازو
سازند و بیازند و اکوی نام میوه شیرین که کودکان بران جفت و طاق بازند جناب بضم جیم توامان یعنی
دو کان بکدل بکجا پیوسته جناب ستان معنی بیت اینست که سوکند یاد میکنم بان بازیهای مذکور که همرا در عهد
طفولیت با جشم بسبر بزرکی جام دمن که بود ثانی دراز کوش ندیم و دراز دم بواب
سبر بزرگ عبارت از سری و بزرگیست جام دم سالان دراز کوش خر ندیم مصاحب هم شراب دراز دم
بوزنه بواب دربان معنی اینکه سوکند یاد میکنیم بسر بزرگی جام سلان من که خر ندیم مجلس ایشان بودی و بوزنه دربان
دروازه ایشان بود بباد فتق براهیم و غلمه عثمان بدیه علاموش کبر وقت و ناب باد فتق علتی
که از باد بر مردم حادث شود و پرده در ریده شود و روده در خصیه فرود می آید غلمه غلبه و به او نیز جوم
خام که در و روغن کنند داب دیا چشن معنی بیت اینکه سوکند یاد میکنیم بباد فتق براهیم و غلبه شهوت
عثمان و بدیه علاموش کبر بوقت وه بری بدانکه براهیم مردی بود بعلت باد فتق معلول و عثمان
نام کسی بود که در غلبه شهوت مغلول و علام و بری بود که باد به موش کرفتی از جهت لطافت ذکر ایشان
برای سه نوع سوکند آورده است بدقه جبه دار سوها و کلاه دو وجرخ به ایکیر و مشنو میخ
کوب و طناب دقه نام آلت جولاهی مانسوا که ریسمان بر چوب باریک مجوف بپیچند که بران جامه
بافند کلاه دو ریسمان بهم پیچیده چرخ چرخی که بران ابریشم بپیچند ایکیر ابدان منسوب تمغه جولاه
که برای بافتن جامه خود بر چوبی بپیچیده باشند و ان از ابریشم بود میخ کوب آلتی چوبین مانند عمود که بدان
میخ کوبند و در بعضی نسخه کبر مسطور است طناب رسنی که بدان استوار کنند یعنی سوکند برین چند چیز
پاره پدر و منقب کما منقض بنا بره بلوک تبار و بود تاب اره آلت دروکری و مشهور منقب

آلتی که بدان چوب سوراخ کنند کمانچه و بدان مثقب بگردانند چوب را سوراخ کنند مثقب گویند و گرد
که بدسته کمانچه مانند تار رنگ روان شود با بره نوعی از آلت جولاهی و مکوک چوبی همواری میان خالی که
دران ماسوره دراز رود جامه بافند و از ادهاست تبید تا ریشه بود آن ریسمان که بر ماسوره بپیچند و بدان جامه بافند
و آن جمع است ثیاب جمع ثوب یعنی سوگند بچهار آلت درودگری که پدر من داشت و بچهار آلت جولاهگی که
جد من داشت بلوح های وبیناه و فرفره بخط عهره کردن و پیر دوولاب لوح های تختهای خرد
با ریسمانهای آویخته که جولاه زیر پای خود نهد و تبیاه با چاه کودک مربع که بافنده پای خود در او
درآورد و جا بافد و فرفر آکز بگره چرخ مدور از چوب که در چوب دیگر پیچند کنند و بر سنها بندند
و سازها بافندگی بدان آویزند خط عهره گرد دن نوعی از آلت درودگری که بدان چوب برند و بعضی دیگر خط
و عهره را آلت دیگر دانند که واو در میان ایشان عطف است و دولت درودگری است دوولاب چرخی که
بدان ماسوره زنند معنی بیت آنکه سوگند بدین اشیا که اسباب جد و پدر است برنده رنده و همچو جغد زنگی
چه بنوک تیشه او همچو بوق رومی ثیاب رنده تراشیده چوبی که از رنده فرود آید و با شکنج
تن رنده آلتی است که بدان چوب برانید و هموار کنند بوق برخیزن کنایه از کوسیج است شباب
جوان یعنی سوگند به تراشه چوب که پدر من از رنده مانند جغد زنگی بر باریک و پر شکن و سپید
از چوب برآورد و بنوک تیشه پدر من که مانند ریش مرد رومی خوان که کوسیج بدو ستال
و غل رنگ من که بیزارم بعهد ماضی از اسلاف حالی از اعقاب فلک برات برائت باب ما
رانده است یوم ینفخ فی الصور فلا انساب و غل قلب و دغا ناسره و از دغل رنگ مردمان منافق
مراد و ماضی گذشته اسلاف گذشتگان اعقاب پس آینده گان برات معروف و برائت بیزاری
معنی دو بیت آنکه سوگند بستم بدو منافق که از گذشتگان و آینده گان ایشان بیزارم و آسمان چنان بیزاری
افکند چنانکه برمن قصه این شاهد است یوم ینفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون همچو
که در روز قیامت از انساب پرسیده نشود و هیچ اعتباری در دوستی ازینها ندارد و صلاح پذیر نشود
بر دنبه پسر بوسعد طفلی از بوشهر بخند زلب بونجم رونه از بهلب دنبه کوسفند معروف

دانی

ودوم

ودم او را نیز گویند اینجا از دنبه سرین بزرگ مراد است بوسعد کنیت شاعر است که در بوشهر داد و سرینهای
بزرگ داشت قند پوشیبی سیاه کرانمایه و در محیک کنایه از سبلت است بونجم کنیت مرد است که مویهای سبلت او خطر
و دراز بود بهلب نام موضعی است که بونجم در وی بود معنی آنکه سوگند به سرین بزرگ بوسعد که طفل بوشهری
بود و سبلت بونجم که بر وبا میماند و از بهلب بود به بیلهها عقاقیر میر ابوالحارث به بیلههای بواسیر میر
ابوالخطاب بیله مخفف بلیله و هلیله مخفف هلیله و عقاقیر داروی چند مرکب را گویند میر ابوالحارث کنیت
طبیبی است ابوالخطاب نام و کنیت طبیب دیگر که برای دفع بواسیر هلیله آورده کرده فرد جنس یعنی سوگند بلیلهها
میر ابوالحارث طبیب که بعقاقیر مرکب میکرد برای دفع علتها و بهلیلههای که میر ابوالخطاب برای دفع
بواسیر پرورده میکند لطبیب ناز مستقیل بجوزد جواد نای روده قولنجیان بلنگ ذباب
طبیب ناز کنایه از شکم بزرگ که صاحب استسقا میشود و آن علتی است از باد که در شکم حادث شود و هر روز
بزرگتر شود و صاحب علت هر چند آب بخورد سیر نشود و اهل هند ازرا چنین گویند و طبیبان این حال مستسقی را
ملح خورانند تا بهتر شود و جواد ملح را گویند و نای روده عبارت از روده است و لفظ نای استعاره است
و از برای تناسب آورده و قولنج علتی است در روده حادث گردد و پلنگ برگین لیتیه را گویند و ذباب
مگس را گویند معنی آنکه سوگند به بیچال ملح که دوای مستسقیان است و بروده قولنجیان که بنای مطربان میماند
و به پلنگ مگس که دوای قولنجیان است بچاریارانه زنگی جهاد هرزه قرد بانگ زنگ خباش وگم گم
انقاب چاریارانه زنگی چهار قطعه چوب است که زنگیان بهر دو دست دو کال چوبک گیرند و بر هم زنند و آواز
گویند از دن چوبکها آواز موزون بر آید هرزه بیهوده و هرزه تیزی است که دزد از بیم صاحب خانه گند
زنگ جلاجل که اهل هند از دکها گرد خوانند نباش کفن دزد و رسم آنست که کفن دزد چون شب
برای دزدی بیرون آید جلاجل در پای خود بندد تا مردمان آواز جلاجل او شنوند پندارند
که دیو است و از و بگریزند تا او فرصت یافته کفن دزدد گم گم آواز کاوید و نقب و سمع نقاب آنکه

سیار نقب زننده یعنی آنکه سوگند یاد میکنیم بچهارپای چوبک زنگیان و بکوز بیهوده دزدان و سوگند یاد میکنیم
باواز جلاجل کفن دزدان و باواز کاویدن تیشه نقب زنان بدانکه نقاب و نباش صیغه مبالغه است
سیر کوبه رازی بدشت حیدر رند بکوپیازه نجی بکوان جعفر ناب   سیر کوبه سنگی است که بدان سیر
کوبند رازی اهری را گویند حیدر رند نام طباخی است که در عهد امام خاقانی در شیروان بود کوپیازه
تره است بوی مکروه دار و جعفر نام طباخی است یعنی آنکه سوگند یاد میکنیم بسیر کوبه رازی که در دست حیدر رند
رازی بوده و بکوپیازه نجی که بر خوانچه جعفر ناب بوده   بنعیم طبقات طبق زنان سرای به آبگینه بازو
و کندرو و کلاب غلمه غلبه شهوت طبقات گروههای حلقی زنان بدکاره که بر طریق جماع میان خود
با یکدیگر فراهم آیند آبگینه آنکه در وقت هدارند ها ورد داروییست کا هل منه آنرا بعید خوانند کندرود
صمغیست که آنرا مصطکی نیز گویند و بدانکه زنان بدکاره عارزو و کندرود و کلاب آتش کرده در شیشه
نگاه میدارند از جهت تنگی فرج آنرا در اندام نهانی خود کرند و شاد کنند و معنی بیت آنکه سوگند بغلمه
شهوت گروههای زنان بدکاره و لنت و بهرست اشیاء مذکور   بحیض هند و بروت یزید و سبلت شمر
به تیز عتبه و ریش مسیلمه کذاب   هند نام زنیست که جگر حمزه را خام بخورد و از ال انزل وایم بحیض
بعد و بروت یزید ای سبلت دراز و سبلت شمر نیز طویل است یزید پسر معویه و شمر قاتل امیر المومنین
حسین ع و عتبه مردی منافق است و او تیز باواز میداد و مسیلمه نام مرد دروغگو که دعوی پیغمبری کرده
بود و خالد او را کشت و ریش او دراز بود یعنی سوگند بحیض دایم هند و بروت یزید و سبلت شمر
و تیز عتبه و ریش مسیلمه کذاب   بعمر عاص که عمرش تباه کرد جهان   بعمر عاص که عمرش دوبار
یافت شباب   از عمر عاص جد جسر پیغمبر مراد است که ستاره پادشاه زمان او را کشت و با مر الله
زنده گشت و عمر عاص از اصحاب پیغمبر ع بوده که بعد از پیری بدعای پیغمبر ع جوان شد یعنی سوگند
میخورم بعمر جسر و عمر عاص   کزین نشیمن انصاف و عدل اگر بزنم   اگرچه یکدم شود خواب
نشیمن آشیانه و نشستگاه و در نشیمن عدل و داد جهان شروان مراد است که مولد خاقانی است و این بیت جواب

قسمهاست

قسمهاست که یعنی این سوگندها اگرچه یکماه عمر من خراب و ویران گشت از شروان که نشیمن عدل و داد است اگر بزنم
درکام صبح از نافه شب مشک ست عمدا ریخته   زمین هزاران نرگس بسقف
مینا ریخته   کام دهن نافه شب تهیست مشک کنایه از اندکی تاریکی است که در وقت صبح در اطراف عالم باقی ماند
عمدا قصدا و بجد کاری کردن نرگس نقشی بود و رکان آن را زرگران یا در و دیگران از گچ یا از چوب در سقف صفه
برای زرگری زینت بسازند و زمین هزاران نرگس کنایه از ستارگان است و نقوش نرگسها نیز نقش کلها مدور
باشند سقف آسمان مینا نه علیا آبگینه سبز و کبود و سقف مینا کنایه از هشتم آسمان است که در و ثابتات
معنی بیت آنکه اندک تاریکی که در وقت صبح در آسمان درخشنده مینماید   صبح آمده زرین سلب نوروز
نوروز امان طلب   زهره نقاب افتاده شب وز زهره صفرا ریخته   سلب پوشش و جامه کسوت مردم
نوروز روزیست که آفتاب در برج حمل آید و آن اول روز بهار است نوروزامان مژدگانی زهره تلخه صفرا
آب که اهل هند از آن رب خوانند معنی شعر آنکه صبح کسوت زرنگت پوشیده آمد نوروز مژدگانی طلب
کنان آمد از آنکه مژده بهار بخلق میرساند چون شب صبح نوروز را بدان جهت بدید زهره شب از بیم معدومی
جفو ترقیده و تلخه صفرا ریخته ای قی کرده   شب چاه بیژن بسته سر مشرق گشاده زال زر   خون سیاوشان نگر
برفلک فرا ریخته   بیژن پهلوانیست که بر منیژه دختر افراسیاب عاشق شده و او را در چاه محبوس کرده بود و دهن
چاه را بسنگ گران بسته بودند و رستم و گیو آمدند و او را از چاه بیرون بردند و زال زر نام پدر رستم است
و او را دستان نیز میگفتند و او را موی و روی سفید بود و چون بدن سیاه بود خون سیاوشان گیاهیست سرخ
و بعربی آنرا دم الاخوین خوانند و این جا کنایه از روشنی آفتاب قابلیت [illegible] سخت معنی آنکه شب مثل چاه
بیژن سر بسته و تاریک بود و مشرق مانند زال زر سفیدی مینمود گویی زال زر از بند گشاده شده و بر سر چاه
بیژن ایستاده و روی خود را ظاهر کرده اکنون روشنی صبح که گون سیاوشان مینماید بر فلک و رنگ منتشر شده
بلکه بدانکه سیاوش نام پسر کیکاوس و داماد افراسیاب است و او را بنا حق کشت و در محلی که خون او درگیتی افتاد
گیاهی سرخ برآمد و از آن امروز خون سیاوشان خوانند و بیژن و زال زر و سیاوش و الست به کنایه لوازم بیت

[illegible]

مرغ صراحی کنده پر برو داشته یک غنچه سر وز نیم یاقوت دو کر منقار حمرا ریخته   مرغ صراحی آن صراحی را گویند که
بشکل خروس ساخته کنند پر ازان گفته که صراحی بصورت مرغیست پر ندارد و گویا پر او را کنده و یاقوت
حمرا کنایه از شراب است معنی بیت آنکه صراحی مرغی بچه پرست که نیمه سر او یعنی دهن صراحی را برداشته و از نیم منقار
زرین او شراب سرخ که بیاقوت حمرا میماند در پیاله میریزد   رست عشق سرکشی خاکستری و رشش
در ششدر عذار او بشبی صد خصل عذار ریخته   ششدر نام نقشیست از نقشهای نرد بازیست چون مهره در و بماند حریف
ششتی نمیخورد آن مهره بیند و آن مهره در حبس ماند و حریف بازی ببرد و فره کند و عذار نام حریف
و معشوق و عاشق بود و نوعی از نرد بازیست و روش و پیداد حمدا دیگر خصل در بازی نرد آنچه بر گرو
زیادت کنند و گویند داو است چنانکه ظهیر گوید   دست در خصل مکنخی هشدار   مهره در ششدر حریف دغاست
معنی بیت آنکه من از شراب عشق شاهدی مست گشته ام و در آتش عشق او سوخته خاکستر شده ام و مهره دل در ششدر
عشق معشوقی گرفتار که بر حسن عذار او ماندم من از غایت عجز بصد بازی عذار او مهرهای نرد از دست
ریختیم و برخواستیم و ترک بازی کردم از آنکه نرد بازی عشق بوالهوس بیخیالیم   حوزه بر رسم مصطبه می در
سفالین مشربه   قوت مسیح یکشبه از پای ترسا ریخته   مصطبه میخانه مشربه کوزه قوت مسیح یکشبه کنایه
از شراب است و مسیح یکشبه کنایه از ترسائیست که دشمن حضرت عیسی علیه السلام گشته اند پس آن ترسا مسیح یکشبه بوده و یکشبه
قوت او در شراب حصه بوده و بعضی گویند مسیح یکشبه کنایه از خم خرابات از آنکه چون حضرت عیسی زاده
شده دوم روز بی بی مریم خرما گس کرده در حلق او ریخت و پای ترسا نام آوندیست که در خرابات بر گزیده
معنی آنکه اهل مجلس شراب انگوری را که قوت مسیح یکشبه است بر رسم میخانه از آوندی که پای ترسا نام وارد
در پیاله سفالین ریخته میخورند   طاق ابروان رامش گزین در حسن طاق و جفت کین   بر زخمه
سحرآفرین شکر زاد آریخته   طاق ابروان کنایه از مطرب بچه کاه حججال است که ابروان آن مانند
طاق با هم پیوسته بودند رامش گزین برده کوی حسن طاق در نیکوئی یه مثل جفت کین یعنی کینه ور

و زخمه نواختن رباب و بربط آواز رود و چوبی خورد که رباب بدان زنند و نوازند سحرآفرین عبارت از رود
عجیب و سوزناک آواز مختصر آواز است معنی بیت آنست که دران مجلس مطرب بچه کاه حجب حسن که ابروهای
ایشان مانند طاق پیوسته و پیوسته محراب دار بودند و سرود میگفتند و طرب می افروزند و در نیکوئی طاق بودند
و کینه دار بودند و دما زخمهای نواختند و چنگ و رباب میزدند و از آواز عجیب و نادر شکر میریختند ای سرود عجیب
و شیرین میگفتند   چنگی طبیب بوالهوس بگرفته زال مجلس   اصلع سری کش نبض تفس موییست تا ریخته   رعی
نموده بگرفتش خطهای مطرد برش   ناخن بران خطها برش وقت مغاکه ریخته   چنگی مطرب چنگ زن بوالهوس
مرد هوسی زال زنی پیر و این چنگ کنایه از چنگیست محسن رگیست در دق دست که از انبض گویند و طبیب از حرکت
او علت مرض تشخیص و این تا حکیمست اصلع سربی موی که اهل پارس انزا کل گویند ربع نوعی از سازهاست مینماییم که بران
ارتفاع کواکب گیرند مغاکه بالیدگر حکایت کردن ضمیر در شین بگو وام بیت و واقعست بزال راجع است معنی
بیت آنکه کوی مطرب چنگی هوسناک است و گویی چنگ زنی پیرست که موی بر سر ندارد و تارهای او چنان
مینماید که گویی مویهای این پیر تا پای او ریخته و در وقت نواختن چنگ آن مطرب چنگی چنان مینماید که گویی موی
طبیب هوسناک بر نبض زن پیر دست خود نهاده است و نبض او میبیند تا علت او شناسد و عجب این است
که سر او بی موییست و همیشه مویهای تا پای او ریخته یعنی بر سر چنگ هیچ تاری نیست مراد وی هست و چهار تار است
و این بمنزله مویهای وی و از است و صورت آن چنگ چون ربع اصطرلاب نموده و تارهای او مانند خطهای مسطر
مینموده و ناخنهای چنگی بران تارها وقت مغاکه ریخته مینمود   وان چون هلالی چوب دف در شیدا
شده خم کرده کف   تا خون صافی را کیف از عشق شیدا ریخته   هلال ماه نو شیدا دیوانه خون
صافی کنایه از شراب بدانکه چون وله زده و شیدائی ماه نو پیش بند بخت دیوانه شده و بیهوش افتاده و کف
در دهن آید یعنی در انجمن مطرب بچه پی دف داشت و حلقه او مانند هلال نمود و از دیدن او آن چنبر دف

خم شراب انگوری دیوانه وشیدا شد وکف در دهن آورده تا حالی ز حلق او خون صاف بر کف دست ریختیم
تا هوشش باز آید رفع آنست که از کشیدن خون شیدا به شود وز پوست آهو چنبرش آهو سرینی
هم بر سرش وز گور و آهو بر دوش صید افکن را ریخته چنبر حلقه مدور آهو سرینی کنایه از مطرب صاحب جمال
وشاهد است که دف میزد بر کنار و سینه هم بر صاحب و هم کنار و ضمیر شینها بر دف عاید که در بیت
بالا مسطور است یعنی آنکه حلقه چوبین دف مذکور را چنبر آهو کرده اند و مطرب شاهد که سرینهای او
مانند سرینهای آهو اند هم کنار آن دف است و گور و آهو را که بدان دف تصویر کرده اند مطرب مذکور
که صاحب دف است شکار صید کرده است ای تیر باران غمت خون دل ما ریخته نگذاشت طوفان
غمت خون دلی نا ریخته انتهی مطلع اما خاقانی بر نظیر این غزل آورده و در وصف معشوق خود و اسم منادی لفظ فلان در
تقدیر چنین است ای فلان غم عشق تو بر دل من چندان باران تیر فرستاده که خون دل ما ریخته شد
و طوفان غم عشق تو چنان بر عشاق مستولی شده که خون هیچ دلی ناریخته نگذاشت ای صید یک
عشقت خرد جان صیدت از یک تا بصد چشم تو در یک چشم زد صد خون به تنها ریخته در این بیت نیز
منادی محذوف است و صد یک صدم حصه را گویند یعنی یکبار از صد چشم زدن یک زدن را گویند یعنی آنکه
ای معشوق عقل ما بیشتر عشق تو صد حصه است و بقوت عشق تو بصد مرتبه از عقل ما بیشتر است و جانهای
ما از یک تا بصد صید تو و گرفتار تو گشته اند و چشم تو به تنها یکغمزه در یک چشم زدن خون صد
عاشق ریخت ماهی و جوزا زیورت وز رنگ زیور در برت از غمزه خون لشکرت
مر خون جوزا ریخته جوزا نام برجیست از بروج فلک و در ستارگان روشن بسیار دارد و آنکه
از اعضای مردم بهره بازو و دست منسوبست و بر سینه و کنار را گویند یعنی آنکه ای معشوق ماه تو
مهتاب و برج جوزا زیور تو وز رنگ آن زیور که در کنار تست مهتاب بیشتر غمزه تو خون
جوزا ریخته یعنی چون ماه مهتاب تو را شد محو دید و ستارگان جوزا معاینه زیورت دید از

الن

از رشک با غمزه تو خون جوزا بریخت بدانکه غمزه حرکت مژگان را گویند و مژگان را بنیشتر نسبت داده از انکه
با و مشابهت دارد و بتیغ و خنجر و تیر و نیزه تشبیه نیز کرده اند محراب قیصر کوی تو عید مسیحا روی تو عقد الصلیب
موی تو چلیپا ریخته قیصر نام پادشاه روم مسیح مهتر عیسی علیه السلام چون حضرت انجیل صیت رافع آسمان وصح الم
الصلیب و از ان صلیب ساخته و زنار باریک بر زنار بندند و چلیپا خطهای سه گوشه را گویند که نصاری وقت
پرستیدن پیشتر برد و آن نقش مصنوع پرستند و عقد بالاتر صلیب خوانند یعنی بیت آنکه ای معشوق قیصر روم کوی
تو و محراب خود ساخته و در آن طرف سجده میکند و مهتر عیسی روی تو را عید خود کرده و موی تو که عقد الصلیب
میماند و آن روی و حشمت چلیپا را محو کرده باز از تف زرین صدف شد آب دریا ریخته ابر نهنگ
آب ز کف لؤلؤ لالا ریخته زرین صدف کنایه از آفتابست ماننده لؤلؤ مروارید لالا روشن
و درخشنده و درین محل از لؤلؤ لالا قطرات باران مراد است یعنی باز آفتاب در برج حوت آمد
و از تف او دریا در کمی و کاستی افتاد و تیر از تف او بخار از دریا خواستن گرفت و از ان بخار در
هوا ابر موجود شد و آن ابر مانند نهنگ در هوا نمودار شد و از دست مرواریدهای درخشان بخشش
گرفت و آن قطرات برشح یعنی از ابر باران ریدن گرفت و مرواریدهای حقیقی نیز مراد بخشش
شاه یک اسپه بر فلک خون ریخت و آنیست شک آنکه سلاح جشن یک یک بر قلب هیجا ریخته سنبل نوروز و آن
نگار باز برگ چیدن یکسان آیینه برگستوان گرد شمر ما ریخته شاه یک اسپه کنایه از آفتابست
و نام ماه و قلب هیجا جنگ و بدانکه چون ماه منصرم کرده تیغهای سرو از هیبت سرما و باد سرد در نو
گرند و برگهای چید که بستان میماند و گرد و کرد حوضها برف که در کوهها جمع شده بود در گذار آید و آن
آب که در کوهها ماننده آیینهای برگستوان نماید و شمر حوض خورد را گویند و آیینه برگستوان از ان گفته
که بر روی برگستوان میلد آیینها وصل کنند یعنی آنکه آفتاب جنگجو سوار که الحوت رسید و بهار شد
وارد بر فلک خون دی ماه را بریخت و سلاح جنگی که او را وقت هزیمت در جای حکاند جشته چیده است
و آن شاخ سرو کوه نگار و برگ چیدن و برف کنده شده آب گشته که در گرد و کرد حوض جمع آمده

کوی اینها برگستوانست واین جمله چهار کوی و بهاد رخته است در آنوقت گرشته فلک در جای جنگ خون او ریخته

آن یوسف گردون نشین عیسی اکثیر همقرین   در دلو رفته پیشتر از بن هم آب دریا ریخته

یوسف گردون نشین کنایه از آفتابست واو بر چهارم فلکست و مهر عیسی نیز بر چهارم فلکست از جهت
عیسی اکثیر همقرین گفته و چون در برج دلو بیاید و آنرا باران بهمن گویند معنی بیت آنکه آفتاب در چهارم فلک
مصاحب عیسی و آب تلخ در دریا برنجیخته یعنی باران بهمن بریخته   چون یوسف از دلو آمده در حوت
چون یونس شده   از حوت دندان بسته بر مشک عنبر ریخته   یوسف کنایه از آفتابست و حوت نام برجیست
و ماهی نیز و دندان حوت کنایه از برفست و عنبر از زمین را گویند معنی آنکه آفتاب از دلو یوسف وار
بیرون آمده در حوت مانند یونس قرار گرفت و برف و باران بارید و یخ کرد   برفست ابر و ازان
آینه و پیدا ماه ان   بر نیلگون فرش از دهان عاج مطرا ریخته   نیلگون فرش کنایه از سبزه است و عاج مطرا
کنایه از برفست و در صحت عاج دندان فیل را گویند و مطرا تر و تازه را گویند مصراع اول لف و نشر مرتب
معنی بیت آنکه برف بمنزله آینه برگستوان فیلست و ابر بکه (?) و رفته است بمنزله پیل دمنده است و سبزه
کوی بساط نیلگونست آن پیل دمنده بران بساط سبزه عاج مطرا ریخته   پیلت در سرما زبون پیلت هوای
نیلگون   آتش زکام خود برون هنگام سرما ریخته   زبون عاجز   پیلت هوای نیلگون کنایه از ابر بهاریست کام
دهن آتش کنایه از برقست معنی بیت چنان میشود که پیلت در هوای نیلگون کنایه از ابر بهاریست پیشان از سرما
عاجزست و این پیل در هوای پیشان نیلگون عجب پیلیست که در وقت سرما از دهن خود آتش بیرون
میریزد یعنی ابر بهاری که بمنزله پیل میماند برق میجهاند که آتش میماند   کلک طبیب انس و جان تریاک اکبر
در دهان   صفرائی لیک از دهان قی کرده سودا ریخته   انس آدمی جان پری تریاک اکبر نوعی
از پازهر و دافع همه زهرهای قاتلست و اینجا کنایه از سیاهی است که بدان ممدوح بقلم بقرطاس نویسند
و حلق یار از تلخ برحمت میرسد و صفرا تلخ و صاحب صفرا را صفرائی خوانند و این جا از صفرا قلم
زرد مرادست و سودا علتی از اخلاط سوختهاست و اینجا سیاهی مرادست که بدان نویسند معنی آنکه

ای ممدوح

ای ممدوح قلم تو طبیب آدمیان و پریان است و تریاق اکبر در زبان اوست و دافع زهرهای محنت خلق است و آن قلم
عجب طبیبی است که خود علت صفرا دارد ولیکن از دهان قی میکند و سودا میریزد یعنی آن قلم زرد است و سیاهی
از دهان او بر کاغذ میچکد   زان رخش سودا پاردم چون جوزهر بسته دم   کلگون چرخ افکنده سم
شبرنگ هرا ریخته   رخش اسب جوزا نام برجیست پاردم چیزی که در زیر دم اسب میگذارند تا بیاخت (?) و زین
محکم شود و از پیش نگذارد و جوزهر راس و ذنب کلگون اسب کمیت و بور و کلگون چرخ کنایه از شفق است
و تواند بود که آفتاب مراد باشد و سم افکندن عبارت از بیکار شدنست شبرنگ اسب سیاه و اینجا کنایه از شبست   هرا
ساخت ملوک زین و اینجا کنایه از ستارگانست معنی آنکه چون اسب ممدوح که پاردم ملوک او بجوزا میماند و دم او بذنب
فلک میماند کلگون چرخ ای روز یا آفتاب بهم از شرم خجالت سم افکنده و شب هراه خود ستارگان را از خود دور
تیر تو تنین دم شده زره درع زال از هم شده   بر کوه قاف اجزم شده منقار عنقا ریخته   تنین اژدها
درع زره زال نام پدر رستم از هم شده یعنی پاشیده اجزم مبنی (?) بریده عنقا سیمرغ معنی بیت آنکه ای
ممدوح تیر تو در مصاف مانند اژدهای دمنده و از ان تیر زره زال را دریده بلکه از کوه قاف مبنی
بریده شده و منقار سیمرغ از زخم آن تیر ریخته بدانکه سیمرغ را کوه قاف مقام و زال پرورده او بود
تیغ درفشان بکف تیغ درفشان در لطف هست آتشی و دوزخ علف طوفان اعدا ریخته   تیغ ابر در
افشان مروارید بارنده درفشان درخشنده علف کاه غله غذا ستوران اعدا دشمنان معنی بیت آنکه ای ممدوح
بدان سبب که تو بکف دست خود خلق را عطا میدهی کف دست تو ابری در بارست و تیغ تو که درخشنده است
از غایت لطف و حرارت آتشی است که آتش دوزخ علف اوست و آن تیغ در مصاف طوفان آتش بر دشمنان
ریخته   تیغ تو عذرای یمن در حله حبشی تن   چون خورده در عدن بر تخت مینا ریخته   عذرا
دختر دوشیزه حله جامه زر بفته اینجا از حله حبشی رنگ تیغ و گوهر او مرادست که تجربیر منقش میماند خورده
ریزه عدن نام شهریست در کنار دریا که مروارید بزرگ آبدار را باید و نسبت و هند تخت مینا ریخته کبود

که جوهریان در بازار بران مروارید بدارند معنی بیت آنکه ای ممدوح تیغ تو گویی دختر حبشیست که حلّه
حبشی ای حریر سبز منقّش در اندام خود پوشیده و نقوش آن حلّه‌ای گوهرهای تیغ بر صفحه
تیغ چنان می‌ماند که گویی ریزه‌های مروارید عدنی بر ریخته که جوهری ریخته   تا در یمینت
یم بود بحر از دو قله کم بود   بدگمان یک نم بود از رنگ سقا ریخته   یمین دست راست
یم دریا و درینجا کنایت از سخاوت است قله خم بزرگ معنی آنکه ای ممدوح تا آنکه در دست راست
تو دریای سخاوت است باشد دریا ای بحر آن دریا از دو قله آب که اقل نصاب طهارت است
کم بود بلکه نم آب اندکی بشکر سقا از رنگ خود ریخته   کید حسود بولهب با چون تو شاه
دین طلب   خار بیست جفت بولهب در راه طه ریخته   کید مکر و حیله بولهب ابو لهب جفت بولهب
زن بولهب که در راه پیغمبر علیه السلام خارها انداختی تا در پای مبارک خلد اما هیچ آسیب نداشت و طه نام
پیغمبر ما است معنی آنکه ای ممدوح مکر و حیله حسود بولهب نسبت با چون تو شاهی که طالب دین اسلام است مانند
خار بیست که زن بولهب در راه پیغمبر انداختی و هیچ زیان نکردی یعنی بر تو نیز اثر نکند   الحق
هندوی دریا نماز نیکوست   صفحه‌اش چون آب لؤلؤی از چشم سهیلا ریخته   الحق راست و سزاوار
و اینجا بمعنی راست است و نهنگ هندوی کنایه از تیغ هندی و آب لؤلؤی آن آب را گویند که بر دیده
مردم جمع شود و بروی پرده پیدا شود و بدان سبب بینایی از چشم برود

دل من پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش   دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش   بدانکه دل نفس ناطقه را گویند
که روح انسانیست و آن لطیفه ربانیست که تعلیم ارواح حیوانی میدهد یا پاره گوشتی که بشکل صنوبری دارد و در پهلوی چپ است
و آنرا بعربی قلب خوانند و پیر تعلیم استاد را گویند و زبان دان طفل نو آموز را خوانند و دم تسلیم عبارت از خاموشیست
پیش استاد تا هرچه استاد تعلیم کند شاگرد بشنود و قبول کند و بضبط آورد و خاموش ماند و بر آن اعتراض نکند و سر عشر
دو معنی دارد اول آنکه ده آیه کلام الله را گویند که تبرکا استاد نخست هر طفل را بیاموزد دوم آنکه خلیفه مکتب را گویند
که در مکتب بر ده شاگرد یک خلیفه معین باشد و درین بیت هر دو اعتبار درست می آید و سر زانو عبارت
از مراقبه است والمراقبة حضور القلب مع الله والغيبة عما سوى الله دبستان مکتب و ضمیر شین بر پیر تعلیم
راجعست و معنی آنکه امام خاقانی گوید که مرا دلیست که معلم علوم دینی و آموزنده رموز یقینی است و من طفل
یعنی شاگرد نو آموز اویم و هرچه او تعلیم میکند من تحصیل میکنم و در ضبط خود می آورم و دم تسلیم ای
در تعلیم خاموش بودن شاگرد را اول ده آیه کلام الله بیاموخت تا اعتراض نکند و مرا استاد نخست
تسلیم آموخت تا بر قول استاد رد و اعتراض نکنم و سؤال نکنم و سر زانوی مراقبه مکتب آن استاد است
و من در آن مکتب پیش استاد می نشینم و تحصیل علم میکنم و در ضبط می آورم و سبیل بیت آنست که دل
من استاد منست و من شاگرد نو آموز اویم و خاموشی بمنزله سر عشر است و سر زانو دبستانش یعنی در مراقبه
تحصیل علم میکنم   نه هر زانو دبستانست و هر دم لوح تسلیمش   نه هر دریا صدف دارست و هر نم قطره
نیسانش یعنی دبستان مراقبه و دم تسلیم هر شخصی نباشد و تخته تسلیم نیست چنانکه در هر دریا صدف مروارید
نیست و در هر صدف مروارید نه   سر زانو دبستانست چون کشتی نوح آنرا که طوفان
جوشش در داده است جودی کرد دامانش   یعنی از جوشش در عشق چندان بگرید که طوفان خیزد و در
عزلت دیدار بهر دامنش چندان غبار نشیند که تا حد کوه جودی بلند گردد و حاصل بیت آنکه سر زانوی
مراقبه مکتبی است همچو کشتی نوح محل امن و امان سالک کامل را از تکبوش مرد عشق او طوفان برآید

درعزلت ازدامن اغیار رفته و ماننده جودی جمع شده باشد درین بیت کمال سالک را بیان کند و بغیه آنکه
جوشش وی عبارت از نور آن آتش است که گفته اند العشق نار یحرق ما سوی الله و این بیت در عشق فی العشاق وکجا دهم نهد ا
بر ده اندرون دل حقا آنکس که روزی دستش بدل ازسر زانو نه تا کعبه سر بود وجودی و لی
تا ساق طوفانش یعنی که بخیه در بیت بلد ذکر رفته سهل و آسانست و در بیت از آنکه کسی که از
مکتب مراقبه روزی بدر شده بمرتبه رسد که کوه جودی با آن بلندی تا ساق او نرسد و طوفان نوح با آن
عمق تا ساق پای او نباشد نه مرد هر دستانست هر که جنبش وردی بهر دمی طوفانست
دریا دار کانش یعنی لایق و سزاوار این مکتب نیست آنکس که در جنبش و در عشق بحرکت آید
و هر دمی در دریا طبایع وی چهار طوفان خیزد و هر طبعی در جوشش آید دلستان از سر زانو
خاص شیر مردیرا که چون سگ در پس زانو نشیند شیر مردانش دلستان در اینجا مراقبه مراد است که
مخصوص سالکان شیر مرد سالک کامل را گویند و در پس زانو نشستن عبارت از مراقبه و سر زانو اوست
هر چه است دو مصاحب نشستن نیز ضمیر شین بر شیر مرد راجع است یعنی که مراقبه مکتب است ولیکن آن بیر مرشدی
که مر شیر مردانرا یعنی سالکان کامل را پیش خود همچو سگ بر زانوی او نشاند از جهت تلقین طریقت
و مراقبه عزلت و قناعت کسی کز روی یکجانی نشیند در پس زانو بزانوی پیش سگسار آل
نشستن هست سامانش بسگی سخت جان را گویند متحمل شدائد باشد و در پس زانو نشستن
عبارت از مراقبه و با دست پیش کسی نشستن است و سگسار رحریف دنیا را گویند و سامان بمعنی مقصود
یعنی سالکی مرشد که تحمل شدائد کرده و بار ریاضت برده و مجاهده کشیده و مشاهده دیده باشد
او را پیش حریفان دنیا بادب و تواضع نشستن و مراقبه تلقین کردن مقصود سزاوار است خضر کین
خضر معنی رات دامنگیر چون موسی کف موسی و آب خضر مینی در گریبانش این خضر معنی اشارت
بر دل که پیر تعلیمست و او را بخضر از آن تشبیه کرده است که حقتعالی خضر را علم لدنی عطا کرده لقوله و علمناه
من لدنا علما و بحضرت موسی فرمانده بود که نزد حضرت خضر برود و تحصیل علم کند و آن قصه مشهور

ودامن کبیر ملازم و مصاحب را گویند و از کف موسی ید بیضا مراد است که معجزه حضرت موسی بود و نجات آن بود که موسی ع
دست در جیب کردی نور از جیب او تا باسمان رسیدی لقوله تعالی فاخرج یده فاذا هی بیضاء للناظرین و آب خضر
آب حیات را گویند معنی آنکه دل استاد دیگر کامل است که علم و عمر و حیات خضر دارد هر سالکی که مصاحب و ملازم
او باشد چنانکه موسی همدم و مصاحب خضر شد یقین است که نور ید بیضا و صفا آب حیات در گریبان او مینی این در دو
او ظاهر شده باشد یعنی کسیکه ملازم دل باشد آنکس مرتبه موسی ع و خضر رسد و بقا و علم خضر و معجزه موسی در وجود
او پیدا کرده همه تعلیمش آیاتی که خواموشیست و تلقینش همه تعلیمش آیاتی که داننیست باشد
تلقین آموختن و دلیل بیان کردن اشکال لفظها برهان و حجت ضمیر شین اول راجع بر خضر معنی که کنایه از دل است
و ضمیر شین ثانی بر آیات و فی ثالث بر خضر معنی و چهارم نیز بر آیات عاید است و از آیات اشکال موزون ابیات مراد
علم مراد است که از ان خواموشی و نادانی مفهوم میشود و علم اشکال منطقیان و هندسیان هر شکلی را بر دلایل
عقلی ثابت میکنند یعنی که دل من استاد من است یعنی خضر در ادب است شاگرد نو آموز را آیاتی می آموزد
کتا دلیل آیات خواموشیست و اشکال آموزد که برهان اشکال داننیست یعنی استاد که دولت او شاگرد
خواموشی و نادانی می آموزد تا چون دانش سابق بکلی از ذهنش منفک شود و خواموشی ماند استاد علوم
مقصودی خود وی را تلقین کند و بکمال رساند و در مثلست که العلم حجاب الاکبر مرا بر لوح خواموشی الف
با تا نبشت اول که در در سر زیادت و رخواموشیست و رمانش لوح تلقین چوبی که طفل نو آموز را
بدان علم آموزند و از الف با تخته اول مراد است که استاد شاگرد را نبشته میدهد و درد سر کنایه از
رنج و تشویش و مزاحمت و درمان دوا را گویند و معنی بیت آنست که آن استاد و تلقین آیات خواموشی
و تعلیم اشکال نادانی کار اوست برابر تخته خواموشی الف با تا که حروف تهجیست تخته اول نبشته داده
الف با تا اصل مصرع ثانیست یعنی آن استاد که دولت برابر تخته خواموشی تخته اول بجای الف با تا چون نبشته
داد که زبان را که بواسطه نطق رنجی و زحمتی ملازمست دارو و دوای منع آن رنج و زحمت خواموشیست که من سکت
سلم و من سلم نجا و حضرت تکه استاد و من که دولت مراد الف خواموشی تعلیم کردن مایه نجاتست

تا علم خود بر من بریزد و از رنج و آفات زبان خلاص دهد و طریق سالکان است که چون در مراقبه شدند
حواس را ببندند و خاموشی باشند تا سوراخی که در دل است گشاده میشود و در او فیض حق تعالی حلول میکند
و کشایش میشود و از وارد ... هدات صاحب ... چنانکه در این بیت نیز گوید تخست از من زبان
بستد که طفل اندر نو آموزی چو نالیش بی زبان باید چون بر لب زبان دانش نخست اول بی زبان
عبارت از خاموش کرد این شاگرد است نی بی سیاهان خالی یعنی سوراخ دار که مطربان نوازند و از
آواز لطیف بر آید بر لب تا ... مطربان است مانند رباب ... زبان دان گوید یعنی که استاد مذکور که است
اول مرا خاموشی آموخت و گفت که طفل نو آموز که نای لذان آموز و همچو نای خویش بی زبان باید تا بدم
نای بنوازد و همچو بر لب زبان دان ای کو با شاید یعنی شاگرد نو آموز خاموش باید تا هرچه استاد گوید فهم
کند و بر ضبط خاموش باشد و بر قول استاد رد و اعتراض نکند از آنکه اگر زبان دانی کند از علم مقصود باز ماند
و بدانکه زبان بر لب ... رهای اوست چو ماندم بی زبان چون نای بر من همان دمید از لب کز چون نای سوی چشم
رانم دم بی زبانش یعنی چون بر حکم و اشارت استاد همچو نای بی زبان ای خاموش شدم استاد در من جیب خود آن
دمید چنانکه نای در نای دم میدمد یعنی انواع علوم بر من بخشید و بدان مرا زنده کرد تا من از غایت اطاعت همچو نای
بر راه چشم دم رانم و تقریر علوم کنم ... و چشم نای سوراخهای اوست مرا در بوته تلقین چنان
بگداخت که اندر من نه شیطان ماند و وسواسش نه آدم ماند و عصیانش بوته آوند گلین که در و زر و نقره بگدازند تلقین بر چیزی
عصیان گناه کردن و بدانکه لفظ بوته و تلقین مستعار و اینها قسمانی است یعنی استاد دل مرا در بوته تلقین گداخت
ای تلقین علوم مرا چنان تزکیه و تصفیه داد و مرتاض کرد که در من نه شیطان ماند و نه وسواس او و نه آدم ماند
و نه عصیان او یعنی در من نه غضب و شهوت ... ماند و نه وسواس او و نه نفس اماره و لوامه ماند و نه عصیان او ماند
و از شیطان ابلیس مراد است بگوشش من فرو گفت ابجد از نخست کز شاید صحیفه صفر کرد و دوده جرم
کیوانش صحیفه و دفتر سقف روی کاغذ دوده سیاهی که بدان نویسند جرم
دارد از نحوست انزاید و دو نسبت کرده است و ضمیر شین بر گردون عاید است یعنی استاد چندان علوم دینی و آثار

یقینی

یقینی مرا آموخت که اگر بنویسم آسمانها اوراق و دفتر شاید و جرم زحل سیاهی شاید تا نسخه گردد و صحیفه و صفحه
صفت خشتن ... نبشتم ابجد تجرید پس چون نشره طفلان نگاریدم بسرخ و زرد و اشک و چهره
هر مانستر تجرید مجرد شدن از علایق و عوایق دنیا بطلب مولی نشره تخته کودکان که بر و دایره شنگرف
و زعفران نویسند چون سی پاره کلام الله تمام شود هر زمان مختصر هر زمان چنانکه حکیم فردوسی گوید بیت
یکی باشد از رنگ دیو که هر زمان بر آید خروش و غریو ضمیر شین بر ابجد تجرید راجعست و ابجد تجرید اضافه بیانیه
یعنی چون از استاد علوم مقصودی تحصیل کردم ابجد تجرید بر تخته نبشتم یعنی از علایق و عوایق دنیاوی تجرید و تفرید کردم
یعنی با اشک خونین که شنگرف مینماید و بر روی چهره که بر زعفران میماند لوح ابجد مذکور را مانند نشره طفلان
هر زمان نگاشتم و صاحب ... که چون با مر استاد از علایق دنیا مجرد شدیم دایم بر اشک و خون بود دل گرفتم با شک
و چهره زعفران گرد که آن ... عاشق حقیقی است چو از بر کردم از ابجد که هست از هستی مهرش زیاد م شد معمای
که هستی بود عنوانش از بر کردن یعنی یاد کردن شد یعنی رفت معما چیزیست پوشیده عنوان سر مکتوب نویسند
و ضمیر شین بر معما راجعست یعنی که چون ابجد تجرید بر صفحه کاغذ نبشته وار هستی بر او مهر کرده بودم یاد کردم
معمای حرص و هوا که بر او عنوان هستی بود فراموش کردم و خود را نیست ساختم و بر او ذات حق که عین هستی است پرداختم
چو دیدم که این دبستان راست کلی علم نادانی هر آنچه حفظ جزوی بود گشتم ز نسیان نشر چنانکه کل اصل است و جزو
فرع و تابع او و نسیان فراموشی را گویند و لفظ استعارت و مراد از نسیان است و ضمیر شین بر حفظ جزوی راجعست
یعنی بیت که چون دانستم که تعلیم این مکتب دانست و هرچه استاد آموزد بجان باید پرداخت پس چار آنچه علوم جزوی
یعنی معقول و منقول و غیر آن یاد داشتم فراموش کردم و نسیا منسیا انگاشتم بعد آنچه استاد آموخت در خاطر نگاه
داشتم رمز آن است که العلم حجاب الاکبر زهی تحصیل دانائی که سوی خود شدم نادان که استاد دانا بود چون من
کرد نادانش دانائی عبارت از علمیت و سوی خود و ادا شدن خود را نادان حقیقی است و کرد مختصر هر کرات و ضمیر شین
هم بر کرد راجع است یعنی اگر عجب تحصیل علمیست که خود را نادان ... که استاد ... را آن ... دانا و دان
... و علم سابق فراموش کرده ... و بعد علم حق را در او آموخت چنانکه استاد من دولت مرا نادان ساخت
و علم سابق من فراموش کرد چنانکه طریق پیر و مرشد است چو طوطی که آینه پیش شناسد حقه تقلیدی چو خود را در خود ...

حیران کند حیرت سخن پرنش   اما فهم قانی گو تشبیه خود بطوطی کرده درست که چون طوطی را خواهند
آموزند آینه پیش او بدارند چون عکس خود را در آینه میبیند نداند که این عکس او است گمان برد که این طوطی
دیگر است که آواز میکند چون در فکر متحیر میگردد در سخن آید پس میگوید که در آموختن علم من
بدان طوطی مانم و سخن نگویم مگر در حالت آینه و آینه دل رفت و من طوطی بیمانم   درین تعلیم شد
عمرم هنوز ابجد همیخوانم   ندانم کی رموز آموز خواهم شد ز دیوانش   یعنی عمر من درین تعلیم بآخر
رسید و هنوز ابجد که تختهٔ اول است میخوانم نمیدانم رقوم آموز کی خواهم شد در دیوان استاد
هنوزم عقل چون اطفال سر بازیچه میدارد   که این نارنج گون حقه بازی گر و حیرانش   میم
متکلم که در زیر لفظ هنوز افتاده است زیر لفظ عقل مقدر است و تقدیر کلام چنانست که هنوز عقل
من همچو اطفال سر بازیچه دارد و سر یعنی ظلمت ای طلب بازیچه دارد و نارنج گون حقه کنایه از آسمان است
که تمام اسباب بازیگری در او است و او نیز است که گاهی ستارگان را پنهان میکند و گاهی پدید می آورد
و هر روز و هر شب در جهان و وقایع و حادثات نو پیدا میکند و زمین را بمنزلهٔ مهرهٔ این حقه داشته اند
و بازیگران بمهره حقه بازی کنند و ضمیر شین بر عقل راجع است   و حاصل بیت که هنوز عقل من همچو
اطفال طلب بازی دارد و بازی گری خود عقل را شیفته و حیران کرده است   نظاره میکنم
و یک حیرت درین هنگامه چون اطفال   که مشکین مهره بود در حقهٔ نیلی حقه گردانش   نظاره گر بیست
و یک ای شگفت هنگامه هجوم مردم را گویند که برای تماشای بازیگری جمع شوند مشکین مهره عبارت از زمین
و نیلی حقه کنایه از آسمان است و هر دو لفظ مستعار است   و حاصل بیت آنکه این شگفت و این هنگامه بازیگری
که عبارت از این عالم است همچو کودکان نظاره میکنم و می بینم که مشکین مهره ای کرهٔ زمین بر جای
خود است و نمی جنبد و نیلی حقه یعنی آسمان گرداگرد او میگردد و این طریق تعجب است زیرا که چون
بازیگر حقه بازی میکند حقه بجای خود میماند و مهره انتقال میکند از جا بجایی و حقهٔ بازیگری

گرده

را آسمان

۵۴

آسمان بر خلاف است   بپایان آمد این هنگامه هنگ روز رفتند   بود هر جا که هنگامه است هنگام
بپایانش   یعنی مدت بقای عالم که از نزدیکی راه بمنزلهٔ یک روز است منتهی گشت و بآخر رسید و بدان سبب
فرمیش جهان بپایان آمد و قریب است که این هنگامهٔ آسمان و زمین و هر چه در او است ناچیز و معدوم
گردد و قیامت قایم گردد زیرا که رسمست که هر جا هنگامهٔ بازیگران است بآخر روز بپایان رسیده منقطع گردد
بدانکه لفظ بود که بر سر دوم مصراع است متعلق بلفظ هست و تقدیر کلام چنانست که هر جا هنگامه
هنگامه ای وقت پایان اوست بود و هنگامه تکنیس است و این سه بیت در معنی بی ثباتی جهان و
حقه بتماشای جهان گفته است از اینجا باز بر سر مقصود آمد   خود نا ایمنست از طبع از آن حیرت
کنم حرزش   چو موسی زنده در تابوت از آن دارم بزندانش   حرز یعنی حفظ است و تعویذ است
و تعویذ دعا و عزیمت را نیز گویند و از طبع طبیعت نفسانی مراد است که مایه هوا و حرص است حاصل آنکه
عقل من از طبیعت ایمن است زیرا که طبع عقل را فریفته میکند و از راه بیرون میبرد از این جهت او را
از حیرت حرز ساخته ام ای حیرت را تعویذ عقل ساخته ام تا آفت طبع را دافع گردد و نیز عقل را
همچو موسی علیه السلام زنده در تابوت کرده بزندان میدارم ای در پس تن میدارم تا از فریب و فسون
طبع ایمن ماند چنانکه مادر حضرت موسی بحکم و فرمان رب العزت از بیم فرعون موسی را در عهد
طفولیت در تابوت کرده و در رود نیل انداخته و بدان سبب موسی علیه السلام از آفت فرعون ایمن ماند
اذ اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت فاقذفیه فی الیم   خود بر راه طبع آمد
که مهد نفس موسی را   کند زنجیر فرعونست و ناچار است الیانش   مهد تابوت و گهواره و تخته ناچار ضرورت
یعنی اگر چه از بیم طبع عقل خود را در تابوت کرده بزندان تن داشته ام مع هذا بر طبع گذر میکند چنانکه تابوت
حضرت موسی بر خیمهٔ فرعون که عدوی موسی بود گذر کرد زیرا که از آن چاره نبود و القصه چنانست که فرعون را گفتند
که از بنی اسرائیل مردی خیزد که ترا باسلام دعوت کند و زوال مملکت بواسطهٔ او بود چون فرعون این شنید فرمود
تا هر که از میان زنان بنی اسرائیل فرزند نرینه زاید باید کشتند همچنان میکردند چون حضرت موسی زاده شد
بچه را در او فرمان رسید فاذا خفت فالقیه فی الیم پس موسی را در تابوت کرده در رود نیل انداخت الاتفاق

آن تابوت به زیر قصر فرعون گذر کرد کنیزان فرعون آن تابوت را برگرفته پیش فرعون بردند و بگشادند بچه خوب‌صورت
در تابوت بود بیرون آمد آسیه که زن فرعون بود گفت من فرزند ندارم این بچه را بجای فرزند بپرورم فرعون
گفت مبادا که این بچه از قوم بنی اسرائیل باشد و چون بزرگ شود به ملک ضرر رساند آسیه گفت این طفل کوچک
محض است و از لطیف بچها در لشکر و اگر بچه از بنی اسرائیل باشد ترتیبش کنیم فرعون ناکام دستوری داد تا آسیه موسی را
هم به شیرها در پرورد تا آنکه بالغ شد و مقصود ازین بیت آنست که اگر چه مادر موسی از ترس فرعون تابوت موسی را در
رود نیل انداخت و از قضا آن تابوت به زیر خانهٔ فرعون گذر کرده که دفع موسی بود اگر چه عقل را در تابوت کرده
بزندان داشتم ولیکن کذا او اتفاق بر طبیعت است که دشمن عقلست   با دل نفس چون زنبور که فرو داشتم لیکن
با خود داشتم چون شاه زنبوران مسلمانش   بدانکه زنبور سرخ کافر است و شاه زنبوران که آن یعسوب نام داشته
پیش امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب مسلمان شد هم ازین جهت او علیه السلام را یعسوب دین خوانند حاصل بیت آنکه
نفس من که پیشتر ازین همچو زنبور سرخ کافر بود همچو یعسوب شاه زنبوران مسلمان شد و صفت مطمئنه و ملهمه یافت
مگر ممکن است که مرتد شود و نفس از سر عادت   مرا این سرچه چنانکه بریدم سر نهانش   یعنی نفس بعد از
اسلام خواست که از سر عادت خود بر مقتضای ان النفس لامارة بالسوء مرتد شود ای بازگشت کرد چون
مرا این سر پوشیده معلوم شد سر نفس بریدم زیرا که از روی شرع مرتد را بکشند بدانکه سر و سر الفاظ
متجانس اند   میان چار دیواری بجائش کردم و از خون   سر گورش همی دادم چو تلقین کردم ایمانش
یعنی چون نفس را ایمان تلقین کرده بودم تا وقت کشتن مؤمن بود و هنوز مرتد نشده بود و حکم شهید داشت
بدان سبب او را در چار دیوار دفن کردم و سر گور او را بخون اندودم یعنی با شک خونین روی وی آلوده
کردم از آنکه رسمست که گور شهیدان را بخون آلوده کنند که علامت شهادت باشد و بدانکه لفظ گور و چهار دیوار استعاره
تحلیل است و ازین هر دو لفظ تن مراد است و باعتبار چهار طبع تن را چهار دیواری گفته   که گور کشتگان
باشد بخون آلوده بیرون را ولیکن ز اندرون باشد بمشک آلوده رضوانش   این بیت به بیت بالا مربوط
و ضمیر شین به گور کشتگان راجع است یعنی سر گور نفس را از آن بخون آلودم که درست که سر گور کشتگان را
بخون آلوده کنند تا دلیل کشته بر شهادت او باشد و اما درون گور شهید را بمشک رضوان آلایند و معطر گردانند

بعطر بهشت   شرر سیم آنکه نباشش طبیعت گور نشگافد   که مهتاب شریعت الشب کردم نهانش   نباش کفن دزد و نباش
طبیعت عبارت از جانیه است و ازان طبیعت مراد است و مهتاب شریعت نیز عبارت از جانیه است و شریعت مراد است و لفظ نباش
و مهتاب متعلق است و حاصل بیت آنست که من از گور کشتهٔ نفس و کفن دزد دیدن نباش طبیعت ترس ندارم از آنکه شریعت محمد
که مهتاب است تابان در شب نگهبان آن گور است خشام زیرا که در شب روشن نباش کفن نخواند دزد و یعنی طبیعت مرا
نفس کشته را از گور بیرون نخواند آورد و فطرت هم نخواند کرد   زگور نفس اگر بیرون فتد الحمد لله کو   برین سو فرار
و پستی از آن سو هم گلستانش   یعنی اگرچه بظاهر گور نفس خارستان است لیکن باطنش از آنکه درون گور باغ و گلستان
برآمده در قرآن خبر است القبر للمؤمن روضة من ریاض الجنة و این عبارت از کثافت ظاهر نفس مراد است یعنی
اگر چه در ظاهر نفس کثافت هست اما در باطن لطیف و پاک   مرا همت چه خورشیدست و شاهنشاه زند
استا که چو خشش زیر راست و سر عیسی بر را بسر   همت در اصطلاح صوفیه ترک مخلوق است سوای خالق کما
قیل الهمة العالیة ترک المخلوقات کلها لاجل موجدها   زند نام کتاب مغانست که در وی ذکر آفتاب پرستی و آتش
پرستی است و آن تصنیف زردشت حکیم است و استا تفسیر او است و آفتاب شاهنشاه زند و استا از آن گفته است که
هر دو کتاب ذکر آفتاب پرستی است بدانکه امام مقام ناظم از ذکر دل و تعلیم و تعلم علم و قصهٔ خود و کیفیت نفس فارغ شده
شروع بهمت عالی خود میکند و میگوید که همت من از روی علو درجه و سمو مرتبه بآفتاب میماند که شاهنشاه زند
و استاست و فلک زیر آن او است و سر عیسی نیز بر چهارم فلکست و مرا نیز همان علو است   بلی خود
همت درویش چون خورشید میباید   که سامانش همه شاهی است او فارغ ز سامانش   سامان اندازه
و قرار و شمار و ضمیر شین اول بر خورشید راجع است و ضمیر شین دوم عاید است بر شاهی و ضمیر شین خویش
نیز آمده است و معنی بیت آنست که آری همت درویش سالک همچو آفتاب بلندی میباید که اندازه و شمار
سلطنت دارد مع هذا از سلطنت خود فارغ است و پروای آن نمیدارد   سلیمانست این همت که ملک
خاص در دولتی که کوس رب هب لی میزند از پیش مسندانش   یعنی همت من در ملک و درویشی پادشاهست
مسند سلیمان که طلب رب اغفر لی و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی پیش صحن درگاه رو میزند ای همت
من در ملک درویشی پادشاهیست مانند سلیمان که بدرگاه حق تعالی مناجات کرده بود که رب اغفر لی و هب لی یعنی
پروردگارا من بیامرز مرا و روزی کن مرا ملکی که نشاید و نسزد دیگری را بعد از من پس حق تعالی بالتماس

او چنان کرد و ملکی که مطلوب او بود هموار ارزانی داشته باد و پری و دیو و پرندگان را بامر او مامور کرد و نیز

دو همت منی جهان و جان فتاده در لگدکوبش   دو ملک منی نیاز و آز بسته پیش و دنبالش

نیاز حاجتمندی آز حرص و آرزو و این بیت در صفت تعظیم است و هر ضمیر شین بر همت راجع است یعنی همت من
انچنان پادشاهیست عظمت و شوکت که جهان و جان بمنزله دو بتند در لگدکوب وی فتاده هر دو از غایت
حقارت لگدکوب اویند حرص و میرانند و نیاز و آز که بمنزله دو سگند پیش و دنبال او گرفته و مقیدات یعنی
همت من پادشاهیست در ملک درویشی که جهان و جان و نیاز و آز پیش او محقرند و وزنی ندارند بلکه رسم آ
کرتبان پایپیش درگاه سلاطین دفن کنند لگدکوب وی پامال شوند و سگ در دنبال چنان که معلوم است جز خواری چاره
نیست بری از دریا ن چه آرزو و بعده سگ در دنبال و ارفعان روح طبیعی مراد است که سرمایه حیات است

خضر سکندر دل هوا تخت و خرد تاجش   خهی همت و عاقل جان بقا منزل و رضا خوانش   زهی

نفس و آن مردم را بلا میبخشد که الهوا بلیة الشدیدة و نزل وظیفه و علوفه را گویند که میزبان پیش مهمان
فرستد و رضا خوشنودی حق است و محصل بیت آنکه همت عجب حضرت سکندر فر که هوا را تخت
خود ساخته ای هوای نفس را بزیر پای خود انداخته در قدمگاه و خواری افکنده است و عقل را تاج خود
ساخته ای عقل را بمرتبه بلند رسانیده و در مستی عشق دارد و بجا هوشیار است و بقا منزل اوست
و رضا خوانچه اوست یعنی بقا و رضا هر دو ملازم و بنده آنکه همت را سر است از آن گفته اند که درستی
عطا و همه چیز را ترک گوید و عاقل جان از آن گفته که در هشیاری کار مستان میکند و آن از کونین برخواسته
من العاقل من ترک سوی الله بسبب الله یعنی عاقل کسیست که ترک دنیا کند بحجت الله

دو فرمان فکر و الهامش دو هم رسن شرع و توفیقش   دو دم نفس و آمالش دو رسی چرخ و کیوانش

فکر و اندیشه در معرفت حق عز و جل و ذکر بدل الهام آنچه حق تعالی در دل بنده القا کند بطریق فیض از جهت
اصلاح کار او و رسن که رهبان شرع راه راست و آن اسلام است توفیق پیوستن بنده بافعال نیک
بعنایت الله تعالی الطاف توفیق اعانة الله للعبد علی فعل حسنه و برضیه دم دامال کفار را آمال امید رسی خدمتکار کیوان
کوکب زحل و محصل بیت آنکه همت پادشاهیست که فکر و الهام دو فرمان اوینده و شرع و توفیق اسباب

او میکنند و نفس و آمال هردم مزارع مال کفار او هستند و دوگال ورخل خدمت او میکنند یعنی هر چند خیر خدمتکار او نیند زانکه
پادشاه را از این همت خبر غایب نیست   نه چون جیپال هند از جور بختی کرده طاغوتش   نه چون خاقان چین
از ظلم تاجی داده طغیانش   جیپال نام پادشاه هند که جابر بوده و خاقان چین هم ظالم بوده و جور و ستم و طاغوت
دیو طغیان نافرمانی کردن معنی بیت آنکه همت من پادشاهی همچو جیپال است که دیو از برای او از جور بخت ساخته و همچو
خاقان چین نیست که طغیان تاج او را از ستم پرداخته بود بلکه همت من پادشاهیست عادل و موصوف بصفت حمیده که در دو
بیت بالا مذکور است   زند مطبخ تسلیم هیزم تخت جیپالش   برای مرکب اخلاص نعل از تاج خاقانش   تسلیم تحمد
ایذا هیزم همه مرکب اسب ترک خلاص از غیر اخلاص ترک از خلاص عما سوی الله معنی بیت آنکه در مطبخ پادشاه که تسلیم
تخت جیپال ای جوریکه جای هیزم می سوزند و در پای مرکب اخلاص او از تاج خاقان چین یعنی از ظلم نعل بسته اند یعنی همت
من آنچنان پادشاه عادلیست که جور را که تخت جیپالست در مطبخ تسلیم او میسوزانند و ظلم را که تاج خاقانست زیر پای اسب او
پامال و فنا میکنند یعنی همت من چنان تسلیم دارد که جور را فنا میکند و چنان اخلاص دارد که ظلم از و صادر نمیشود و مطبخ تسلیم
و مرکب اخلاص استعارات است   چو در میدان آزادی سواری آرزو کردی   سر آمال بعدی گوی و پای عقل چوگانش
آزاد و آنکه بنده کسی نباشد آمال امیدها و میدان آزادی و سر آمال و پای عقل استعاره تخییلی است معنی بیت آنکه چون
همت من در میدان آزادی سواری کردن خواستی سر امیدها را گوی ختنی پای عقل را چوگان پرداختی و گوی و چوگان باختی
یعنی همت من همتیست که امیدهای دنیاوی را از غایت حقارت در وقت گوی بازی بلکه پای عقل از پیش خود براند و دور
کردی چنانچه گوی را بچوگان رانند یعنی همت من چنان آزاد مردیست که امیدهای دنیاوی را از پیش خود میراند و دخل نمیدهد
دلم قصر مشبک دانست همچون خانه زنبوران   برون آباده ویرانم و در دون نعمت فراوانش   نه خانه عنکبوت است آنرا
پرده زده بیرون درون ویرانه و بر خوان مگس منیند بر بالش   نه چون ماهی درون اصفر و بیرون از درم کنجشر
که بیرون چون صدف عور و درون سواز که خالش   خانه خانه زنبوران پر شهد و کاروان سرا صفر خالی عور برهنه
بداآنکه درین هر سه بیت ذکر دل کرده است و باز بذکر همت خواهد پیوست معنی بیت اول آنکه اما تحقیق گوید دل من قصریست
مشبک همچو خانه زنبوران از شهد که بیرون سوی ده ویرانش و درون سوی نعمت بسیار است یعنی برون آباده و بی الخلق

و درون انبارست بنعمت نه همچون خانهٔ عنکبوت که بیرون سوی سرا پرده نصب کرده است و درون خانه خراب و بیت
مگس پر خوان آنچه او داشته و نیز نه همچو ماهی که درون او خالیست و بیرون سوی بر پشت و اندام از پوست گنج و درم دارد
و بلکه دل من خانه دارد همچو صدف که از بیرون برهنه و درون پر از مرواریدهای قیمتی و سپیکه ابیات است که ظاهر
من هیچ آرایشی ندارد و مایه ریاست و لیکن در باطن پر نعمت و مایه دار همچو خانهٔ زنبوران و صدف مروارید

برفتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوسم — اشارت کرد دولت را که با خوان و خنبانشش باز داد همت
و اختصاص داد با خود شروع کرد که چون برای زمین بوس پیش شاهنشاه همت رفتم دولت را فرمود تا مرا بصدر مجلس
ببرد و نزدیک او بنشاند

هوا نیکوست در صف نعال با همسری جوید — گرفتم دست او و افکندم بصف پای چاکانش

پای چاکان صف نعال را گویند یعنی صف آخرین و فروترین یاران صف در دیوان را سمت که چون یکی از دولتیان
گناهی و خطائی کند او را در صف نعال یکپای ایستاده کنند و تعزیر او همین است و معنی بیت آنکه هوای نفسانی من خواست
که تا درون صدر با من برابری مرتبه کند و برابر بنشیند حالی دست او گرفتم و در صف نعال افکندم یعنی در آن
مجلس از خود هوای نفسانی را دور داشتم و خوار کردم

بخوان سلوتم بنشاند و خود حاجب نبود آنجا — که اشکم خود نمک بود و رخ زرین نمکدانش

سلوی آرام و بمعنی وسیم متکلم است در آخر ضمیر شین عاید است
بر نمک یعنی شاه همت مرا در آن مجلس بر سر سلوی بنشاند و آنجا با نمک و نمکدان زرین حاجت نبود زیرا
که اشک شور من بجای نمک بود و چهره زرد من بجای نمکدان زرین بود و غالب ظن این داعی چنین
تواند که بر آن سر سلوی چندان نمکدانهای زرین پر نمک بود و نه که حاجت نبود که آنجا اشک شور من
بجای نمک باشد و رخ زرد من بجای نمکدان زرین بود و حاصل بیت آنکه درین مجلس همت بمن آرام و قرار
داد و متنعم گردانید و خوان سلوی استعاره است

بدست دولت کامی داد جام آب خورسندی — که خاک جرعه چینش خضر و جرعه آب حیوانش

و دیگر جامی پیاله شراب را گویند که از دور خود بکسی دهند
که دولت بمن خورسندی قناعت جرعه چین برگزیده جرعات شراب که معاشران از پیاله بریزند و همچو
آب حیات و ضمیر شین بر خضر راجع است معنی بیت آنکه دولت همت من آنچنان پیاله شراب خورسندی

از دور

از دور بخود پیوستم داد که برای چیدن جرعهای او خضر با آرزوی تمام خود را خاک جرعه چین ساخته جرعه های که من از آن خاک
ریختم برچید و نوشید و آن جرعها آب حیات او شد و بدان سبب حیات ابد یافت و حاصل بیت آنکه شاه همت مرا نوعی تربیت
و افرازانی داشت و خورسندی آموخت

کسی کین نزل و منزل دید ممکن نیست تحویلش — کسی کان نقل و مجلس یافت حاجت نیست نقلانش

نزل وظیفه و علوفه که میزبان هر روز پیش مهمان فرستد تحویل گشتن از جایی بجایی و ضمیر شین بر
کسی راجعست معنی بیت آنست که کسیکه از شاه همت چنین نعمتی و مقام دیده باشد آن کس را از آن منزل تحویل ممکن نیست و هر که
اینچنین نقل و مجلس یافته باشد او را از آن مجلس حاجت انتقال نباشد یعنی مرا از مجلس همت حاجت تحویل و انتقال نبود
از آنکه هر چه مطلوب و مقصود من بود در آن مجلس حاصل شد

مرا چون دعوت عیسی است عیدی هر زمانی در دل — دلم قربان عید فقر و گنج گاو قربانش

دعوت عیسی آنست که قوم حضرت عیسی از او درخواست کردند که از حضرت
رب العزت برای التماس مائده کن که اگر مائده از آسمان فرود آید سبب اطمینان قلب ما گردد حضرت عیسی مناجات
کرد اللهم انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا حق سبحانه و تعالی آنچه طعام از آسمان فرو فرستاد و قوم عیسی را اطمینان
قلب حاصل شد و عید فقر اضافه بیانیه است و از عید فقر همین فقر مراد است و گنج گاو آنست که در شهر ایشان مردی گاو
گاو بدینارها و زر پر کرده بود و ذکر آن در سورهٔ بقره است کما قیل اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة
و بعضی گویند گنج گاو آنست که فریدون در تنهای گاو داند در زمین گشت زار یافته و ضمیر شین بر دلم عاید است
معنی بیت آنکه حکیم خاقانی میفرماید که بر دل من هر زمان از آسمان مائده نازل میشود و عیدی حاصل میگردد
چنانکه بر حضرت عیسی نازل میشد و عید حاصل میگشت و من دل را در عید فقر بجای گاو قربان میکنم و حاصل بیت آنکه
از فیض حق دل مرا هر زمان نصیبی حاصل میشود در حالت فقر حقیقی و تواند بود که ضمیر شین بر عید فقر راجع
یعنی گنج گاو را نه بر عید قربان میکنم و از دل سنگ صنوبری مراد است

مرا دل گفت گنج گاو داری در جهان مگر — نعیم مصر دیده کس چه باید قحط کنعانش

نعیم مصر دیده کس کنایه از حضرت یوسف است و کنعان نام شهریست
که حضرت یعقوب علیه السلام ساکن بود سالی در آن قحط افتاده برادران یوسف در آن سال غله از مصر بکنعان برده بودند
و این قصه مشهور است و مصراع ثانی نظیر مصراع اول است و ضمیر شین بر کس راجع است معنی بیت آنکه فقر نی

میگوید که دل با من گفت که کنج فقر اختیار کردی بعالم کون و فساد التفات مکن بلکه از کونین مستغنی شو
و محتاج حضرت رب العزت باش که گفته اند الفقر الحقیقی هو الذی یحتاج الی الله و یستغنی عما سوی الله
از انکه یوسف چون فراخی عیش و آن نعمتهای مصر دیده باشد و در آن قحط کنعان چه کرده بعد
بن ولی شبستان کن بشرط آنکه هر روزی لب طی باری آرزو خیار روحانی زهر کاشانش بن ولی
شبستان کردن کنایه از مراقبه است و شبستان جای شب بودن کویند ضمیر شین بر شبستان عاید است
معنی بیت الثالث که مرا دل گفت هر روزه در مراقبه شو بطریقیکه سر تو بزه دامن تو برسد و بن ولی
شبستان تو کرد اما بشرط آنکه خیاره را و قطرهای تو بر زمین رسند چو بردند آب عبرت
عنوان فلک سخره چه جوی زین علف خانه که قحط افتد درختان تر عنوان سرهنک عوانان
فلک کوکب سیاره سخره کاری بغیر اجرت کردن فی الکار رود السرا و مهما لسرا و علف نه عبارت از
دنیاست و آب عمر استعاره است و اضافه بیانیه و ضمیر شین بر علفخانه راجعست یعنی مرا دل گفت چونکه عوانان
فلک ای کواکب سیاره عمر ترا که آب شد رو میانند تسخره بردند ای بعوض و رایکان بردند
از دنیا که علفخانه است و در راه قحط افتاده است چه توقع کار و هیچ حاصل نشود یعنی چون
عمر تو بواسطه کردش افلاک و سیر کواکب بسرعت تمام بگذشت و بانتها رسید طمع ازین جهان
ببر و ترک دنیا بکن و طلب مولی باش تا بمقصود رسی بدانکه از قحط عدم خیر و صلاح مراد
یعنی خیر القرون قرنی گذشت و نام پرهیزکاری و صلاح در عالم ماند ترک آن پس اولی است
نیابی جو خنور یرا که دوران سوخت بنگاه شر نیابی نان تنور یرا که طوفان کرد ویران
خنور کند وری غله و آوندها و مطبخ و دوران دور فلک و روزگار بنگاه جای رخت و کالا و این
بیت نظیر بیت بالاست یعنی دل من با من گفت که اوندی و کندوی که رخت و کالا دی او را روزگار
سوخته باشد و در وی جوی نتیجه نباشد و تنور یرا که طوفان نوح خراب کرده باشد و در وی نان نیابی
اکر در خنور سوخته جو توان یافت در تنور طوفان دیده نان توان دید انکاه در علفخانه دنیا
علوفه و نزل توان یافت و خنور و تنور تجنیس مطرفست بدبدی چو بجو گیتی نداری جو

درین خرمن مخر جون ترک جو گفتی بکجو دان دهقانش جو بکجو همه تمام گیتی دنیا دهقان حافظ ده و رئیس ده
و اینجا پادشاه مرادست و لفظ مخر متعلق بنان دهقان دارد و جواب شرط است و تقدیر کلام چنین است که چون ترک
او گفتی بدل یک نیم جو نان دهقان را مخر و ضمیر شین بر گیتی عاید است معنی بیت الثالث که دل من گفت که همه دنیا را
روزه بودی که مقدار یکجو همه را نا دیده انگاشتی و لیکن بسبب قحط در خرمن گیتی نصیب تو یکجو هم است پس جوی در خرمن
گیتی نصیب داری و ترک آن نصیب گفتی نان دهقان یعنی نان سلطان را بدل یکجو مخر و حاصل بیت آنکه چون از مطامع
دنیاوی چون بر تو چیزی نخواهد رفت پس ترک او کن که خیر در آنست چه صرع اصحیت با عقلی نه سر ماند و نه دستار سر
چه دزد دفتر و در بازی نه فرعانه نه پالانش بدانکه صرع علتیست که از باد و ناخن میشود و بر دماغ مستولی میگردد و مردم را
بیهوش میگرداند گویند صرع آسیب دیو است و این قول موجه است و نه ممنوع است و پالان چیزیست که بر پشت خر بندند
و بر او بار نهند و این بیت تاکید بیت بالاست و معنی بیت الثالث چون علت صرع در دماغ کسی متمکن شود با عقل آمیخته
کردد و نه سر او باوماند و نه دستار او و چون فحاشی کالا را دزد ببرد هم خر برود و هم پالان یعنی چنانکه بسبب آمیزش
صرع عقل بیکار و ضایع است بسبب دزد دیوان کالا خر بیکار و ضایع میشود همچنان دنیائی که علفخانه حیوانست بسبب افتادن
قحط بیکار و ضایع شده است پس ترک او گیر فلک هم تنگ چشمی دان که بر خوان فلک مهمان از روز و شب
سکی بسته است خواک الا در دوران شر تنگ چشم بخیل دیده و گرسنه چشم را گویند خوان الا در جا بشتی کبیر است و ضمیر
شین بر فلک عاید است یعنی هم فلک بخیل و ممسک نادیده است که برای دفع مهمان دوران او که چاشنی کبیر است از روز و شب سکی
ابلق بر در خوان بسته است بسبب گردش روز و شب عمر مردمان تباه میکند و کسی بر خوان فلک نماند یعنی کسی که در جهان بماند دو دو
فلک این فعل میکند نترسی زین سگ ابلق که در دیده است بر شیر از تو بسی شیران دندان تیز بی کرده است دندانش
سگ ابلق استعاره است و ازان روز و شب مرادست و از شیران دندان تیز مردمان شجاع قوی هیکل و توانا مرادست و بی
کردن یعنی دزدیدن است و معنی بیت آنست که این روز و شب که سگ ابلق است و درنده و بر شیر از تو بسی مردمان قوی دلاور
را دندان او بی کرده است ای دریده است تو از و نترسی یعنی از و باید ترسید و از و بر حذر باید بود بچرخ کند کو
بر دو نان می بین و بگذر شه که یک نیکی تو اکنون ماند زان دو نانانش چرخ فلک کند نابزه ایست مانند سپر
که کسمند و آن از قضیت سبزی اندک سیاهی میزند و دو نان که یه از قرص و ماه است خوشه برج سنبله و آن بصورت

خوشهٔ گندم است گشنیز سبزه ایست خوشبو که در دیگ کنند بدانکه لفظ بر بنا بر رجوع تقدیر کنند دانه زائده که بر سر لفظ چه خت
حذف کنند تا تقدیر کلام چنین بشود که برجوع کند تا کنون دونان هیچ نکو نشد و از زهره و نان هیچ نکو نشد نصیب تو انقدار است
که دیگ تو را گشنیز تواند بو و یعنی از نان و خوشهٔ گندم که فلک دارد ترا هیچ نصیب نیست از و توقع مدار
و ترک اینها کن

بدین نان ریزها منگر که دارد شب بدین سفره / که از خیل زحلیست ابت خشکاری را نیاشد

نان ریزها که برای سفر بر دارند و مسافران با خود برند و او در صحن خشک آرد بود دال حذف شده بنان افتد
چو بین که در دُن ریزها کاه دارند و تخصیص عیسی از آن کرده است که بروی از آسمان مائده نازل شده بود
و او چهارم فلکست و ضمیر شین بشب راجعست معنی بیت اینست که بدین ستارگان که بنان ریزها مانند و شب
در آسمان پیدا میشوند فریفته مشو زیرا که این نان ریزها را مهتر عیسی که یه حاصل کرده است و در نهان خود
داشته و از کدا توقع روزی نیست ایضاً ... و حاصل بیت آنکه از فلک و شب و ستارگان هیچ توقع
مدار که از ایشان هیچ بتو نرسد

نماز مرده کن بر حرص اگر چون وضو سازی که بی آبیست
عالم را و در حیض اند سکانش

بدانکه نماز مرده بر چیزی کردن عبارت از ترک کردن است
و از بی آبی عدم توبه و تقوی مرادست و از حیض آلودگی و لوث گناه مرادست کما قید الذین حیض
الرجال و سکان جمع ساکن ای آرام گیرنده و از وضو قصد و استعداد و ترک حرص مرادست و از جنبه
نماز وضو کرده است معنی بیت آنکه ترک حرص کن و او را مرده بکفن و نمازی که بر مرده میگذارند بر و
بگذار لیکن برای آنکه ترا فرموده است که وضو چگونه خواهی ساخت زیرا که در همه عالم بی آبیست ای
توبه و صلاح و تقوی که مایهٔ پاکیست در عالم نمانده و سکان عالم در حیض اند ای بلوث گناهان
آلوده اند پس شرط نماز که وضوست بجای آوردن سخت است و دشوار سبکه بیت آنست که اگر چه
ترا ترک حرص فرمودم اما شرط ترک بجا آوردن سخت دشوار است و آن توبه و صلاح و تقوی
که مایهٔ پاکست از لوث گناهان یعنی توبه و صلاح میسر نیست از حرص و هوا از جرایم پاک شود
وگر گویم تیمم کن بخاکی چون کنی کانجا / بخون کشتگان آلوده شد خاک بیابانش یعنی اگر گویم

که عالم را

که عالم را با بلا آلوده است پس تیمم کن و بر حرص نماز بگذار پس بخاک پاکی تیمم چگونه کنی که روایت از لگد اینجا بخون
کشتگان ای مردگان هم خاک صحرا آلوده است و تیمم روایت نیز بخاک پاک پس حاصل کردن فلاح بزیب
سخت دشوار است توبه و صلاح و صبر و قناعت حاصل کردن و حرص و هوا را گذاشتن کاریست دشوار

نهادستن پرستان را گل خندان گلخن دان / درون سوخته و پاکی برون سوده و مرجانش

نهاد اصل و وضع و بنیاد را گویند و اینجا ذات مرادست گلخن خاکدان محله که در آن خاک روب اندازند خبث پلیدی
و از مرجان گلهای سرخ مرادست و از دُر قطرات شبنم مرادست که بر گلها و سبزها جمع شود و ضمیر شین
بر گل خندان عایدست معنی بیت آنکه تن مردمان خود آرای دهر بگلی سرخ مانند که خاکدان محله رسته و شکفته باشد
از درون ای از زیر خاک گلخن پلید و ناپاک بود و در ظاهر در و مرجان ای سرخی گل و قطرات شبنم بنهد و گل خندان
و گلهای گلخن دان تخصیص است و سبکه بیت آنست که تن مرد خود آرای از برون زیبا و سرخ است و از درون پلید و آلوده
مانند گلی سرخ که در گلخن رسته بود

شکمان آز را عید است چون میر تو خوان بنهد / تو شیری روزه میدار و مبین در سبع الوانش

از حرص و از شکمان آز کنایه از مردمان دنیا است میر کنایه از پادشاه عید است سبع الوان طعامهای
گوناگون شیر کنایه از مالک کامل است معنی بیت آنست که چون میر ای پادشاه عصر مهمان کند و از خوانچه مائده
در میان نهد هر حریصی عید شود اما در آن وقت ترا باید که روزه بداری و در طعامهای الوان و نظر نکنی زیرا
که تو شیری ای مالک کامل هستی و شیر از کسی طمع و توقع نکند

نعیم خلد بستانند بیگرد آلوده شیر آرد / بنزم آبی ده است آمد تنگ از آب دستانش

نعیم نعمت و نام بهشت ابد است آب دست آب دست شستن ابدستان
آفتابه و مطهره و ضمیر شین بر میر راجع است و معنی بیت آنست که میر تو چون طعام کرد آلوده ای روزی که بمرده حرام
بمردمان دهد نعیم بهاری نعیم بهشت و ثواب آخرت بدل الستانند نه او را از دست [illegible] شرم آید و نه از
آفتابه تنگ پس ترا از این طعام پرهیز باید کرد

دریغا کاش دانستی که در گلخن چه افزاید / ز خندیدن چو گلخن
آب رزان و خون حیوانش

گلخن [illegible] که به رز انگور خون رزان شراب انگوری و از خون حیوان گوشت حیوان
مرادست و از گلخن تن مقصودست و ضمیر شین بر میر راجعست معنی بیت آنکه کاش که میر تو انقدار دانستی

کر از خوردن شراب انگوری و گوشت حیوانات در گلخن ای تن او چه زیادت میشود یعنی
جز پلیدی چیزی نمی افزاید   بگو با میر کاندر پوست سگ داری و جیفه هم   سگ از بیرون در
کرد د تو همخانه مکن داخلش   سگ عبارت از حرص است و جیفه در اصل مردار را گویند و این جا
کنایه از دنیا است که الدنیا جیفة و طالبها کلاب معنی بیت آنکه با میر خود بگو که حرص و طالب
دنیا را در پوست خود چرا امیدواری بیرون بکش هر دو را زیرا که رسم این است که سگ از خانه
بیرون باشد پس تو او را همکاسه ای هم لقمه و مصاحب خود مگردان از آنکه پلید است و سبکه
عیب است که میر ترا ترک حرص و هوا و ترک دنیا فرمای تا بمقصود رسد و از رنگ نفس و از جیفه
فضلات رویه مراد باشد   کشف در پوست میر دلیک افعی پوست بگذارد   تو کم ز افعی نه در
پوست چون ماندی بجا مانش   کشف یا جز جا نوریست مشهور افعی مار ابلق مار بگذار باشد و ضمیر
شین بر پوست راجعست معنی بیت آنکه بر میر بگو پوستی را که در و سگ و جیفه داری بگذار که در
پوست مردن صفت باخه است که سخت بسته است یعنی از نفسانیت بیرون آی تا بر صفت روح متصف شوی
و ترک خودی گیر و حرص و هوا و شهوت نفسانی بگذار   سلیمانی مکن دعوی تخت این دیو
انسی را بکش یا بند فرما یا برون رانش   دیو انسی کنایه از نفس اماره است و ضمیر شین
راجعست بنفس اماره که دیو انسی است معنی بیت آنکه با میر بگو که دعوی سلطنت سلیمانی مکن و اگر
میکنی اول نفس اماره که دیو انسی است یا بکش یا بند کن یا فرمان بردار و مامور خود گردان بار این
خود بیرون کن تا دعوی سلیمانی درست گردد بدانکه از دیو انسی غضب و شهوت نیز مراد باشد
چو جان کار فرمایت بباغ قدس خواهد شد   حواس کار کن در حبس تن مگذار
بر مانش   باغ قدس بهشت حواس جمع حس است و آن پنج است ذوق و سمع و بصر و شم

ولمس

ولمس یعنی چشیدن و شنیدن و دیدن و بوئیدن و مس کردن حبس کردن و کار کردن ضمیر شین بر حواس
راجعست معنی بیت آنکه با میر بگو که روح تو که امیر است بر حواس ظاهر و باطن چون خود او در بهشت رود حواس
کارکن او را نیز در حبس تن مگذار بلکه از حبس تن رها کن تا او برابر خود در باغ قدس برد یعنی حواس را
کر تابع نفس است تابع روح گردان   که خوش نبود که شاهنشه ز غربت وا بملک آید   بماند خانه کار
بند او فارغ درایوانش   غربت مسافرت ایوان خانه و کوشک بلند و این بیت مانند و نظیر بیت ماقبل است معنی بیت آنکه
که چون روح تو در بهشت رود و حواس ظاهر و باطن را در تن محبوس بگذارد خود برود نیکو نبود چنانکه چون پادشاه
از سفر در خانه خود باز آید و خدمتکاران او که در آن سفر در بند افتاده و او در کوشک خود فارغ دل در عیش و خوشحالی
مشغول باشد نیکو نبود بلکه بد باشد   سفر بیرون از این عالم کن و بگذار این عالم که جان از هر دو مستغنی است بر ترا
زبون دان و انش   یعنی با میر بگو که ترک دنیا و آخرت گیر زیرا که جان از هر دو عالم مستغنی و بی نیاز است او را
بالله تر از هر دو عالم بدان از آنکه طالب مولی است طالب غیر او و از هر دو عالم عالم سفلی و عالم علوی مراد است
دو عالم چیست دو کفه است میزان مشیت را   ازین دو کفه بیرون شد چه کو هست و زانش   کفه پله ترازو
میزان ترازو و مشیت خواهش خدای تعالی و زان سنگی که بسیار موزونات را وزن کنند و این جا از وزان
سالک تارک دنیا و مجرد مراد است یعنی با میر بگو که دنیا و آخرت دو پله ترازو حق تعالی است و هر که بدان ترازو
وزن میکند از هر دو پله او یعنی از هر دو عالم بیرون شد یعنی سالک کامل از هر دو عالم بیرون است و فارغ و مجرد است
سوای چیزی نخواهد   زنی باشد نه مردی کز دو عالم خانه سازد   که ناهید است کیوان که باشد خانه میزانش
ناهید کوکب زهره کیوان کوکب زحل میزان نام برجیست از دوازده برج بلغت ترازو و آن خانه زهره است
و زهره ماده است و زحل به فلک هفت و ضمیر شین بر ناهید است معنی بیت آنکه با میر بگو کسیکه دو عالم را خانه خود سازد
زن باشد نه مرد زیرا که دو عالم بمنزله دو پله ترازو است و برج ترازو خانه زهره است که ماده است نه خانه زحل
که نر است پس اگر تو مرد هستی از دو عالم خانه خود مسازید که ترک کونین گیر و در طلب مولی باش   رفیق
پای مردان کن چو تخت ما بیابی تاج حاجت   وگر تاج زر تخت خسند سر در زده دستارش   تخت حسابان تخته که بر آن
بر روی ارقام نویسند و باز مصحف کنند و باز نویسند و ضمیر شین بر تاج تخت عاید است و مراد کنایه از سالکان

مرشدات معنی بیت آنکه با میر بگو که همچون بخشه محتاجان خرقه‌ی ایشان کلاه آن مال را تاج سر خود کن و اگر اهل دنیا ترا
تاج زر بخشند سر خود را از آن تاج بدزد ای برادر و ببخش و آن تاج را قبول مکن   نه در درویشیست
هر کس تاج سلطانی کند شعبه که درویش آنکه سلطنتی و درویشی است مکیبایش شعبه فریفته کردن و معنی
بیت آنکه با میر بگو که هر که تاج شاهی فریفته کند او در درویشی نیست از آنکه درویش حقیقی آنست که درویشی و پادشاهی
نزد او برابر باشد ای درویشی با پادشاهی را اندرو درویشی خواند چنانکه جای دیگر هم او گوید   پس از سی سال این معنی
محقق شد بخاقانی که سلطانیست درویشی و درویشی است سلطانی   ذکر صف فی حقیقة معنی در درویش سلطان
دل که جای درویشی نماید تاج سلطانش یعنی ورای سلاطین دنیا گروهی خاصه حضرت صمدیت جل جلاله است و اهل
کرده دنیا است و در آن گروه درویشیست که دل او مانند سلاطین است یعنی بمقتضی الفقر فخری و بدان فخری می‌نماید
درویش با دو دل او شاهانه بود و در سخاوت و شجاعت و داد و لشکرکشی و تاج و پادشاهی دنیا در نظر او
پای درویشی مینمود ای حقیر مینمود   نه خود سلطان درویشان خاص است احمد مرسل که از نون والقلم طغرا
در منشور رفعتش   طغرات آن پادشاه منشور فرمان پادشاه فرقان کلام الله بلکه لفظ نامی است
لفظ درویش را که در بیت بالاست یعنی احمد مرسل درویش بیت یعنی سلطان درویشان خاص است که انبیا اند و دلیل
سلطنت او است که از سوره نون والقلم طغرات ایشان است در فرقان منشور او و بخصوص سوره نون والقلم
از آن کرده است که در آن سوره ذکر حضرت رسالت است و شکر بر نعمت خدای عز و جل و خلق با خلق او است و نون
دوات و قلم خامه را گویند و بعضی نون ماهی زمین را گویند و ضمیر راجع بر احمد مرسل   چه در درویشی
بدرویشان نظر کن که جرم خور بعریانان دهد زربفت و خود چند عریانش جرم جسم بیجان خور جهات
عریان برهنه زربفت جامه‌ایست که با زر بافند و این جا زربفت گرمای آفتاب مراد است که در مثال الفقر
کم پوشش میرسد که الشمس جبة المساکین معنی بیت الیست که ای سالک چون درویش ای مفلس باشی در آنوقت
بر درویشان زیادت نظر کن و در حالت فقر بفقیران عطا نما زیرا که جرم آفتاب برهنه کان را از زربفت مشغول به
و در حال که خود برهنه مکیشد از پوشش یعنی فقیران برهنه تن را گرمای آفتاب بمنزله زربفت میشود در هوای
در زمستان

در زمستان   سخا هنگام درویشی فزون ترکن که شاخ رز   چو درویش خزان گردد پدید آید رز از وی فشاند
رز انگور و درخت انگور خزان برگ ریز یعنی در وقت درویشی سخاوت زیاد تر کن از آنکه شاخ درخت
انگور چون از آسیب خزان خالی و بی میوه میشود زر آنها او زیادت میکند و مراد از زر
ریخش برگهای زرد است که وقت خزان از درخت انگور میریزد   سخا بهر جزا کردن با خوار است
در همت که یک ده بهی وانگه ده جزا   خواهی نیز دانش یعنی سخا این جا که به نیت یافتن جزا و ثواب
آخرت کنی نزدیک همت ارباب خوار است از آنکه یک ده بهی و از حق تعالی جزای آن ده چندان خواهی لما
قال الله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یعنی سخاوت برای خدا و حسبة لله باید کرد نه از برای جزا
زبد که نیکوئی نماید تو عذرش زآفرینش نه که معذور است بار نیست   چون نحل نحلش نحل مکس
خانه زنبوران یعنی اگر از مردم بدنیکی صادر گردد تو او را از آفرینش و خلقت جبلی معذور دار یعنی چنان انگار
که خلقت جبلی او چنین است که از و جز بدی در وجود نیاید زیرا که مار زهر دار است اگر همچو زنبور شهد فی نیز معذور است
از آنکه خلقت جبلی او آنست که همیشه در دهن زهر قاتل بوده باشد و خلقت زنبور چنانست که پیوسته در دهن او شهد
شافی مهیا گردد و میان هر دو تضاد است   اگر چه نحل وقتی نوشش با زخمش هم دارد   نوان منکر که او حی
آمد در حقش نیش یعنی اگر چه زنبور وقتی شهد میریزد نیش زهر دار هم دارد تو بر آن نظر مکن که برادر حق تعالی وحی فرستاد
که او حی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون یعنی اگر چه نحل بشرف وحی مشرف شده است
اما از نیش از و دور نشده است زیرا که خلقت جبلی او با نوش و نیش است پس معذور است   میالا تا توانی
دست از این آلایش دنیا که دنیا سنگ استنجاست آلوده است شیطانش یعنی اگر توانی در متاع دنیا دست
مزن زیرا که دنیا سنگ استنجا کمینه است و از شیطان بلوث خود ملوث گردانیده است ای دنیا سنگی ماند که بدان
سنگ شیطان استنجا کرده است و آلوده گردانیده باشد پس در آنچه پلید شده باشد دانا دست نزند و دست آلوده نگردد و حاصل بیت
آنکه دنیا بمقتضی الدنیا دنیة مشتبه و ملوث بلوث شیطانست تا توانی دست در او مزن   رقمهائی که اندر
خرقه مرموزات از نخچه رموز لوح محفوظ است اگر خوانی با نفاقش مرموز اشارت کرده شده رموز اشارتها آن
یقین یعنی اگر بنظر یقین بینی و بخوانی رقمهائی که از نخچه خرقه درویش بود دارند همه رموز و اشارات لوح محفوظ

سکجان ۲

و بران خلق واقف نیست و اسرار آن رموز نهان درویش داند   همه کس عاشق دنیا و من فارغ زغم زیرا غم معشوق
سنگدل است بر عشاق سنگدلی اش سنگ دل مهر سخت دل است جان و متحمل شدائد و سختی ضمیر نشین بر معشوق و حبیب یعنی
هر کس بر دنیا عاشق است غم او میخورد و من عاشق دنیا نیستم از آن غم آن نمیخورم و از غم او فارغ هستم از آنکه دنیا معشوق
بی مهر و سخت دل است و عاشقان را سخت جان و سختی کش از جهت غم او میخورند   بدین اقبال که هیچ هفته بفزاید مشو
غره که آن ماه دو هفته است که از فزونیش نقصانش اقبال مثل آمدن غره فریفته و مغرور شدن یکهفته عبارت
از قلت مدت است یعنی در دنیا با قبال چند روزه که هر روزه در فزایش باشد مغرور و فریفته مباش زیرا که
که دولت و نعمت دنیاوی همچون ماه تمام بعد از افزونی در نقصان افتد که اذا تم امر دنا نقصه توقع زوال اذا
قیل تم پس بدان دولت و اقبال فریفته و شیفته مشو و مغرور نباید بود که فانی است   بجا نگی بید انجیر
منگر در مه نیسان بدان افتد که بنگر که منی ماه آبانش نیسان ماه رومیان است دران مدت بودن آفتاب است
در برج حمل و ابتدا فصل بهار و این ماه ها باشد که گلها و سبزه ها و ریاحین در باغ و راغ پدید کرده و آبان
نام ماه فارسیان و آن مدت بودن آفتاب در برج عقرب است و آن عین فصل خزان و هنگام زمستان است
در آن ماه همه درختان بی برگ و بار باشد و این بیت تایید بیت بالا است معنی بیت آنکه در تری و تازگی
و سبزی که درخت بید انجیر در ماه نیسان دارد نظر مکن بلکه در آن بی برگی نظر کن که در ماه آبان دارد
حاصل بیت آنکه اقبال مدت قلیل تری و تازگی و سبزی بید انجیر ماند که چند روز در فصل بهار دارد و بعده
در خزان افتد   ز رجوع اقبال تجه ادبار خواهی هم ندارد که اقبال مه نوست با ادبار سرطانش اقبال
پیش آمدن دولت ادبار پس رفتن سرطان یحیی یک نام برج است از دوازده برج و رفتار یحیی یک
کژ است و بجای پس رود از جهت اشتراک اسم بجای پس رفتن برج سرطان نسبت کرده اند
و اگر نه برج سرطان بحقیقت پس نمیرود و دوام میل تا ها جای دیگر بدیع کفته است   مثنوی عطار آدی
چرا چون مه نو بمقبل طالع تو اسد چرا چون سرطان بد بری   و معنی بیت بالا آنست که اگر
اقبال خیر ادبار از فلک طلب کنی نیابی زیرا که فلک اقبال ماه افزونی او است و ادبار سرطان

[illegible]

ز بهای

بجای پس رفتن او   لقای شب بیسج اقبال را چند آزموده‌یی   خود نکیک لا تقا مقلوب اقبال است
بر خوانش یعنی همیشه تجربه کرده و آزموده در دنیا هیچ اقبال را بقا نیست و طلب او نباید کرد   تیر نیش از
تیر باران ضعیفان در کمین شب تو   که هرگز ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش   از تیر باران ضعیفان آه و
دعای مظلومان مراد است و کمین نهان شده است و کوشه قبضه دشمنی و هرگز مختصر هرکه است از آنست
و معنی بیت آنکه آه و دعای مظلومان که در نیم شب بر آرند بترس و پرهیز کن زیرا که هرکه از آن کرده
از ضعف نالنده تر است زخم پیکان او تا تیر آه و دعای او قوی تر است پس از آه و دعای مظلومان
بترس و پرهیز کن و کسی را میازار کما قیل اتقوا دعوة المظلوم فانها مقرونة بالاجابة   حذر کن زاه
مظلومان که بیدارند و خونبار   تو خوش خفته ببالین تو سید اندر نبار آتش   یعنی مظلومی
ضعیف که بر وظلم کرده و او همه شب بیدار است و خون گرید تو از آه او بترس و پرهیز از آنکه
که تو به بستر خود خوش خفته و او چندان اشک خونین میراند که قریب است سیل اشک او در بالین تو آید
و ترا غرق و هلاک گرداند و از باران قطرات اشک مراد است و ضمیر نشین بر مظلوم راجع است
ز تعجیل قضای بد چنانچه [illegible] چنانکه افکنده داری که لرزد عرش از افغانش   تعجیل
شتاب و قضا حکم باری تعالی که در حق بندگان از ازل رفته است بی سنجاب افکنده کنایه از مظلوم
نالنده افغان ناله و فریاد و عرش ملرزد پس او را از حبس رها کن و خشنود کر و الا ناسالم ما
چو بیژن داری اندر چه مجب افراسیاب که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش   بیژن نام پهلوانی
که در ایران زمین بوده بر دختر افراسیاب منیژه نام عاشق گشته چون خبر عشق او با افراسیاب رسید
بیژن را بگرفت و در چاه محبوس ساخت چون این خبر بر رستم و کیو رسید که پدر زال بیژن بود تعجیب
با لشکر جرار آمدند و بیژن را از چاه زندان رها نیده بعده شهر و خانه افراسیاب را خراب کرد
و غارت نمود و افراسیاب گریخت رستم و کیو بیژن را با ایران آوردند و اینجا بیژن کنایه از مرد
مظلوم است محبوس و چاه مانند را گویند و از نهنگ تیغ رستم مراد است و خفتان نام سلاحیست

که پوشند وان بجوشن باشد معنی بیت آنست که چون تو مظلومی را بظلم مانند بیژن در چاه زندان محبوس
کرده باشی مانند فرسیاب بی غم مخسب و غافل مباش زیرا که چنانکه رستم در کمین فرسیاب بود
از جهة هلاک او و تیغ او در زیر خفتان داشت همچنان آه و دعای بد و گرانی خاطر مظلوم در کمین
تست تا ترا هلاک کند پس ترا اینباید که از آه و دعای بد مظلومان غافل نباشی وانرا سهل نداری

تو همچون کرم قز مستی و حقه و دانش آزردی   چو آن کرم کان لعبت بد ببین بیدار و نالانش

کرم قز کرم ابریشم که بر خود میپیچد و در ان بغفلت میخسبد و هم در ان هلاک میشود و قز ابریشم را گویند
دانکش یعنی آنکه او را معنی بیت آنکه تو همچون کرم ابریشم در خواب مستی و غفلت هستی و آنکه را که بظلم
تو آزرده گردانیده ببین که همچون کرم شب تاب بهمه شب از بیقراری بیدار و نالان است و آن ترا
زیان دارد پس خشنودش باید کرد تا زیانت نرسد   سگی کردی کنون العفو میگو ز پشیمانی
که سگ هم عفو میگوید مگر دل شد پشیمانش   سگی کردن عبارت از بیمهری و بی شفقتی و ظلم
و جور کردنست بر ضعیفی و العفو ببخشید گناه مراد است و از عفو بانگ سگ از آنکه این لفظ با بانگ
سگ ماند و بغیر واو عف نیز آمده است چنانکه شاعر گوید   سگ کوی تو بر فرق ار عف کرد چه غم
القامر لیحب القاس   معنی بیت آنکه بر ضعیفی ظلم و جور کردی اکنون اگر از ان بعد پشیمانی ز عذر
آن بخواه و العفو بگو یعنی از مظلوم گناه ببخشای و بحل طلب کن زیرا که سگ نیز عفو میکند مگر دل
او هم از سگی ای از ظلم و بدی پشیمان شده است   ترا از گوسپند چرخ دنیا می نهد دنبه
تو بر گاو زمین تا چند دهی پاس قصر و بنیانش   گوسپند چرخ کنایه از برج حمل است و اینجا کنایه از نعیم
فلکیست و ذکر گوسپند از جهة دنبه رفته است و دنبه نهادن کنایه از فریفتن و دغا دادن است
پاس نگاه داشتن معنی بیت آنست که ای فلان ترا دنیا فریفته بدنبه حمل چرخ ای بنعیم آسمانی
وی میدهد و میگوید که نعیم فلکی برای تست تو بر قول او فریفته میشوی و باامید آن نعیم بر زمین
استعداد و قابلیت مسکنی و بنیاد و قصر برپا میکنی و زمین مبنی از جهت استحکام و این حکایت

زیرا که از نعیم فلک دنیا را هیچ نصیبی نیست   اگر پیری که مردن را چرا خندانت که طفل آنکس که زادن
همی بینند گریانش   یعنی در مردن خوشی نیست پس چون مردم پیر میشوند وقت مردن او را خندان چرا
میبینند که چون طفل زاده میشود او را گریان می بینند پس معلوم شد که هر وقت مردن شاد میشود از جهت که از
عالم سفلی که مقام فنا و محنت و مشقت است در عالم علوی که مقام بقا و راحت و فرح است میرود و طفل وقت زادن میگرید
که از انجهت که از عالم علوی بعالم سفلی می آید که مقام محنت و دار فناست و بدانکه خنده مرده است که وقت مرگ
دهن او باز میماند و دندانها مینماید گویا میخندد   زمین دایه است و تو طفلی تو شیرش خورده او خونت   همه
خون تو زان شیری که خوردستی ز پستانش   یعنی اول زمین که دایه تست ترا از شیر خود می پرورد و بعد از ان
چون بمیری او خون تو بخورد از انکه خون اندام تو از ان شیر است که از پستان او خوردی یعنی چون پرورش
تو از نعیم دنیاوی است بعد مردن زمین از تو آن نعم را بستاند و بدانکه از شیر نعیم دنیاوی مراد است که از زمین
میخیزد و شراب انگوری شیر تواند بود   مخور باده که او خونست کز شخص جوانمردان   زمین خورده است و
بیرون داده از تاک رز پستانش   باده شراب انگوری شخص تن و ذات تاک درخت انگور رز بستان یعنی
که در ان انگور کاشته باشند یعنی شراب انگوری مخور از انکه خلاصه آن از خون اندام جوانمردان است که بعد از
مردن ایشان زمین خورده است و آن در انگور نفوذ یافته است و شیره گشته و ازین شیره شراب سرخ ساخته اند
و چون چنین است خوردن شراب انگوری حرام محض بود   زمین از شخص جباران چو نفس ظالم رعنا درون
سوخته گورستانش و بیرون سوخته بستانش   جباران مردان ظالم جابر رعنای خود آرا و ضمیر شین بزمین
راجعست یعنی چندان تن شخص جباران در زمین مدفونند که جرم زمین همچون تن ظالم خود آرا و از درون مانند
گورستان قبیح و زشت است و از بیرون مانند باغ و آراسته است   خراسان گر حرم بود و بهین کعبه ملکشاهیش
سمرقند ار فلک بود و مهین اختر قدرخانش   قدرخان بمرد و خود روزی نمی جوید سمرقندش
ملکشه رفت و خود روزی نمیجوید خراسانش   حرم گرداگرد خانه کعبه بهین بهترین ملکشاه نام پادشاهی
که بعد سلطان سنجر بود و سمرقند نام شهری است الله مهین بزرگترین اختر ستاره قدرخان نام پادشاه سمرقند بوده
گریستن بر آنکه این هر دو بیت بیکدیگر مربوطست معنی هر دو بیت آنکه اگر فرض کنیم که ولایت خراسان

حرم مکه بود و ملکشاه هم رفت پس از قدرخان سمرقند فلک چگونه نمیگرید و خون آن چرا گریه و زاری نکند یعنی درین
جهان بی ظالم ماند نه عادل پس بهتر آنست که پادشاه عادل باشد و احسان کند   ملکشاه آب و آتش بود و رفت
آن آب و آتش مرد   کنون خاک گستر و گم گشته مانده در سپاهانش   یعنی با خلقت ملکشاه از آب و آتش بود که بهترین
عناصر بود و آن هر دو بمردن او رفتند اکنون از ذات او خاک گستر هر دو کثیف است در شهر سپاهان مانده است
یعنی مقبره او در آن شهر است و بدانکه از آب حلم و لطف و کرم و از آتش قهر و غضب مراد است   نه بر سنجر
شبیخون برد اول کورخان آخر   شبیخون کرد چون کورخانه نه شبستانش   شبیخون بر لشکر زدن کورخان نام
پادشاهیست که بر سنجر شبیخون زده بود چون که شبستان خوابگاه که اکثر شب خسبند و بدانکه این بیت مجمل
موقوفست و لفظ نه استفهام بمعنی تقریر است معنی بیت آنست که اول کورخان بر سنجر شبیخون کرد و او را هلاک کرد تا
تا شبستان او کورخانه گردید کورخانه و کورخان تجنیس است   زهی دولت که اکنون هدایت یافت خاقانی
کنون صد فلسفه فلسی نیرزد پیش امکانش   امکان مملکت و وقوف و مرتبه یافتن هدایت راه راست یافتن
و براه دین اسلام رسیدن فلسفه حکمتی نزد اهل سنت و جماعت نبود و فلس پولیست کوچک فلوس جمع معنی بیت
آنست که زهی دولت که خاقانی مجد و مرتبه هدایت یافت و براه دین اسلام رسید اکنون صد حکیم فلسفه پیش
مجد و مرتبه او یک فلس هم نیرزد یعنی چون در اسلام قوت یافت اکنون قول حکما را که مخالف قول اهل سنت و جماعت است
نشنود و قبول نکند   تو ای خاقانیا طفلی که استاد تو بهتر دین تو بهتر   چه جای زند و استاست با زردشت و جیران آتش
زند نام کتاب مخالفت در آتش پرستی و آن تصنیف زردشت حکیم است و زردشت حکیمی بود ساحر که دین آتش پرستی
و آفتاب پرستی پیدا کرده است و استا نام کتابیست که تفسیر زند است و جیران نام وادیست که زردشت حکیم در او بود معنی
بیت آنکه ای خاقانی تو چنان طفلی و شاگرد که استاد تو و دین تو بهتر از زند و استا و زردشت و جیران او چه چیز است که تو
بدان التفات نمائی و شاگرد او شوی که دین زردشت و کتاب او همه باطل است   هدایت [illegible] دین آموز
ز اهل فلسفه مشنو که طوطی کان ز هند آید نجوید کس ز خرزانش   هدایت راه راست اهل فلسفه اهل حکمت خرزان
نام ولایتیست در ترکستان و طوطی در آنجا نزید و ضمیر شین بر طوطی راجعست یعنی ای خاقانی هدایت که راه حق است
از اهل دین اسلام بیاموز نه از اهل فلسفه که خلاف اهل سنت و جماعت اقوال ایشان راست زیرا که هدایتی

که از علما

که از علمای دین در صحبت شود از اهل فلسفه نشود چنانکه طوطی از هندستان خیزد و کسی در خرزان نطلبد او را از آنکه او در خرزان
نزید   فرایض جوی و سنت ورز و فقه آموز و مذهب خوان   مجسطی چیست و اشکالش اقلیدس کیست و اقرانش
ورز امر است از ورزیدن یعنی در کار بستن و کردن مذهب راه راست مجسطی نام کتابیست در علم هیئت و اشکال او
اقلیدس نام کتابیست در علم هندسه و نام مصنف نیز و اقران خویشان او هم جنسان معنی بیت آنست که طلب فرایض کن
و سنت در کار بند و علم فقه بیاموز و کتب اهل سنت و جماعت بخوان که بدان دین اسلام و قرب حق حاصل گردد
مجسطی که کتاب فلسفه است و اشکال او نباید خواند و کتاب اقلیدس و مصنف او کدام است و اقران او کیستند که بدیشان
التفات نمائی و میل کنی از آنکه در این اشیا فایده دین اسلام نیست بلکه ضلالت است   نمازت را نمازی کن بهفت
آب نیاز ار نه   نمازی کی نمازی چنین شود چون جنب خوانند اخوانش   نمازی کن ای پاک کن نیاز حاجتمندی و تضرع و احتیاج
بحضرت حق اخوان برادران دینی قوله الله تعالی انما المؤمنون اخوة معنی بیت آنکه ای فلان نماز خود را بهفت آب نیاز
بشوی و پاک کن زیرا که نمازی که بهفت آب نیاز پاک نکرده باشند از آن اخوان ای مؤمنان جنب خوانند ای ناپاک
شمرند یعنی نمازی که بی احتیاج الی الله و بی خضوع و زاری باشد نزد اهل اسلام آن نماز بحضرت خدای عز و جل
مقبول نباشد   نمازی نیست که چه هفت دریا اندرون دارد   کسی که ندر نیست شد بهفت اندام کیلانش کیلان یعنی کاهل
یعنی اگر هفت اندام کاهل در عبادت کند اگر چه هفت دریا درون اندام خود دارد و با وجود آن پاک نیست
نمازی کز سر علم آرد افلاطون پیره زن بینی که یکدم چار رکعت کرد چهل شد دو چندانش   علم ریاضی و الهی
و طبیعیست و افلاطون نام حکیمی بزرگست که در بعضی علم ارسطاطالیس شاگرد او بوده معنی بیت آنست که تقربی که افلاطون
حکیم از سر علم کند هیچ تقرب چهار رکعت پیره زنی نباشد که در زمان قلیل بگذارد و ثواب آن دو چندان نماز افلاطون
باید رمز آنست که من اتی من فعل صالحا فاولئک جزاء الضعف بما عملوا معنی بیت آنکه مسلمه را بر افلاطون حکیم کرم
داشت فضیلت در عبادت اگر چه پیرزن جاهل باشد   فقیهی به ز افلاطون که انگشتش در چشم آید یکی کحال بر
به ز صد عطار کرمانش   فقیه آنکه علوم شریعت داند و مسایل شریعت خواند انگشت یعنی آنکه او در کحال سرمه فروشی

از افلاطون حکیم

عطردار و فروش واین هر دو صیغه مبالغه اند که بدو کرمان هر دو نام شهریست یعنی فقیه اهل سنت و جماعت از افلاطون حکیم
بهتر است زیرا که از انکه چشم درد بنشه یک سرمه فروش کاببت از صد دارو فروش کرمان است از جهت
که داروی درد چشم بر کحال باشد نه بر عطار پس همچنین ترا از فقیه اسلام سود بود نه از افلاطون حکیم
دو کون امروز که حدیث کحال شریعت را که خود کحل الجواهر است فقط ابصار و اعوانش دو کون دنیا
و آخرت کحال شریعت پیغمبر آخر الزمان کحل الجواهر دارو است که روشنی چشم افزاید و درد چشم را دفع کند
و آنجا کحل الجواهر دین اسلام و شرایع دین محمدی مراد است انصار و اعوان یاران پیغمبر و ضمیر شین بر کحال
شریعت راجع است معنی بیت آنست که درینوقت هر دو جهان بر طریق و کاینت و حضرت رسالت کحال شریعت
که از اصحاب و اعوان کحل الجواهر دین یافتند   چند از کحل دین خواهی که چون دسته هاون بر پیشتر
انکه ار واخته هاون کوب دکانش کمر بستن عبارتست از ساخته شدن و مستعد شدن بخدمت کسی هاون
سنگ مجوف که دران سرمه آس کنند یعنی اگر کحل الجواهر دین خواهی همچو دسته هاون مستعد و ساخته باش
و پیش پیغمبر که ارواح مزدور دکان اویند بخدمت ایستاده شو تا کحل دین یابی و بدانکه از ارواح ملایک و جن
مراد است و لبیب باریکی میان دسته هاون را بکمر نسبت کرده است و کحل دین اضافه بیانیه است و اینهمه ادعا
همه گیتی است بانگ هاون اما نشنود خواجه   که سیماب ضلالت ریخت در گوش اهل ضلالش گیتی
دنیا سیماب در گوش ریختن عبارت از کر و ناشنوا کردنست ضلالت گمراهی ضلال خواری دهر
ضلالان کافران و ناقلان و فلاسفه یعنی بانگ هاون کحال شریعت در همه عالم محیط شده اما خواجه نمیشنود
از انکه اهل ضلال در گوش سیماب ضلالت ریخته اند و کر و ناشنوا ساخته اند و حاصل بیت آنکه آوازه
رسالت و دعوت و نبوت و معجزات و دین او بهمه عالم شایع و فاش شده است اما خواجه که اهل ضلال ای
کافران و فلاسفه بگمراهی او را کر و ناشنوا کرده اند و غافل کردانیده که آواز السمیع قبول نمیشنود و بدین
پیغمبر نمیگرود و اسلام نمی آورد و بر شریعت میخ منکند   فلک هم هاون کحل است کرده سرنگون کودک کمنع
کحل بدرا لکون کرده زمینسانش یعنی فلک هم هاون سرنگونست که پیش از این کحل دارو تسائید

درانچه

٦٥

در انچه رواج و رونق کحل بود و درینوقت نوکوئی برای منع کحل سافی اورا بدین شکل سرنگون
و بیکار داشته اند تا کسی دران کحل نساید از انکه درینوقت کحل را چندانی رواج و رونق نمانده است
شب روان از صبح صادق کعبه جان دیده اند   صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند
شب روان کنایه از سالکان شب زنده دار و بیدار و صبح فراق کعبه جان عبارت از مرشد و ملکا شفق
حق و وصال محبوب حقیقی است محرمان حاجیان که برای حج احرام بندند عریان برهنه بدانکه برهنگی صبح را
بحاجیان محرم از آن نسبت کرده که حاج در حالت احرام جامه دوخته نپوشند و آن فوطه و ردا است و بدان اعتبار
برهنه اند معنی بیت آنکه حاج که سالکان طریقه اند نور و صفای صبح صادق کعبه جان دیده اند یعنی بوقت صبح
صادق مشاهده و مکاشفه حق بدیشان روی نمود و صبح را همچون حاجیان که احرام بسته اند و برهنه دیده اند یعنی
اسرار صبح را بی حجاب کز ایشند و بغیم صبحگاهی بی واسطه دریافتند   از لباس صبح عریان مانده
چون ایمان و صبح   هم بصبح از کعبه جان روی ایمان دیده اند   از لباس نفس عریان یعنی ایشان نیز را
پوشش نفس هست و از غایت مجاهده و تزکیه و تصفیه وجود ایشان لطافت گرفته و بصفت روح شده
همچو ایمان و صبح و جسم کثیف در ایشان نمانده است و ایمان را برهنه از آن گفته کما قال النبی علیه السلام الایمان
عریان و لباسه التقوی و صبح صادق را از نجهت برهنه گویند که حجاب ندارد معنی بیت آنکه سالکان همچو
ایمان و صبح صادق از لباس نفس برهنه مانده از غایت لطافت صفت روح گرفته اند و نفس کثیف
در او نمانده است و نفس اماره را بکلی از ایشان زایل شده و هم بوقت صبح صادق از کعبه روی ایمان دیده اند
در شکر ریزند انگه خویش کردون را الصبح   همچو پسته سبز و خون آلوده خندان دیده اند
شکر ریز ریختن را گویند که در وقت خلوه بر عروس کنند نکاح عروس را نیز گویند و کریشاد یرا نیز گویند و انکه
شکر را با پسته مناسبت است که هر دو را یکجا کرده بخورند پسته میوه ایست معروف و جهه بیرون سبز و درون
سرخ است معنی بیت آنکه آن حاج سالکان اشک خونین در شکر ریخته اند ای از چشم اشک خونین ریزند از غایت شادی
از انکه وقت صبح فلک را مانند پسته سرخ با دهن خندان دیده اند یعنی بر موافقت فلک ایشان اشک خونین
از شادی ریختند و شاد و خندان شدند   وادی فکرت بریده محرم عشق آمده   موقف شوق ایستاده

کعبه جان دیده اند وادی بیابان ورود بار محرم حاجی احرام بسته موقف عرفات و آن زمین است
فراخ در حوالی مکه که روز عرفه حاجیان آنجا استاده شوند و حج گذارند کعبه جان عبارت از مشاهده حق
معنی بیت آنست که آن حاجیان وادی فکرت را بریدند ای طریق مهالک و مخوف را که فکرت است طی کرده
بمقصد کعبه عشق رسیدند و آنجا احرام بستند یعنی ساخته شدند و در موقف شوق استادند ای در شوق
مشاهده مستغرق گشته و کعبه جان دیدند حاصل بیت آنکه حاج کعبه جان که شب روانند اول ذکر و فکر را
بجا آوردند تا در ایشان عشق معشوق حقیقی پیدا آمده و شوق مشاهده غلبه کرده بعد مشاهده محبوب
حاصل شد بدانکه لفظ وادی فکرت و موقف شوق استعارات است   روز و شب دیده دو گاو ابلیه
در قربانگهش   صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده اند   ابلیه ابلق که سیاه و سپید باشد و ضمیر
شین بکعبه جان راجعست و روز و شب مفعول اند و دو گاو ابلق بیان روز و شبست یعنی آن حاجیان روز و شب
بمنزله دو گاو ابلق در محل قربانی کعبه جان دیده اند و صبح صادق را بمنزله تیغ مصیقل دیدند که بدان
ذبح کنند و سرخی شفق صبح را خون آن دو گاو دیدند یعنی حاجیان مذکور روز و شب را بجای دو گاو
در قربانگاه کعبه جان بتیغ صبح ذبح کرده دیدند و سرخی شفق را خون آن گاو پنداشتند و بدانکه روشنی
صبح را بتیغ و خنجر از آن نسبت کرده اند که مصفا است همچو مصقل و برنده است و ظلمت شب را و روشنی
ستارگان را در وقت صبح نبرده است و نه شب بدان سبب گفته است که وقت صبح روز و شب را
قربان شده دیدند   خوانده اند از لوح دل شرح مناسک بی درآن   در دل از خط یدالله صد
دبستان دیده اند   مناسک عبارتست از حج یدست و دبستان مکتب و از یدالله ید قدرت مراد
یعنی آن حاجیان مناسک کعبه جان از تخته دل خود خواندند که حق تعالی بید قدرت خود در دل ایشان
نوشته است و حاجت نیست که از دیگری آموزند زیرا که بخط الله در تخته دل خود دیدند از آن شرح
مناسک آموختند و رمز آنست که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و رمز دیگر آنست که قلب المؤمن بین اصبعین

من اصابع

من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء   نام سلطان خوانده هم بر باسیج سلطان از آنکه دل
عالمگاه باسیجهای سلطان دیده اند   از سلطان ذات حق تعالی مراد است و باسیج نوعی از تیر است با پیکان و رحمت
که بر تیر سلطان نام سلطان را نویسند و آن از بهر آنست که چون مستامن یعنی امان خواه را سلطان تیر خود
دهد و نام سلطان بر تیر بخوانند بداند تحقیق این سلطانست و اینجا از باسیج نظر رحمت حق مراد است که بر دل بنده
مؤمن هر روز چند بار نظر میکند کما قال الله تعالی ینظر بالرحمة الا قلب المؤمن فی کل یوم سبعین الف مرة
و خاقانی در محل دیگر گفته است   در دل مدار نقش امل غیر دوست   کنجی ز ساحت نظرگاه باد و علامتگاه
جای نشان را گویند معنی بیت آنست که آن گلهان نام حق تعالی را بر باسیج امان ای تیر نظر رحمت حق خوانده اند و شناختند
که این باسیج امان از سلطان حقیقی است زیرا که دل مؤمن عالمگاه یعنی جای نشان تیر امان است ای محل نظرگاه اوست
حاصل بیت آنکه سالکان حق را بواسطه نظر رحمت که حق تعالی بر دلهای ایشان میکند نیک شناختند و از عذاب و عقاب
امان یافتند و از همه آفات رستند بدانکه لفظ باسیج استعاره تخییلی است و لفظ سلطان در حق تعالی مجاز از طبیعت
از کجا بر داشته اند اول از بغداد طلب   در کجا در وادی تجرید محمل ران دیده اند   بغداد طلب استعارست و مقصود از این
وادی طلب تجرید نیز مستعارست و تجرید مراد است در صحرا وادی بیابان و دشت و رود و بار را نیز گویند و تجرید مجرد شدنست
از علایق و عوایق دنیاوی و آن بقوت و توانائیست و درین بیت بطریق سوال و جواب سخن رانده است و اول
سوال کرده که حاج اول قدم محمل بر داشتند بعزم کعبه جان بعد از آن جواب گفته که از بغداد طلب قدم بر داشته
و روان شدند یعنی اول طلب حج کعبه جان در دل خود مصمم کردند بعد روان شدند باز سوال کرده که در کدام محمل
رسیدند و جواب گفت که در وادی تجرید رسیدند و سپکه بیت آنست که حاج مجرد طلب کعبه جان از علایق و عوایق مجرد
شدند و توانائی بر حج کعبه جان شدند ای مشاهده مولی دیده اند و بدانکه ذکر بغداد از آن کرده است که حاج در بغداد
جمع شوند و از آنجا بمکه روند   صبحدم رانده ز منزل تشنگان هشتم تا   جایگه هم مقصد و هم چشمه آب حیوان
دیده اند   رانده ای روان شدند هشتم تا نهار مقصد کعبه بعضی گویند مقام حیث و در خانه کعبه جای اثر قدم حضرت

ابراهیم یعنی بیت آنکه حاجیان مذکور چون وقت صبح از منزل بغداد طلب روان شدند تشنه و ناشتا بودند چون چاشت
شد بمقصد ای کعبه جان رسیدند و آنجا آب چشمه و طعام خوردند یعنی چون حاجیان مذکور کعبه جان رسیدند انواع
نعیم و ارادت حق بدلشان از مشاهده حاصل شد و بدانکه چون حاجیان از بادیه کعبه بمکه رسیدند در مقصد روند
و بکنار چاه زمزم توشه بگشایند و بخورند و آب چاه بنوشند و همچنین حاجیان کعبه جان بنعیم رسیده در طواف
کعبه جان سالکان عرش را   چون جلی دلبران در رقص و فغان دیده اند   سالکان عرش انبیا و اولیا و جلی زیور
دلبران خوبان فغان آواز ناله یعنی بیت آنکه چون حاجیان مذکور بمقصد رسیدند و طواف کعبه جان و اولیا را از غایت
اشتیاق و وجد و حال همچو زیور خوبان در رقص و در آواز و سرود دیده اند و ناله و آه زنان یافته اند
سالکان سدره فرشتگان اند و جبرئیل و سدرة المنتهی نام مقامیست که جبرئیل در آنجاست یعنی حاجیان مذکور
جبرئیل و ملایک مقرب را در سجود کعبه جان بسبب عشق سالکان طریقت بر تربت و تحیر دیده و بیخود یافته
در حریم کعبه جان محرمان الیاس وار   علم خضر و چشمه و ماهی بریان دیده اند   حریم گرداگرد چیزی محرمان و رسولان
حق الیاس نام پیغمبریست که در چشمه حیات با مهتر خضر برابر بوده و قصه چشمه آب حیات و ماهی بریان مشهور
و علم خضر علم لدنیست که حق تعالی بر مهتر خضر عطا کرده است کما قال تعالی وعلمناه من لدنا علما و قصه آب حیات
و ماهی بریان چنین است که ذو القرنین مهتر خضر و الیاس را برای طلب آب حیات در ظلمات مقدم ساخت بتوفیق
الله ایشان هر دو بچشمه حیات رسیدند و توشه گشادند و بخوردند و در آن سفره دو ماهی بریان بود ناگاه یک
ماهی از دست رها شده در چشمه افتاد و زنده شد و در آب شنا کردن گرفت مهتر خضر و الیاس دانستند
که این چشمه الحیات است و خوردند و عمر ابد یافتند یعنی بیت آنست ای محرمان و ای واصلان حق در گرداگرد
کعبه جان مانند مهتر خضر علم لدنی و چشمه الحیات و ماهی بریان یافتند یعنی علمی که مهتر خضر را عطا شده بود و نعیم
باقی و حیات ابدی حق حاصل کردند و بعضی لفظ محرمان را بضم میم و کسر را خوانند و حاجیان احرام بسته مراد داشته
و باین طریق نیز معنی میدهد   در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را   ازپی دریوزه جان کاسه گردان
دیده اند   طریق راه و روش چرخ زرین کاسه فلک چهارم باعتبار آنکه آفتاب که بکاسه زرین

قرب

میهمانند

میهمانند در دوست دریوزه که بکاسه گردان گدیه کنان یعنی بیت آنست که در راه کعبه جان طالب حال با هفته باقی زنده نابود
شده است تو گوئی ایشان ماهی خضر بودند که کعبه برای مشاهده گشتند کان مولی الحیات بود که ایشان باز زنده اند گرد آمدند
یعنی کشتگان عشق مولی بحکم من مات من العشق مات شهیدا بدرجه شهادت رسیدند و از علاقه کعبه جان از مشاهده
حق باز زنده شدند   کعبه جان زان سوی شهر چو در هفت ده   کاین دو چار النفس اسیر طبع دهقان دیده اند   زان شهر فلک
هفت ده هفت اقلیم اسیر گرفتار دهقان رئیس ده و این دو چار بشارتست به نه شهر هفت ده یعنی بیت آنکه کعبه جان را ورای فلک
و هفت اقلیم طلب کن از آنکه اهل بصارت این دو چار النفس ای نفس ابدا افلاک و [illegible] را بدست دهقان ده گرفتار دیده اند
بجز آنکه شهر و ده طبیع دهقان مانند و قاصد باشد حاصل بیت آنست که عالم مشاهده ورای آسمان و زمین است که عالم [illegible]
بر گذشته زمین ده و زان شهر   در اقلیم دل کعبه جان زان شهر عشق پنهان دیده اند   جنبان جنبیدن و هر چیز که [illegible]
یعنی بیت آنست که چون سالکان و وصل از زمین و آسمان بر گذشته شد و در اقلیم دل ای در عالم روح انسانی رسیدند
در آن مقام شهر عشق یافتند و در آن شهر عمارت کعبه جان دیدند چنانکه شیخ نظامی است   آنکه اساس تو برین
گل نهاد   کعبه جان در حرم دل نهاد   حاصل بیت آنست که عشق و دولت و کعبه جان در عشق هر کرا عشق حقیقی میرود [illegible]
بکعبه جان رسد و مشایخ را مشاهده بدل است کما قال الذی ترا الله بقلبه و نیز امیر المؤمنین علی فرمود که رایت
ربی بعین قلبی و بدانکه لفظ شهر و ده همه استعاره تحقیق است   خاکیان دانند راه کعبه جان رفتن کاین
ره و شوار هستی جز آدم دیده اند   خاکیان ای آدمیان ای انبیا و اولیا که حق تعالی ایشان را از جمله آفرینش بر
گزیده و بتشریف لقد کرمنا بنی آدم سری و مهتری مشرف گردانید براه کعبه جان رفتن و رسیدن [illegible] الله راه رفتن دشوار
اما هستی جز آدم یعنی آدمیان بعنایت الله و توفیقه در آن راه آسانی رفته اند و بکعبه جان رسیده اند بخلاف آفرینش
دیگر که بدان راه نتوانند رفت   کوه سنگین بر مثال کعبه جان کرده اند   خاکیان این لطیف و دیدن آن دیده اند یعنی
کعبه را مثال و مانند جان ساخته اند و خاکیان ای انبیا و اولیا کعبه سنگین با لطیف و دیدن کعبه جان دیده اند یعنی لطیف کعبه
جان کعبه سنگین را دیدن دانسته اند آنکه مشارالیه است   هر کبوتر کز حریم کعبه جان آمده   زیر پر نشیمن توفیق پنهان
دیده اند   حریم گرداگرد چیزی نام مکتوب توفیق یاری کردن خدای تعالی بنده را بر فعلی که دوست دارد و خدای تعالی
آن فعل را خشنود باشد بدان فعل کما قیل التوفیق عنایت الله للعبد علی فعل محبه و مرضیه و از کبوتر واردات حق مراد است
که بر سالک مجذوب وارد میشود و رحمت حق را نیز واردات گویند که از نزدیک کعبه جان بر سالکان فرود آید

سالکان نامه توفیق زیر پرهای او یافته‌اند ای واسطه واردات حق و نظر توفیق او و توفیق وصال کعبه جان یافته‌اند و از کبوتر
سالک کامل نیز مراد است و کبوتر را بنا بر مناسبت از آن است که مسافران کبوتر نامه‌آور را در سفر با خود برند و نامه و اخبار
سلامتی را نویسند و بر بازوی او بندند و بپرانند در خانه او برسانند و نیز در کعبه کبوتران بسا کنند
اول طواف کعبه جان کرده‌اند   پس طواف کعبه تن فرض فرمود دیده‌اند   از کعبه تن خانه کعبه مراد است یعنی عاشقان
صادق اول طواف کعبه جان کرده‌اند بعده طواف خانه کعبه بر حکم فرمان حق تعالی بر خود فرض دیده‌اند زیرا که عظمت
کعبه تسکین لطیفه کعبه جان است   تا خیال کعبه نقش دیده جان دیده‌اند   دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده‌اند
یعنی تا خیال کعبه را در چشم جان خود نقش شده یافته‌اند و تصویر آن در چشم جان نشانده‌اند و چشم سر از شوق خانه
کعبه گریان و اشک ریزان دیده‌اند و بمانند دیده و دیده چشمه پیش تمامت   عشق بر کرده ز نعمه آتشی کز شرق و غرب
کعبه را با هفت مردان دیده‌اند   عشق محبتی را گویند که در نقطه دل نشیند و کمال گیرد و از آن هرگز نقصان نشود
و از آن نقطه جدا نگردد و هر روز زیادت گردد و از آتش تشبیه کرده‌اند کما قیل العشق نار و حطبها الکبد و نعت حق بر
کرده تمام زیور بسته و آرایش کرده هفت مردان ابدال و اوتاد از شرق و غرب کعبه را آراسته دیدند و بدو متوجه
شدند یعنی آتش عشق حاجیان که محبت کعبه در دل ایشان جای داشت بود در دل‌ها مشتعله زدند و بلند برآمد چنانکه از شعاع آن آتش
از شرق تا بغرب روشن شد و ابدال و اوتاد از شعاع آن آتش کعبه را مانند عروس نو زیور آراسته دیدند و بواسطه‌های آن
شعاع حاجیان از هر طرف برای حج کعبه رسیدن گرفتند و بدانکه از آتش نور کعبه نیز مراد باشد و رسم کاروان است چون بمنزل
رسند بشب آتش افروزند تا شعاع آن پس ماندگان آن منزل رسند و از شعاع آتش دلیل شده مرشد و رهنما
هم بدان آتش ز هند و چین و بغداد آمده   ماه ذوالقعده بروی دجله تابان دیده‌اند   دجله جوی بزرگ است
نزدیک بغداد حاجیان ماه ذوالقعده را در آب بینند بعده بسوی مکه روان شوند معنی بیت آنست که شعاع آتش که
در بیت الله مذکور است حاج بعزم حج از هند و چین که بغداد آمدند بر کنار دجله جمع شوند معنی بیت آنست که شعاع
و هلال ماه ذوالقعده را بر روی آب دجله دیدند و روان شدند و بعضی نسخه بغداد و عطف بغداد آمده مسطور است غیر
از هند و چین بشعاع آن آتش بغداد آمدند و بر دجله ماه ذوالقعده دیدند و روان شدند   ماه نو را نیمه قندیل عیسی یافته‌اند
دجله را بر حلق زنجیر مطران دیده‌اند   قندیل چراغی را که در شیشه افروزند و بسته زنجیر در مسجد و دیر آویزند و قندیل

عیسی

عیسی آن قندیل را گویند که در دیر عیسی افروخته‌اند و مطران راهبی را گویند که زنجیر بر تن خود پیچیده و در کنجی نشیند
و مجاهده کشد و بعضی گویند نام راهب است که از نصاری بود و زنجیر بر تن خود پیچیدی و مجاهده کشیدی و روی
دجله را با سبب امواج برنگ حلقه زنجیر نسبت کرده است که از آنکه امواج برنگ از آب بر روی آب پدید
می‌آید بحلقه زنجیر می‌ماند معنی بیت آنکه حاجیان ماه نو ذوالقعده را بشکل نیمه قندیل عیسی یافته و دجله بغداد را از نسبت
امواج بر حلقه‌های زنجیر مطران دیدند یعنی ماه نو بشکل قندیل عیسی بود و امواج برنگ که بر روی آب دجله از آب
باد و روانی آب پیدا میشود بشکل زنجیر مطران مینمود یعنی گویی دجله خود را مانند مطران و زنجیر پیچیده است
برای مجاهده کشی   بر لب دجله گذشته تا مداین خفته و در   قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده‌اند   مداین نام موضعی است
که انوشیروان در او بود و آن شهر دارالملک نوشیروان بوده است سلمان نام صحابه رسول و مقبره او در شهر مداین است
معنی بیت آنکه حاجیان مذکور بکنار دجله همچو خضر بر روی آب دجله گذشته و بمداین رسیده‌اند آنجا که
قصر نوشیروان و مقبره سلمان فارسی بوده است دیدند و چون بر روی دجله رفتند همچو خضر با این اظهار کرامت شده
و این اظهار کرامت حاجیان مذکور است   طاق ایوان جهانگیر و وثاق پیرزن   از نمونه‌های طراز فرش ایوان
دیده‌اند   ایوان قصر و کوشک بلند جهانگیر کنایه از نوشیروان عادل است و وثاق بمعنی خانه آن حجره پیرزن
که در قصر انوشیروان در آمده بود هرچند که انوشیروان مال و بها او میداد پیرزن نفروخت و سالها آن پیرزن
در حجره می‌بود و نوشیروان او را از حجره بیرون نکشید و ظلم نکرد و طراز علم بازو و علم آرایش فرش گسترده
مانند نطع سطرنجی و زیلوچه معنی بیت آنکه حاج در مداین رسیده و طاق قصر نوشیروان و وثاق پیرزن
که در آن در آمده بود دیدند و علم عدل نامی نوشیروان و فرش قصر را آراسته و معلم دیدند   از زنجیر گشته چون
زنجیر پیچان کان زمان   بر در ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده‌اند   بدانکه در حیات نوشیروان زنجیری
در از مسجد خواجگان نوشیروان تا پیش دروازه آویخته بودند برای آنکه تا هر مظلومی که گاه و بیگاه برای داد
خواهی آمدی سر آن زنجیر را جنبانیدی نوشیروان از حرکت زنجیر معلوم کردی که دادخواهی بر در حاضر است
نوکران بیرون آمدی و آن مظلوم را با انصاف رسانیدی معنی بیت آنکه چون حاجیان در قصر نوشیروان

لارسیدند و آنجا زنجیر و در را برداشتند یعنی از غایت تحیر و تفکر همچو زنجیر بیجان بسته ماندند و افسوسها خوردند و بدانکه
شبانگاه که قافله حاج در مداین رسید امام خاقانی یزد دراتیم قافله بود   تا چهار شش رفته دندانها کلوخ قصر شاه
بر سر دندانهای تاج گریان دیده اند   از دندانهای تاج و دندانهای قصر کنگرها مرادست بر تاج نوشروان
چهار کنگره بوده است و بر هر یکی پندی نوشته بود و ضمیر شین بر ایوان عاید است که در بیت بالا مذکور است
که تاج دار ایوان مذکور یعنی نوشروان و شاهان دیگر کنگرهای قصر او را بر کنگرهای تاج او گریان و زاری
کنان دیده اند و در بعضی نسخه بجای گریان خندان یاد کرده است ای کنگرهای قصر نوشروان بر کنگرهای
تاج او میخندند بر طریق عبرت و افسوس که این تاج آن تاج است که روزی بر سر نوشروان بود امروز بر زمین
خواری افتاده   رانده زینجا تا بجانب حله و آب فرات   موقف شمس و مقام شیر یزدان دیده اند
حله بکسر حا و تشدید لام مقامیست که در راه مکه که آنجا منزل قافله حاج است فرات نام رودی بزرگ و آن نزدیک
حله است موقف شمس نام موضعیست در حله مقام شیر یزدان نام موضعیست در حله که در آنجا امیرالمؤمنین علی ع
عبادت ساخته است و معنی بیت آنکه حاج چون از مداین روان شدند و بحله رسیدند آنجا آب فرات و موقف
شمس و مقام شیر یزدان را دیدند بعضی گویند از موقف شمس کوفه مرادست و از مقام شیر یزدان مدفن
مولای متقیان مرادست   پس بکوفه مشهد پاک امیر نحل را   همچو جیش نحل شهد رخش زانسی و جان دیده اند
مشهد مقبره که شهدا را در آنجا دفن کنند امیر نحل علی ابن ابیطالب مرادست از آنجا که یعسوب نام پادشاه
زنبوران در دست امیرالمؤمنین علیه السلام مسلمان شد و نحل زنبور شهد رخش شهد را گویند جیش لشکر انس آدمی جان پری
معنی بیت آنکه چون حاج از حله بکوفه آمدند آنجا مشهد پاک امیرالمؤمنین ع را دیدند که از جهت زیارت او هجوم
آدمیان و پریان و ارواح همچو لشکر زنبوران جمع شده اند و زیارت میکنند   پس ملکشان کوزن افکن که چون
شاخ کوزن پشت خم در خدمت آن شیرمردان دیده اند   ملکشان کوزن افکن کنایه از سالکان مرشد است
که مردان دین بوده اند کوزن گاو دشتی شیرمردان اشارتست بامیرالمؤمنین علی و برادران مشهد و صحبت
ایشانست که بسیار مردان دین و از سالکان کامل و پیران مرشد که در خدمت زیارت امیرالمؤمنین علی و صحابه
دیگر پشت خم کرده اند مانند شاخ کوزن از غایت تواضع و بدانکه در حالت زیارت کردن مردم پشت را
خم دهند

خم دهند از جهت تواضع و فروتنی و ملک کوزن شیر افگن معاش سید   در شور از جای طوفان دیده اند
از چشم دل   هم شور غصه هم طوفان احزان دیده اند   بدانکه طوفان نوح از تنور پیرزنی در کوفه برخاسته بود و در آن
وقت در آن موضع مسجدیست و احزان یعنی اندوه و غم و لفظ شور و طوفان در مصرع ثانی استعاره است معنی بیت آنکه
در عهد نوح ع اگر مردمان شور را کف و مخرج طوفان دیده بودند حاجیان در آن مشهد وقت زیارت از دل خود غصه
و افسوس یعنی سوز سینه دیدند و از طوفان احزان ای گریه اندوهناک معاینه کردند یعنی از سوز دل و درد
مشهد بسیار گریستند   رانده از رحبه دو اسبه تا مناره کیسه   از سم گوران دل شیران هراسان دیده اند
رحبه نام موضعیست در راه خانه کعبه دو اسبه بشتاب و تعجیل رفتن و مناره نام موضعیست که آنجا منزل حاجیان است و میان
هر دو منزل راه مخوفست و شیران کنایه از مردان شجاع دلاورست و معنی بیت آنکه حاجیان از منزل رحبه روان شدند
و بشتاب راندند بسبب خوف رهزنان تا بمناره رسیدند و در راه دشت از اثر سمهای گوران دلهای شیران ترسنده
و هراسنده دیدند یعنی دلهای مردان شجاع و دلاور را ترسنده دیدند از جهت آنکه راه مخوف بود   بختیان چون
نوعروسان پای کوبان در سماع   اختران شب پلاس و چرخ کوهان دیده اند   بختی شتر قوی هیکل و بختیان جمع اختران
کواکب پلاس گلیم و جامه خشن کوهان بلندی پشت شتر معنی بیت آنکه شتران حاج همچو نوعروسان بحلی و خلخال
و طوق و قلاده آراسته بودند و در راه سماع و رقص کنان میرفتند و اختران شب پلاس ایشان و چرخ کوهان
ایشان بود یعنی جل گلیم ایشان سیاه بود و جلها بجل بسته بودند و جلاجل مانند ستاره ها و کوهان بزرگ ایشان مانند
آسمان بود و این ادعاست   شب طلاق خواب داده دیده ها زان بصر   تا شکرریز عروسان جهان دیده اند   دیدها
بصر کنایه از چشمهای حاجیانست شکرریز رسمی است که گویند که در وقت جلوه عروسان کنند و عقد و نکاح و جلوه عروسان را شکرریز گویند
عروس جهان کنایه از اختران حاجیانست معنی بیت آنکه چشمهای حاجیان جلوه اختران دیدند از غایت اشتیاق ترک خواب
کردند و در تماشای جلوه اختران مشغول شدند و بدانکه این جلوه رفتار خوش و رقص اختران مرادست   روزها کم خورده
چون شبها نوعروسان در زفاف   وز قبهاشان از دولت مطرب الحان دیده اند   زفاف نوعروس بخانه شوی بردن
و ز پهلوی اشتر درای جرس الحان آواز خوش و معنی بیت آنکه اشتران که نوعروسان را مانند روزها اندک علف

کیولا

میخورند چنانکه نوعروسان که اول شب زفاف چون در خانه شوی میروند طعام سخت اندک میخورند و پهلوهای آن شتران لاغر
است بان جو سها مانند آواز خوش برمی آورند و چنان میدیدند و بدانکه مطرز و مطرد و عروس بیت   علاقهشان
از پلاس و کیوانی از عماری   بار ما محلی ال و مشاطه شتربانان دیده اند حله قبای ابریشم که عروسان پوشند پلاس
گلیم و چادر درویشی بارها استوار نه معنی بیت آنکه عروسان چابال که شتران حمایل نهاد از گلیم علفها داشته در عماری
کیوانها و از محلی ال استوارنها داشته و شتربان مشاطه ایشان بود که ایشان را آراسته میکرد   بختیان چون
بختیان فغان و خیزان مست شوق   بی‌نشانی از می‌ساقی می‌دان دیده اند   بختیان گمان بر ایشان گمان و مویدا
بختیان شتران قوی هیکل می‌دان آوند شراب معنی بیت آنکه سالکان بحتیه که بر شتران سوار بودند ایشان
شراب کوفی و صراحی ندیدند ولیکن از شوق کعبه چنان مست بودند که بر پشت شتران فغان و خیزان همچو
مستان شراب   آن کژاوه چیست میزان دو کفه باردار   بار خواری دو کفه سنگ میزان دیده اند کژاوه
بر و دج و آن عماری شتر است که دو محمل دارد و در آن محمل آدمی بر پشت آن می‌نشیند میزان ترازو و جوزا
و نام برج دیگر است که بشکل و صورت دو آدم معنی آنکه آن کژاوه که بر پشت شتر است دو صندوق دارد به ترازو
دو پله میماند و دو آدمی که در کژاوه بشکل جوزا می‌نشینند بمنزله بار ترازو اند و هر صندوق بمنزله دو پله است
و حاج این معاینه کرده اند و بدانکه میزان و جوزا و کفه و بار از الفاظ متناسبند   بار دارد چون فلک خورشید
روم و خور در شکم   وز دو سو چون مشرقین او را دو زهدان دیده اند   بار دار زن حامله و اینجا کنایه از کژاوه
و خور آفتاب را گویند و اینجا مه و خور دو سوار مراد است که در کژاوه می‌نشینند و از مشرقین مشرق و مغرب
مراد است و زهدان رحم عورت کژاوه را گویند و اینجا زهدان دو صندوق معنی بیت آنست که حاجیان
آن کجاوه را بشکل زن حامله باردار دیدند که همچون فلک رفتار خوب داشت و ماه و آفتاب ای دو سوار در شکم
او بودند از دو جانب او همچو مشرق و مغرب دو زهدان بودند بدانکه آفتاب را بالمشرق و ماه را بالمغرب از آن نسبت
کرده است که اقلیم خراسان که با آفتاب منسوب است جانب مشرق است و اقلیم بابل که بمهتاب منسوب است در طرف
مغرب است و نیز آفتاب از مشرق طلوع میشود و مهتاب نور از افق مغرب نماید فلک و ماه و خور و مشرقین

الفاظ

۷۰

الفاظ متناسبند   چون دو دوست اندر تیمم یک بیک مقصد   در یکی محمل دو تن هم پای و همراه دیده اند   مقصد
پیوسته محمل از شتر هم پای و همراه یعنی پایها و از آنها هر دو سوار کژاوه یکدیگر پیوسته معنی بیت آنکه حاجیان در یک
کژاوه دو نفر را چنان دیدند که پایها و از آنها هر دو یکدیگر مقصد بودند چنانکه وقت تیمم کردن هر دو دست مردم
یکدیگر مقصد میشوند   دست‌ها همت مردم که گرده زیر پای   پای شیب کان عقبه جای شیطان دیده اند   دست‌ها
یعنی بلندیهای شیب در راه کعبه عقبه است مخوف و دشوار و جای عذاب شیطانست و آنجا حاجیان رمی جمار
کنند عقوبت عذاب معنی بیت آنست که همت حاجیان نهایت بلند است پای شیب را که عقبه دشوار است و جای
عذاب شیطانست زیر پای آوردند گذار شدند و بدانکه دست پای بالا و زیر و دست و پای شیب الفاظ متناسبند
و لوازم نیز   بادیه چون غمزه ترکان نشانها از عذاب   جای خون ریزان و نرگس زار منبع دیده اند   بادیه
بیابان فراخ و مهلک و مخوف و بی آب و راه فند کعبه است و عذاب آنجا راه حاج زنند غمزه حرکت ترکان
ترکان کنایه از شاهدان ترکست نشان غمزه و تیغ نرگس کلمیت که شعرا چشم را بدو تشبیه کرده اند نرگس زار
زمینی که در و نرگس بسیار رسته باشد منبع نام ماه و روسیست و آن بدت بود آفتاب در برج حمل است معنی بیت
آنست که بادیه را از نهایت شوق کعبه و کرامت خود حاجیان مقام مخوف را بمنزله نرگس زار دیده اند و با امن
و سلامت بمنزل رسیدند و اقدام مهالک و مخوف با نشاط مبادرت شدند   بهر دفع درد چشم رهروان زاب کشش
شیره در دختر و کشنیز بستان دیده اند گیاه علت غیر ماه و دختر کشنیز بستان سبزه است و این را صفت تقسیم نیز گویند
و ضمیر شین بباد و ید عاید است که در بیت التفات معنی بیت آنست که حاجیان برای دفع درد چشم خود آب آنجا را شیره
درد و دختر دیده اند و گیاه ها آنجا را کشنیز بستان دیده اند یعنی از شوق کعبه و از کرامت خود خصوصیت شیره ها در
دختراست که شیره دختر دوست و کشنیز را بس گره در چشم کنند درد چشم را دفع کند و حاج را به چشم درد از آن
نسبت کرده است که در راه ریگ ها و آفتاب چشم مسافر درد کند و تیره گردد و دوای آن دارو و دیگر رست
از گلاب و ژاله دگا فور صبحش در سموم خیش‌خانه گرمی و سردابه‌ها دیده اند   ژاله شبنم و سنگ سموم باد
گرم و مهلکست خیش‌خانه خانه که از جامه خویش سازند و آن سرد بوده و آب ترکنند تا غایت سرد گردد و گرمی را بپوشد و
سرداب خانه که برای سرد کردن آب در زیر زمین سازند و آن سرد بوده و آب ترکنند خفیف و ضمیر شین که در اول مصرع است
به باد و ید عاید است که در بیت التفات معنی بیت آنکه حاج در بیابان که باد گرم می‌آید از ژاله که مانند گلاب بود و از نسیم صبح

[illegible]

که بمنزلهٔ کافور بود بادیه را همچو خیشخانهٔ کسری و سرداب خاقان چین سرد و خنک دیدند و از آنجا راحتی بدیشان رسید حاصل بیت آنست
که اگرچه در بادیه سموم مهلک بود ولیکن از کرامت حاج و از برکت شوق کعبه در گرما بادیه بر حاج شبنم گلاب شد و کافور
گشت و محنت براحت بدل شد   قاع صف صف دیده و صف صف سپهداران حاج   گوش گوش از زیر و دستان زیر
دستان دیده‌اند   قاع صف صف زمین هموار را گویند و بادیه دیدند و صفهای سپهداران حاج که خلیفهای عهد قوتند
طلب دارا از دست بندگان او ارکان و سرود نوازنده دیدند بدانکه صف صف و صف صف و زیر دستان زیر دستان از لفظ متنی است
چار صفهای ملک و صفهای نه فلک   بر زبانهای استسقای باران دیده‌اند   چار صفهای ملک یعنی صف
جبرئیل و صف میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و صفهای نه فلک اضافه بیانیه است و مراد نه فلکست و زبانها نام منزلیست
از منازل قمر و آن بلند است و استسقا طلب آب کردنست و استسقای باران صحرا با مصلی روند در وقت مبارک باران
و نماز بگذارند و دعا خوانند و در درگاه حق عز و علا تضرع و زاری کنند تا حق تعالی باران فرستد مغنی بیت آنکه حاج
در قاع صف صف از غایت شوق دعا و تکبیرات بلند بخواندند چنانکه ملایک مقرب که بر نه فلک‌اند به زبانها از کثرت
ناله‌ها و زاری ایشان چنانچه از استسقا باران دانستند و صفها و صفهای تخفیف است   بر سر چاه شقوق از
چشم الکنا دیده و نامراد شده گرسنه چشمان کنعان دیده‌اند   چاه شقوق نام چاهیست در راه خانهٔ کعبه گرسنه
بر دند مغنی بیت آنست که چنان تشنه جگرانی آب دیده دیدند به آرزو تمام بر سر چاه شقوق برای آب خوردن
صف صف جمع شدند چنانکه برادران یوسف و دیگر خلق آن کنعان در مصر طلب غله بر یوسف بجفای تمام جمع
شده بودند   گرم گاهی که آفتاب ایستاده در قلب اسد   سنگ و ریگ تفلیده بید و ریحان دیده‌اند   گرم هوا گاه تابستان
و گرم قلب اسد نام ستاره ایست در برج اسد و آفتاب آنجا آید گرما سخت شود تفلیده نام موضعیست در راه کعبه بوی
آن گرمست بید درختیست سرو ریحان سبزه ایست خوشبوی که خاصیت تر و تازه دارد و مغنی بیت آنست که در چنین
هوای تابستان که آفتاب در برج اسد بود و قلب اسد بود سنگ و ریگ تفلیده تافته و سخت گرم شده
بود حاج را از غایت شوق کعبه و کرامت خود گرمی از سنگ و ریگ تافته نبردی بید و ریحان بدل شد گویا
سنگ گرم به بید و ریگ تافته مبدل یافت   تیره چشمان را ز ریگ روان از در زرود   شاف
شافی هم زنخ شده هم زمان دیده‌اند   تیره چشمان را زدن یعنی حاجیان که از گرد راه چشمهای ایشان

تیره و خیره شده بود ریگ روان را یک گرم رفته که مانند آب بود آنست و زرود نام موضعیست آنجا
در جایی از راه کعبه چنانکه شیخ سعدی راست   کی را که برکعبه باشد قعود   چه غم دارد از خارهای زرود و شافی
داروی چشم و روشن افزای بصر شافی شفا دهنده حصرم انگور خام رمان انار و بدانکه طلا شیره انگور
خام و شیره انار با ادویه دیگر مرکب شده و در چشم کشند بصارت افزاید مغنی بیت آنست که چون خواجه نظامی
فرماید   از تو انگور شود تو تیا در کفی با رخ تو اژدها   و حاج در زرود دیدند ریگ روان چشمهای ایشان
که از غبار تیره شده بود و منزلت شافی شد که از شیره حصرم و انار طلا بود یعنی حاج را بسبب کرامت و خارق
عادت ریگ روان که مضر بود مفید گشت   در پی حج و چنین بوزی چاه انصد نباز   بر در قبه آسمان را
منقطع سان دیده‌اند   قبه نام چاهیست در راه کعبه و آن منزل حاجیانست منقطع بریده آن نسکره و مانند مغنی آنکه
فراخ منقطع تنگ و تیره نسبت به بزرگی قبه آسمان را خورد و مختصر دیدند   من بدور مقتفی دیدم بدیجه بادیه
کاندرو آسمان قحط فراوان دیده‌اند   پس بعهد مقتفی امساک دیدم در تموز که تیمم گاه صد نیلوفرستان دیده‌اند
مقتفی خطاب خلیفه که در مکه بودی دیجه ماه یازدهم از ماه‌های رومیان است و آن محل بودن آفتاب در برج جدی و الوقت علیه
زمستان است و تموز نام ماه رومیانست و آن مدت بودن آفتاب در برج اسد و آن عین و فصل اسنابل
و وقت کمال گرماست تیمم گاه زمین خشک نیلوفرستان حوض و غدیر آب که در او نیلوفر بسیار رسته باشد مغنی بیت
آنکه خاقانی گوید که من در عهد خلافت مقتفی در دیماه که فصل زمستانست بادیه را از آب و گیاه دیدم که
حاجیان بحضور من در بادیه بر قحط آب و گیاه دیدند و در این که عهد خلافت مقتفی در ماه تموز یعنی حوضهای
آب و گیاههای نیلوفر در فصل تابستان مشاهده کردند و این از برکت خلیفه و کرامت حاج بود   از آنجا
و فضل اشک حاج آب شعر من برکها را برکهای بحر عمان دیده‌اند   سحاب ابر فضل افزونی رحمت برکه
حوض خورد برکه تراب و تشنه و مایه و جای نوشیده و مایه بحر دریای عمان نام دریاییست در کنار دریا که از زر و مروارید
خیزد و آن دریا را بحر عمان خوانند مغنی بیت آنکه از ابر رحمت حق تعالی و اشک چشم حاج و تری شعر من
حوضها بادیه چنان از آب پر شده بود که از آن حاج جای بادیه و تشنه دریای عمان دیده‌اند یعنی
از آن حوضها بحر عمان به جواهر و آب شیرین میگرفت زیرا که آب حوضها از ابداری شعر من بود

در مروارید از هنگ چشم محتاج   کوه محروق است همچون ز شفق هنگ دی   دیو را در شکنجه حبس خذلان دیده اند
و از دم پاکان که فشاندی چراغ آسمان   ناف باحورا نجا جرماه آبان دیده اند   محروق آن کوه که مهتر عیسی را آن
تنج شده بود و آن کوه لند فور تنج سوخته و پاره پاره شده است شفق هنگ تخته آهن با سوراخهای مختلف
که تارهای زر و نقره و غیره در سوراخهای آن کشند شکنجه عذاب خذلان خواری چراغ آسمان آفتاب باحورا
هفت روز زیرا گویند که آفتاب برج اسد شبه چون در پنجم درجه اسد آید ایام باحورا شروع شود و چون در دوازدهم
درجه اسد رسد ایام باحورا منصرف شود و درین هفت روز گرما بنهایت رسد و در ماه شعبان آن ایام نیز واقع شود
و باحورا بزیادت الف هم آمده است اما حکیم انوری بغیر الف آورده   نشنود طوطی نه آن نما دارد که غیر
بپرید از باحور   و ناف باحورا وسط باحورا گویند و جرماه نام موضعیست در راه کعبه که هوای آن گرم است
و ابان نام ماه پارسیانست و آن مدت بودن آفتابست در برج عقرب هنگام فصل خریف و علی ... است
منعبت الشک که کوه محروق که در غایت حرارت است مینماید که حاج شعبان ... در آن کوه چنان در
عذاب خواری دیدند که بارها از روی آن نقره و زر را در سوراخهای شفق هنگ میکشند و از دم سرد حاج
که آفتاب را سرد میکنند و ناف باحورا در جاه جرماه ابان دیدند یعنی در جاه حرارت به برودت بدل شده دیدند که
همگی از شوق کعبه و کرامات حاج   و ز پی خضر و پی روح القدس چون خط دوست   در سمیرا سدره
بر جای مغیلان دیده اند   پی یا روح القدس جبرئیلست و سمیرا نام موضعیست در راه کعبه و آنجا درختان مغیلان
بیشتر و سدره درخت کنار ... نام درختیست که در مقام جبرئیلست منعبت الشک چنان از قوم مهتر خضر و پای
مهتر جبرئیل در سمیرا درختان مغیلان و درختان سدره بار دار سبز و سایه دار و تر و تازه مانند خط محبوبان
رسته دیدند و گویند هر جا که مهتر خضر پای بر زمین نهد آنجا سبزه روید و جایی که اسب ... بر زمین نهد
نیز سبزه روید   ز آب شور نقره و ریگ عسیله ز اعتقاد   سالکان از نقره کان و ز عسل شان دیده اند
نقره نام موضعیست در راه کعبه آنجا آب شور است و زمین ریگناک و عسل شهد ... خانه زنبوران که شهد
گیرد و در آن شهد جمع کنند و این بیت لف و نشر است غیر مرتب و منعبت الشک که حاجیان که سالک

راه بودند از پاکی اعتقاد خود از آب شور نقره شان شهد دیدند و از ریگ عسیله کان نقره معاینه کرده اند
یعنی از اعتقاد پاک حاج و از کرامت ایشان آب شور نقره همچو شهد شیرین شده و ریگ عسیله همچو نقره شد
و نقره و نقره ... نام است و عسیله ... صنعت اشتقاق است و کان نقره و تخمیس مطابقت است   بر بر رنگ
حنا دید پای دیده لیک از رنگ سرخی ... رنگ و حنا در نوک مژگان دیده اند   یعنی حاجیان از کثرت روش راه دور
پاپهای خود را از خون مژه مانند برگ حنا سبز شده دیدند لیکن از رنگ خونین سرخ رنگ حنا در نوک مژگان
خود دیدند یعنی از شوق کعبه خون گریستند و بدانکه از کثرت روش راه در پاپهای خون ... و آنچه سبز و نیم
فام مینماید   خه خه ای ماه نو در ذو الحجه کز وادی العروس   حور خم تاج عروسان از شبستان دیده اند
خه خه ای بخ بخ یعنی خوش خوش و خوشیست وادی عروس نام بیابانیست در راه کعبه که حاج ماه ذی الحجه از آنجا
بیننده شبستان جای شب ... منعبت الشک که خوش خوش ماه نو ذی الحجه که حاج از وادی
عروس چنان دیدند که از شبستان ملوک خم نیم تاج عروسان میبینند یعنی وقت شام ماه نو از افق مغرب چنان
مینمود که خم نیم تاج عروس از شبستان بدانکه نیم تاج ... هلال   ماه نو در سایه ابر کبوتر
فام است   چون سجاف نامه یا چون علی عنوان دیده اند   سجاف نامه مکتوب و آن ابریشمی بود که بر مکتوب پیچند
تا کسی نکشاید ... بر مکتوب و آن چنین است که هذه الکتاب من فلان الی فلان بر سر مکتوب نویسند
فام سیاه رنگ یعنی برنگ کبوتر و ... سیاه ... منعبت الشک حاج ماه نو را زیر ابر سیاه که برنگ کبوتر
بود چنانکه دیدند که حلقه بند مکتوب یعنی عنوان نامه را که بر پای کبوتر سیاه بسته باشند و از دور ...
چنانکه مسافران را که مکتوب اخبار خود را در پای کبوتر آموخته بندند و به پرانند ... کبوتر ... بازآید
اخبار ... مکتوب را گشاده و بخوانند   زان وضو کز شط رفیه تا صفیه پیش چشم   پس دواء الملک تریاق
اخوان دیده اند   شط رفیه نام موضعیست در راه کعبه صفیه نام مقامیست در راه کعبه دواء الملک دارویست که
مرکب از مشک و داروهای دیگر مفرح دل و مقوی دماغ است تریاق ... زهر اخوان برادران منعبت الشک
که حاج از شط رفیه تا صفیه پیش چشم خود از آب ... دواء الملک و تریاق دیده اند از پاکی اعتقاد
و کرامت خود ... که آب شط رفیه و صفیه که مضرات بر حاج بمنزله دواء الملک و تریاق

شد از برکت کعبه   در میان سنگلاخ مغیلخ و شوره زار شوق   خار و حنظل کلک شکرهای صفاهان دیده‌اند   سنگلاخ زمین
سنگستان مغیلخ موضع قربانی که در مناست عمره که احرام بندند حنظل خربزه تلخ کلک صفاهان نام شهریست
که کلک شکر خالص و خام از انجا خیزد معنی بیت آنست که چون حاج در موضع قربانی و مقام احرام رسیدند که زمین
سنگستانست از غایت شوق کعبه و کثرت حوض خار و حنظل آن موضع را که تلخ است مانند کلک شکر صفاهانی
شیرین و گوارنده یافتند   دشت محرم صحن محشر گشت در لبیک خلق   نفخ صور اندرین پیروزه پیکان دیده‌اند
دشت محرم وادی که حاجیان احرام بندند و ان جایست که فوطه ردا [illegible] و چند پوشند و سر برهنه دارند و دعای لبیک خوانند
نفخه دمیدن پیکان خاص بوق بزرگ که در ان طاعم خورند پیروزه پیکان کنایه از آسمانست و معنی بیت آنکه از کثرت
و هجوم حاجیان دشت محرم همچو صحن محشر شده و از غلغله خواندن تلبیه مذکور و آواز دمیدن صور در آسمان رسیده
و صدای آن در گنبد آسمان محیط شد   از نشاط کعبه اندر شیره زقوم از اعرابیان شیره پستان قرین شیر لبان
دیده‌اند   نشاط خوشی و خرمی زقوم درختیست خاردار که از ان شیره سپید بیرون آید و از اعراب زقوم [illegible]
خوانند اعرابیان حاجیان که بنیت حج احرام بسته‌اند و شیره پستان عبارت از شهد است و شیره انگور نیز توان
بود و شیر در هر دو آمیزند و بخورند که مفید است قرین نزدیک و پیوسته معنی بیت آنست که حاجیان در دشت محرم
از غایت خوشی کعبه از شیره زقوم شیر پستان [illegible] از شهد با شیر که آمیخته دیده یعنی شیره درخت زقوم در ان دشت
بر حاج از نشاط کعبه بمنزله شیر و شهد با شیر و شیره انگور شده و شیره و شیر پستان [illegible]   شیرزدگان

نام دو پستان ام

امید و سینه رنجوران عشق   در زقوم مثل ام پستان دیده‌اند   شیرزدگان کودکان که شیر مادر بمراد نخورده
باشند و ضعیف شده چنانچه کبوتر را دانه زد گویند و در شیرزدگان حاجیان مراد است که امید ایشان بر
نیامده باشد و چشمک بر خواهد آمد و سینه رنجور صاحب درد و از سینه رنجوران عشق سالکان عاشق مراد است
که در سینه درد و سوز عشق دارند و زقوم درختیست مشهور و ام [illegible] دیه ایست در وادی محرم و در بن محل [illegible] معنی
در بیت می آید و از دو پستان شیر زدن مراد است که بر درش نخل [illegible] پستان میوه ایست دافع مرض سینه
و رافع حرارت و از ام پستان نیز خوانند و اهل هند از لهوره خوانند ضمیر ایشان بر دشت محرم عاید است معنی
آنکه حاجیان [illegible] که امید ایشان تمام بر نیامده است و از زور عشق در سینه رنج حرارت و سوز دارند در زقوم که

برده

شیره مادیده در دشت محرم است ام شیر دو پستان مادر و هم با هر پستان که دافع حرارت یافتند تا از ان شیر سیر شدند و امید
خود حاصل ساختند و ام پستان تداوی رنج سینها ساختند تا حرارت و رنج سینه ایشان دفع شد و بعضی از زقوم گویند در
معرفت [illegible] و بعض چنین گویند که شیر درخت زقوم که در دشت محرم بود مر حاج را بمنزله شیر عورت شده و پستان دافع رنج
و حرارت سینه عشاق شد تا برین هر دو خبر مراد خود رسیدند و امید این مراد دل ایشان بر آمد و رنج سینه دفع شد
و دو پستان و پستان تخیس مطرف شد   زندگان گشته نفس اینجا کفن در پاکشان   زعفران زرخ حنوط نفس را دیده‌اند
زندگان گشته نفس عبارت از سالکان کامل است که نفس اماره کشته و زنده‌اند کفن در پا کشان اینجا مراد احرام پوشان حنوط عطر
که در کفن مالند و از زعفران رخ زردی رخسار [illegible] مراد است معنی بیت آنست که سالکان کامل که نفس اماره خود را
کشته و زنده‌اند جامه احرام که بکفن میماند پوشیده‌اند و زردی رخ خود را که بزعفران میماند حنوط نفس
مذکور ساخته‌اند یعنی ایشان جامه احرام را کفن نفس ساختند و زردی رخسار حنوط کفن ساختند زیرا که مرده را از ان
هر دو گزیر نیست   شیر مردان چون گوزنان هو یهو اندر دهان   از هوالله بر خدنگ آه پیکان دیده‌اند
شیر مردان کنایه از سالکان کامل و پیران مرشد است و گوزن حیوانیست وحشی و مانند او هوهو است و لفظ [illegible]
بحقیقت الله و خدنگ آه استعاره است معنی بیت آنست که سالکان کامل همچو گوزنان هو هو میگفتند یعنی ذکر هو میکردند
از غایت شوق آهها میزدند و بجا راه که از دهن ایشان بیرون می آمد مانند تیر خدنگ بوده است لفظ
هو الله که ایشان بر زبان میراندند بمنزله تیر خدنگ بود و خلق میدیدند   آمده تا نخله محمود در راه از نشاط
حنظل محرورق تاریخ کیلان دیده‌اند   نخله محمود نام نخلستانیست مشهور در راه کعبه و حنظل محرورق خربزه تلخ که
باشد که در دشت از آتش سوخته شود و کسان در دشت زنند تا که سوخته شود کیلان نام شهریست که
تاریخ آن بغایت شیرین بود معنی بیت آنست که حاج تا نخله محمود رسیدند در راه از غایت خوشی و شوق کعبه حنظل
سوخته که بغایت تلخ بود بر حاج همچو تاریخ کیلان شیرین و زیبا شده و حنظل را اهل هند تنبل گویند و آن
چون سوخته گردد در دشت تر و تلخ گردد   جمله در زاغ قاب [illegible] گرده هم سیراب زالک   [illegible] زاغ قاب
مصحف را کتاب دیده‌اند   از زاغ قاب مصحف عرفات مراد است معنی تصحیف است که نقطه را بعضی برگردانند
تا بعضی دیگر شود و مصحف اسم مفعول است یعنی تصحیف کرده شده و عرفات زمین موقف را گویند و آن صحرا است

فراخ در زمین مذکور در عرفه حاجیان آنجا ایستاده شوند و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر همانجا گذارند و باز
گردند و آن یکی رکن حج است عطشان تشنه را گویند معنی بیت آنکه جمله حاج از تضرع و زاری در رنگ غرق شدند
و صحرای عرفات را که تشنه بود هم از رنگ حاج سیراب شده دیده لفظ یعنی در آن صحرا حاج چندان گریستند که زمین
سیراب شد   دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده کوه رحمت را اساس از گوهر کان دیده   موقف
جای ایستادن حاج و آن صحرای مخصوص است جوهر بسیط هر چیز و آنچه بذات خود قایم بود و جان را نیز جوهر گویند
کوه رحمت نام کوه آن نیز نزدیک مکه است و در او سنگهای سفید است اساس بنیاد یعنی در دشت موقف چندان حاجیان
کامل و پاک آن عالم فرشته که از جوهر بهای ارواح و اشباح آن این آن دشت را جوشنی حاصل شده یعنی ساکنان که از
جمله مجاهده کنند کان در صفت روح شده لذا دشت موقف را پوشیده دیده و کوه رحمت را بنیاد از گوهرهای
کانی دیده و بدانکه از گوهرکان نور رحمت مراد است که در آن کوه منزل شود و سنگهای سفید نیز   عرصه‌گاه دشت
موقف عرصه جنت از آنکه   مضجع او کوثر و تماشای رضوان دیده   عرض پیش گذشتن عرصه چیزیک پهنای هر چیز
مضجع حوض رضوان کنایه از بهشت و ضمیر شین به دشت موقف راجع است معنی بیت آنکه صحرای دشت موقف
که جای پیش گذشتن حاج است همچو صحن بهشت پهناست از آنکه حوض صحرا بمنزله حوض کوثر است و سقای او
مانند رضوان بهشت و حاجیان از مقام رحمت و آسایش دیدند   حوت و سرطان جای مشتری را آن بر که رحمت
مشتری صفوت که در وی حوت و سرطان دیده   حوت ماهی و نام برجی است از دوازده برج فلکی که شرف مشتری در او است
بر که حوض خرد و صفوت صافی معنی بیت آنست که این که برج حوت خانه مشتری و سرطان خانه شرف مشتری است
هر که داند و مشهور است اما این عجیب است که حاج در بر که دشت موقف که صفای مشتری و حوت و سرطان است ای
دیدند ماهی و خرچنگ را در بر که دیدند که همچو مشتری صاف و روشن بود گویی که مشتری حوت و سرطان دیدند برخلاف
عادت   سنگریزه کوه رحمت بر ده لفظ از بهر کحل دیده با نیک عرش از کوه لبنان دیده لفظ   کحل سرمه
دیده با آنکه ابر از هفت مردان است که ابدال و اوتاد باشند و سکونت ایشان در کوه لبنان است معنی بیت آنست
که هفت مردان که در کوه لبنان ساکن اند از آنجا عرش را می بینند از برای سرمه چشم خود سنگریزهای کوه
رحمت را از برای سرمه بردند و آن سنگریزها سفید و درخشنده است   آفتاب از غروب گویی بازگشت از

بهر حاج

از بهر حاج   چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده لفظ   یعنی روز عرفه در دشت موقف وقت عصر آفتاب چنان بر افق غربی بود
و دیدند که گویی غروب شده بود از برای حاجیان از غروب رجعت کرده بر افق غربی برآمده بود تا نماز عصر که فوت شده
ادا کردند القصه چنان است که روزی مهتر سلیمان علیه السلام بتماشای اسبان مشغول بود تا آفتاب غروب کرده نماز عصر او فوت شده
کما قال الله تعالی اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد مهتر سلیمان خواست تا نماز عصر ادا کند آفتاب به زیر زمین فرو رفته
بود و وقت نماز عصر نمانده بود حالی در دعا و تضرع و تاسف مستغرق گشت و از مشغولی اسبان نادم و پشیمان شده و خواست
تا اسبان را پی کند حق تعالی بکرم و رحمت خویش بر عجز و زاری او بخشود و آفتاب را فرمان داد تا رجعت بر افق غربی طالع
و وقت عصر که مدت شد تا مهتر سلیمان نماز عصر را ادا کرد و شکرانه باری تعالی بجا آورد   گفتی از مغرب رجعت کرده مشرق
آفتاب لاجرم حاج از عهد بابل خراسان دیده لفظ   رجعت بازگشتن لاجرم هر آینه بابل نام ولایتیست در زمین مغرب و از اقلیم
جا هم تاب منسوب است و خراسان در زمین مشرق است و آن اقلیم آفتاب منسوب است معنی البیت که از برای آمرزش حاجیان
در دشت موقف آخر وقت عصر گویی که آفتاب از افق غربی برآمده و مغرب را مشرق کرده تا هر آینه حاج شهد بابل از خراسان
دیده لفظ یعنی چون آفتاب رجعت از مغرب طالع شد پس هر آینه گویی که مغرب مشرق گشت و بابل خراسان شد و قضیه بر عکس
در این هر دو بیت آفتاب را رجعت از آن نسبت کرده است که حاج بروز عرفه تا آخر وقت نماز عصر در موقف میمانند چون
آفتاب میشود حاج با امام از آنجا باز میگردند   از نسیم مغفرت گلهای خاک آدمی با فتنه آتشی را از انا گفتن پشیمان دیده لفظ
نسیم بوی خوش مغفرت آمرزش آلی دو خاک که عبارت از آدمیت آتشی کنایه از ابلیس است از آنکه خلقت او از آتش است و انا
اشاره است بر آیه انا خیر منه معنی بیت آنکه از بوی خوش آمرزش که حاجیان در موقف از حق تعالی یافته شیطان را
از گفتن انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین پشیمان و نادم دیده یعنی چون بر حاج کرم حق ظاهر شد و آمرزش
یافته ابلیس در مقام حیرت می برد و میگفت اگر با شما من از آتش و خاک بودمی تا این سعادت و مغفرت یافتمی و انا خیر
منه نگفتمی تا امروز از این رحمت و مغفرت محروم نگشتمی   خلق هفتاد و سه فرقه کرده هفتاد و دو حج انسی و جنی
و شیطان مسلمان دیده لفظ   بدانکه همه خلق از آدمیان و پریان هفتاد و سه فرقه اند و هفتاد و دو از آن گفته اند که حج یک روز
آدینه میشود از ثواب هفتاد و دو حج بود و از آن حج اکبر خوانند معنی بیت آنست که در موقف همه خلق که هفتاد و دو
سه گروه اند از آدمیان و پریان و شیطان مسلم بوده در آنجا همه را مسلمان دیده لفظ بدانکه چنان که آدمیان بعضی مسلم اند و بعضی
کافر اند و همچنین در پریان و دیوان نیز بعضی مسلم اند و بعضی کافر اند   حاج را نو نو در افزا از ملایک گرده حق

هرچه در ششصد هزار اعداد نقصان دیده‌اند بدانکه در سالی در موقف اگر شش لک آدمی زیادت جمع میشود و در هر سال
که از شش لک عدد کم می‌آید حق تعالی فرشتگان را از آسمان در موقف میفرستد تا شش لک آدمی عدد حاج درست بشود
معنی بیت اینست که در آن سال مقدار عدد از آدمیان نقصان داشت شش لک نبود حق تعالی بجای ایشان ملایک از آسمان در
موقف فرستاد تا شش لک تمام شد   نز سموم آسیب نز باران بخیلی یافته   نز خفاجه بیم و نز عرب عصیان
دیده‌اند   نز مخفف نه از است سموم باد گرم که در هوای تابستان در صحرا وزد و حیوان را هلاک کند و خفاجه نام قبیله ایست
که در راه حاجیان را میزنند و ایشانرا قبیله عقیل نیز گویند عرب به قومی وزدند عصیان گناه معنی بیت اینست که حاج در آن سال از برکت
کعبه و از برکت اعمال کامله از گرمای سموم نه مضرت دیدند و نه از باران بخیلی یافتند و نه از خفاجه بیم رهزنی داشتند
و نه از عرب به گناه قطع طریق دیده‌اند و بسلامت رسیده   رانده ز اول شب جان کهپایه و شکسته تنگ نیم شب مشعر
نور غفران دیده‌اند   کهپایه کوه حوز و مشعر جای عبادت و آن جا مسجد و مزدلفه مراد است غفران آمرزش حق معنی بیت اینست
که حاج بعد از فراغ حج وقت شام از موقف روان شدند کهپایه را که در راه است زیر پای آوردند و بمزدلفه رسیدند نیم
شب آنجا در مسجد نور آمرزش دیدند یعنی از حق تعالی آمرزش یافتند و بدانکه مزدلفه صحرائیست نزدیک جبلی بود که آنرا
قزح خوانند و حاج شب آنجا باشند و عبادت کنند و مغفرت خواهند و روز در منا آیند و قربانی کنند
بامدادان نفس حیوان کرده قربان در منا   لیک قربان خود آن نفس آن دیده‌اند   حیوان چهارپایان منا نام قصبه ایست
نزدیک کعبه و حاج قربانی آنجا کنند معنی بیت اینست که چون صبح عید اضحی دمید در منا هر کسی حیوانی قربانی کرد
و حضرت حق تعالی بجای نفس حیوان نفس خود قربانی کردند ای خود را فدا کردند و از نفس آن دل نیز مراد است
و احتمال دارد که نفس اماره مستعار شده ای حاجیان نفس اماره را کشتند   سعد ذابح بهر قربان تیغ مریخ آخته   جرم کیوان اشتر
چو سنگ ملحه آن دیده‌اند   سعد ذابح نام ستاره ایست از منازل قمر در برج دلو و دلو خانه زحل است مریخ کوکبی
از کواکب سیاره و آن ترک فلکست و تیغ و خنجر منسوبست آخته کشیده جرم جسم کیوان زحل و او را اشکی و از آن
نسبت کنند که سخت و درشت و سیاهست چنانچه نظامی را این بیت از مخزن الاسرار   کشتی نقش کوشه بام در شکلش
سنگ زحل و قدح زهره زن   فسان سنگ سیاه فام را گویند که بدان تیغ تیز کنند و آن سنگ از آنکه چیز درو تیز
شود ملیدست تیغ مریخ معنی بیت اینست که سعد ذابح ای ذبح کردن حیوانات قربانی تیغ مریخ کشیده
و جرم زحل را که بسنگ فسان میماند فسان ساخته و بدان تیغ مریخ را تیز کرده و حیوانات را ذبح کرده و حاج

این را معاینه دیده‌اند   چون بره کاید بمادر گوسفند چرخ را   سوی تیغ حاج پویان و غریوان دیده‌اند   بره بچه گوسفند
چرخ کنایه از برج حملست غریوان گریه کنان معنی بیت آنکه چنانکه بچه گوسفند غریوان و پویان سوی مادر خود می‌آید
همچنان گوسفند چرخ ای برج حمل سوی تیغ حاجیان بطوع و رغبت پویان و غریوان دیده‌اند برای آنکه تا حاج
او را بدان تیغ ذبح کنند   در سه جمره بود و پیش مسجد خیف از خوف   سنگ انداخته بر دیو غضبان
دیده‌اند   سه جمره است که حاجیان در بطن وادی که مقام شیطانست هفت سنگریزه سه نوبت به وی انداختند
و از آنجا رمی جمار گویند و مسجد خیف مسجدیست مشهور در منا و غضبان سنگ بزرگ را گویند که در پله منجنیق نهند
و بر قلعه و حصار دشمن اندازند معنی بیت اینست که سنگریزها رمی جمار که حاجیان از خوف در بطن وادی پیش مسجد
خیف انداختند زخم آن سنگریزها شیطان را بمنزله زخم منجنیق می‌بود و حاجیان معاینه میکردند   آمده در مکه
و چون قدسیان برگرد عرش   برگرد کعبه طوف جولان دیده‌اند   قدسیان فرشتگان طوف
گرد برگرد چیزی گشتن جولان دویدن معنی بیت آنکه چون حاج از منا بمکه آمدند درویشان را برگرد کعبه طواف
کنان دیدند چنانکه قدسیان برگرد عرش   پیش کعبه گشته خونباران زمین بوس از نیاز   آسمان را
در طوافش هفت دوران دیده‌اند   خونباران ای خون گریان نیاز حاجتمندی هفت دوران مدت هفت هزار
سال را گویند که از گاه خلقت آدم تا بقای دنیا نهاده‌اند و هر داری مدت هزار سالست و بکوکبی منسوبست دور اول
بزحل و دوم بمشتری سیم بمریخ و همچنین بترتیب افلاک دور هفتم بقمر منسوبست و این دورها را دور قمری گویند و پیغمبر
فرموده‌اند عمر الدنیا سبعة الاف و انا فی سبعة الاخیر معنی بیت آنکه حاجیان پیش کعبه در غایت نیازمندی خون گریان
و زمین بوس کردند ای سجده بجا آوردند و تضرع و زاری کردند و از حق تعالی مغفرت خواستند و آسمان را در طواف
هفت دور دیدند و بدانکه تخصیص هفت دور از آن کرده که طواف کعبه هفت نوبتست و دور آسمان نیز هفت
ضمیر طوافش بکعبه عاید است   عید ایشان کعبه و ز ترتیب پنج ارکان حج   رکن پنجم هفت طوف چار ارکان دیده‌اند
بدانکه رکن در اصطلاح فقها امری مفروض را گویند که فرض قطعی باشد و بجا آوردن چاره نباشد و نیز اکثر فقیه

ارکان حج را پنج چیز میدانند اول احرام بستن دویم سعی کردن میان صفا و مروه سیوم عرفه چهارم وقوف مزدلفه پنجم
طواف و نزد امام ابو حنیفه کوفی ارکان حج سه چیز است اول احرام دوم وقوف سیوم طواف فاقانی در مذهب
امام شافعی بوده است ازان جهت ذکر کرده است و چهار ارکان کعبه مراد است معنی بیت آنکه عید عوام الناس
خوردن و نوشیدن است و عید حاجیان مناسب کعبه شد از شرح دل ایشان بعبادت حق گشت و از مرتبه
حج ارکان چهار رکن را پیش ازین بجا آورده اند و بطواف چهار رکن کعبه طواف زیارت و پنجم
رکن حج است مشغول شدند تا حج تمام کنند رفته و سعی صفا و مروه کرده چار رکن هم بان ترتیب
کرده است و اعیان دیده‌اند سعی دیدن میان صفا و مروه دو پشته بلند است و آنجا دو سنگ بزرگ است و چهار و
سه هفت عدد و اسلات و اعیان صحابه پیغمبر مراد اند و در صحبت عیان بزرگان را گویند معنی بیت آنست که حاجی
بعد از طواف زیارت میان صفا و مروه رفتند و آنجا هفت شوط سعی کردند چنانکه از بزرگان دیده‌اند
پس برای عمره کردن سوی تنعیم آمده هم بران آیین که حج را از دیوان دیده‌اند افعال عمره چهار
احرام و طواف و سعی میان صفا و مروه و محاوت شدن تنعیم نام موضعیست نزدیک مکه آیین رسم
سامان قرار داد و اندازه معنی بیت آنست که حاجی بعد از فراغ برای عمره در آمدند و احرام بستند و افعال
عمره بجای آوردند چنانکه ساز و اندازه حج دیده بودند حاجی را اعمال دیوانست و آنکه عمره را
ختم اعمال و فذالکهای دیوان دیده‌اند فذالک جمله را گویند که بعد تفصیل در دفتر کنند و بران فذالک
نویسند و از دیوان دفتر مراد است یعنی مرجع را دفتر اعمال است از آنکه در او افعال و اعمال اسباب است
و عمره بمنزله ختم اعمال فذالک ای تمام اعمال حج و ختم اعمال او بعمره است و آنرا حاجی بجای
آوردند آنچه دیده دشمنان کعبه از مرغان ابابیل دوستان کعبه از غوغا دو چندان دیده‌اند
دشمنان کعبه عبارت از قوم اصحاب فیلست و مرغان کنایه از طیرا ابابیلست و دوستان کعبه عبارت
از حاجیانست و غوغا هجوم سپاهان عرب و بدمذهبان مراد است که حاجی را و کعبه را از ایشان دو
انواع مضرت و زحمت معنی بیت آنست که مرفق و الم که قوم اصحاب فیلست از مرغان ابابیل
و سنگریزها در دوزخ دیده بودند حاجیان از گروه بدمذهبان و بی‌دینان دو چندان دیدند

وقصه

وقصه اصحاب فیل در سوره الم تر کیف مشروح است و آن چنانست که چون ابرهه که سر قوم و سردار لشکر اصحاب فیل بود و فیلان
برای خراب و نهب کردن مکه و کعبه آورد و اهل مکه و عرب خبر شنیدند بدرگاه حق تعالی نالیدند حق جل و علا مرغان ابابیل را بر سر قوم
فرستاد و در منقار و چنگال هر مرغی سنگریزه دوزخ بود و ان سنگریزه دوزخ بود آن سنگریزها را بر لشکر
اصحاب فیل ریختند و اکثر القوم را بدان سنگریزها هلاک کردند ابرهه با چندتن گریخت و مقهور شدند و کرامت
و عظمت کعبه را معلوم کردند بهترین جای بدست بدترین قومی گروه مهره جان دارو اندر مغز ثعبان دیده‌اند
بهترین جا کنایه از مکه و کعبه بدترین قوم کنایه از بدمذهبان و بی‌دینان که دشمنان کعبه بودند و مهره جان دارو مهره
مار را گویند و آن از روی دفع سم و زهر با ثعبان مار بزرگ که افعی را گویند معنی بیت آنکه مکه و کعبه بهترین جایهاست
بدست بدمذهبان که بدترین قبایل اند گرفتارست چنانکه مهره مار بهترین چیز در زهر مارست در مغز ثعبان که بدترین
از همه جانوران است و مهلکست و زهردارست نه زایزد شرم و نه از کعبه آزرم ای دریغ جای شیران است
عوسگان دیده‌اند آزرم مهر و شرم عورتبرهنه سگان کنایه از شیر مردان صحابه مراد است و از سگان عور همان
سپاهان عرب مراد است که دشمنان کعبه بوده‌اند معنی بیت آنکه سپاهان عرب که فراهم کعبه آمدند نه از خدای شرم دارند
و نه از کعبه آزرم زهی افسوس که جای صحابه را که شیران بودند سگان برهنه ای سپاهان عرب که بدمذهبند فایض شده‌اند
یعنی در مکه جای صحابه بقومی بدمذهب گفتند که دشمنان کعبه اند و حاجیان این حال دیده‌اند و این قصیده را انوار
الاستبصار و مذکوره الاسفار گویند در حضرت علیا عظمه الله عصمتها و جرمتها انشا کرده و بآب زر نوشته و تخلص اسم
جمال الدین موصلی کرد صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش حمایل
دوال شمشیر و کتف انداز ند و آویزند و فلک را سه دورست حمایلی و رحومی و دوالایی و اینجا از حمایل فلک دور حمایل
مراد است و میان قبائی که جنوبی و شمالیست نیز مراد است آهیخت کشید کیمخت کوه کنایه از بالغیه کوه است ادیم
که از تاب سهیل در یمن رنگ و بوی میگیرد و خنجر کنایه از شعاع صبحت و ضمیر شین هر دو بر صبح عاید است معنی بیت آنکه
صبح صادق از حمایل فلک خنجر زرین خود را کشید یعنی شعاع خود را از افق مشرق منتشر کرد و با کیمخت کوه که مانند
کیمخت درشت و ناهموار و مکدرست از شعاع خنجر شعاع صبح همچو هموار و رنگین و روشن نمودن گرفت یعنی روی کوه

کوه از شعاع صبح مانند ادیم سرخ در وشش نخود دل گرفت بدانکه حمایت و خنجر و کیمخت و ادیم الفاظ مناسب‌اند
هر با پاسبان کرطره بام زمانه داشت   چون طره سر بریده شد از زخم خنجرش   پاسبان کنایه
از ستاره است طره بام بر سر بام را گویند که بدان مهجه و پرده دانت کرده باشند و از طره بام زمانه فلک هشتم
مراد است که ثابتات در وست طره بیچ زلف خوبان است زیر چه بال آویزند و چون بزرگ شود سر او
بمقراض ببرند تا متوسط باشد و از خنجر روشنائی صبح مراد است و ضمیر شین بر صبح راجع است که در بیت سابق است
و لفظ پاسبان مفعول است طره بام زمانه فاعل و معنی بیت آنکه هر ستاره که در آسمان بشب بود دارند بی هیچ و پیچیده
زلف خوبان از زخم خنجر صبح را دو بریده یعنی هر ستاره که پیدا بود از شعاع صبح صادق نا پدید شد
و بدانکه پاسبان بام قصر پاسبانی کند و چون صبح دمد فرود آید   شب کیوان گشاده چو جادو زلف
بسته زبان و در گلوگاه خنجرش یعنی شب تند زن ساحره موهای خود را گشاده و بر اندام خود پراکنده
بود و این ظلمت را بر روی زمین منتشر کرده زبان دود این تاریکی شب گلوگاه مجمر را ای گلوی فلک را که بنجم
میماند بسته کرده نبود لیکن آتش صبح فروختن در روشنی ظاهر نمیتواند شد و بدانکه چون وقت عود و سینه
سوختن خود گلوگاه عود را بگیرد و آتش افروخته نشود و آتش و مجمر و دود بجای دود ساحر نسبت دارد بسبب آنکه
جادو در خلوت بر دامن بگیسو وغیرها افسون خوانند و در آتش اندازند و سحر و جادوی کنند در آن وقت
موی بگشایند   گفتی که نعل بود در آتش نهاده ماه   مشهور شد چو شد زن دود آلکن از برش
بدانکه ساحران و جادویان بر نعل هیئت نویسند یا افسون خوانند و در آتش نهند و سحر کنند و ماهتاب در آخر
ماه که قریب بمحاق میرسد بوقت صبح از مشرق بشکل نعل اسب طالع میشود و زن دود آلکن ای شب از
نزدیک آن نعل دور شد نعل مذکور سیاه شد و مشهور گشته سیکه بیت آنست که چون ظلمت شب رفته بود
صبح ماه قوس مانند نعل سرخ که برای شعبده در آتش نهاده باشند ز مشرق بر آمد و از آتش شفق صبح
مراد است و ضمیر شین بر ماه عاید است   شب عقد عنبرینه گردون فرو گسست   تا دست صبح غالیه زد

ز عنبرش

ز عنبرش   عقد عنبرینه گلوبندهای زنان که از مروارید و مهرهای عنبر اشهب سازند و در گلو بندند و در اینجا کنایه از
ستارگان است اندکی تاریکی صبح است و ضمیر شین بر عقد عنبرینه عاید است و غالیه نوعی از عطر است و آن اندکی سیاهی میزند
و آنرا با مشک و عنبر میسازند و زنان در سر مالند معنی بیت آنکه شب بوقت صبح صادق عنبرینه گردون را گسست تا صبح بدست
خود مهرهای او را با غالیه بیاید و عطر سازد و سیکه بیت آنست که چون صبح دمید ظلمت ستارگان نماندند و اندکی تاریکی
از صبح ماند بشکل غالیه و عنبر آمیخته و بدانکه دست صبح و غالیه استعاره است   انگه عروس روز پس پرده معتکف
کرده نثار ساخته صد عقد گوهرش   انگه اشارت مر بعید را چنانکه اینک قریب را عروس روز کنایه از آفتاب است
حجله حجره بجا و چهار زکی آراسته که عروس را در رو جلوه دهند و حجله پرده را نیز گویند و اینجا از حجله شفق صبح مراد است
معتکف نشیننده نثار ریختنی ضمیر شین بر عروس عاید است و لفظ نثار مقدر است تقدیر کلام ثانی چنین است که کرده و
صد عقد گوهر نثارش ساخته ای بر عروس روز ریختنی کرده و از عقد گوهر ستارگان مراد است معنی بیت آنست که آفتاب
انگه در پس حجله مشرق جلوه گری است و آسمان ستارگان را بر روی نثار کرد چون صبح صادق میرسد ستارگان ناپدید
شده گویی افق سرخ و سپید و شفق صبح حجله آنست و ستارگان عقد جواهر که آسمان بران عروس نثار کرده بدانکه
زینهمه استعاره است و عروس و حجله و نثار و عقد گوهر الفاظ مناسب‌اند   زان پیشتر کان عروس برهنه شود علم   کوس
از بهر زفاف شد اکنون نواگرش   این عروس برهنه اشارت به آفتاب است علم شود ای مشهور شود کوس طبل زفاف
عروس بخانه شوی آوردن اول بار نواگر مطرب است ضمیر شین بر عروس عاید است و بدانکه چون زفاف شود شادی
کنند و طبل زنند و مطربان سرود گویند و مهمانی کنند معنی بیت آنست که پیش از آنکه آفتاب طالع شود و در جهان مشهور
شده گردد طبل نوبت صبحگاهی زدند گویی این طبل را از برای زفاف این عروس نواگر شده‌اند   چوبک زن
مسیح کمرزان گشاده‌اند   با صورت صلیب در ایوان قیصرش   چوبک زن پاسبان صلیب بشکل سه گوشه و چهار گوشه
از زر و نقره که زنار داران و زنار بندند و از او برستند و صد بند ایش صلیب از آنجاست که روزی مهتر عیسی علیه السلام
بر چهارم فلک پاسبان کعبه است که میدان سبب قیصر روم او را بشکل صلیب ورنه قیصر خود نگاهداشته است   رصد
بادیه است روان باش بر برش ترباق روح کن ز سموم معطرش   بادیه جاهای بی آب و مخوف

در راه کعبه تریاق‌ها و زهر سموم باد گرم مهلک که در بادیه وزد و حیوان را هلاک کند مغنی بیت آنست که ای حاجی بادیه پر چند
زمین مکه است برو و روان شو و بمکه رو و از باد گرم او که خوشبوئیست برای روح خود تریاق طلب تا زنده ابد
شوی یعنی اگر چه سموم بذات خود مهلکست لیکن بادیه حاج را از کرامت تریاق روح است بر خلاف عادت
خون ریز بی دیت مشمر بادیه که هست / عمر دوباره در سفر روح پرورش دیت بها خون که عاقله
قاتل مر ورثه مقتول را دهد وضمیر شین بر بادیه راجعست مغنی بیت آنست که کسی بقصد حج میرود اگر در بادیه کشته شود
خون او را بی دیت مدان بلکه دیت اوست که حق تعالی میفرماید فرشتگان هر سالی بنام او حجی مبرور و مقبول میکنند
گوئی او در سفر روح پرور بادیه دوم بار زندگانی یافت و هر سالی حج میگذارد و ثواب حج در نامه او ثبت میشود
تا روز قیامت حکم شهید دارد و شهید را حکم زنده گانست و بادیه دلی ویه تجنیس لفظیست
شد بر بنات نعش ناقه گذرکرده و هم / جفت از برش چو جوزا سوار دیده
او را ببخشد دو آدمی رو بروی تصور کنند و آنرا دو پیکر نیز گویند بنات نعش شکلی مشهور است در طرف شمال مرکب از هفت ستاره ثابته ناقه شتر ماده گذرکرده و عماری شتر مغنی بیت آنست که اگر تو جوزا بر بنات نعش کبری سوار
ندیده پس در راه کعبه ده شتر را با گذرکرده بنگر و جفت از برش یعنی دو آدمی بر بالای آن شتر سوار بنگر گوئی که جوزا
بر بنات نعش سوار دیدی ها ده اشتر بنات کبری مانند گذرکرده با دو آدمی بهم برج جوزا میمانند و هیئت مجموع
چنان مینماید که جوزا بر بنات نعش سوار است و این تعجبست
گیسوی حور و گوی زنخدان به بین بهم
دستارچه گذرکرده ماه مدورش دستارچه جامه سیاه که بر گذرکرده خلیفه حاج آویزند و منجوق معلم و مدور
شکلها تابان بر سر او وصل کنند و آن علامت گذرکرده خلیفه حاج است مغنی بیت آنکه دستارچه سیاه که بر گذرکرده
خلیفه بپین گوئی موی حور بهشتیست و منجوق زر مدور که شکلها تابانست بپین گوئی زنخدان حورست
یعنی دستارچه سیاه و منجوق زر که شکلها هست بر سر گذرکرده خلیفه چنان میماند که گوئی زلف حور و
زنخدان یکجا شده دیدند وضمیر شین اول بجوزا و دوم بگذرکرده راجعست
انک مواقف عرفات
بنگرش طولش چو عرض جنت و صد عرض اکبرش مواقف جمع موقف یعنی جای ایستادن و عرفات

زمین

زمین مخصوصیست در حوالی مکه که روز عرفه حاج در آنجا بایستند طول درازی عرض پهنا مغنی بیت آنست که زمین عرفات را ببین که
درازی مثل پهنای بهشتست و پهنای صد عرض اکبرست
دهلیز دار ملک الهیست صحن او / فرشش حریم بیتش و جای روح
شهپرش نور الله از نقف قوا معشرش / حزب الله از صف ملک وانس لشکرش دار الملک شهر را گویند که
در او پادشاه بنشیند واز دار الملک الهی جنت مقصود است شین زیر لفظ فرش و تقدیر کلام چنین که فرش حریم بیت وضمیر شین
که در آخر دوم مصراع است بر حریم بیت راجعست وضمیر شین که در آخر سیم مصراعست و با آخر چهارم مصراعست بر دهلیز دار الملک
الهی عاید است از نور الله رحمت الله مراد است و از حزب الله انبیا و اولیا مراد دارد و حزب گروه را گویند مغنی هر دو بیت آنست
که صحن عرفات دهلیز دار الملک الهیست و حریم بیت فرش اوست و شهپر حریم بیت روح اوست و در او از نقف کرم واهای حاج که
بسوز سینه از دل برمی آورند نور الله ظاهر شده و از آهای آتشین حاج در و شعلهای پیدا آمده واز صف ملایک در حرب
الله وصف گشته و از آدمیان در و لشکر جمع شده بروز عرفه
پوشیدگان خلعت ایمان که هست / ایمان صفت برهنه سران و معسکرش
گردون کاسه پشت چو کفگیر جای چشم / نظارگی سوی شده دلان کفن ورش ازپوشندگان
خلعت ایمان مومنان مراد است گردون کاسه پشت چو کفگیر چشمها که در وقت آنکه ذریات آدم فرمان آمده که الست
بربکم ایشان گفتند بلی همه کفش جسمی پرورد کار روا بجا نزا بغیر تقوی برهنه کفن اند کما قوله تعالی لباس
التقوی و معسکر لشکرگاه و کاسه پشت کوزپشت کفگیر کفچه آهنین که بآن سوراخهای بسیار که حلوا بآن بدان شکر درو عن صاف
کنند و نظاره بیننده و زنده دلان سالکان و کاملان و اهل سوز و اهل عشق کفن کنایه از جامه ایست که احرام بسته و احرام را
از آن کفن گفته است که ناکشته باشند وضمیر هر دو شین بدار الملک الهی که بمعنای روضه عرفات تمیخ هر دو بیت آنکه مومنان که ایشان
الست جامه تشریف ایمان پوشیده اند و همچو ایمان برهنه بر لشکرگاه عرفات که دهلیز دار الملک الهی است ایستاده بودند بر روز عرفه
و بدعا و ثنا مشغول بودند و آسمان گوزپشت جملگی خود را مانند کفگیر چشمها ساخته سوی سالکان کامل که جامه احرام پوشیده اند
در عرفات بوده باشتیاق تمام میدیدند و در آنکه چشمهای آسمان ستاره گانند
جبریل خطیب عرفه الست بروز حج / از صبح تیغ و از جبل الرحمه منبرش
خطیب خطیب جبل الرحمه نام کوهیست که نزدیک عرفاتست و ذکر تیغ از آن کرده است که وقت خطبه
خواندن در دست خطیب تیغ باشد و صبح را بتیغ از آن تشبیه کرده که روشنی صبح برنده ظلمت است وضمیر شین بر جبریل
راجعست مغنی بیت آنکه بروز عرفه که روز حج است در عرفات جبریل خطبه میخواند و حاج را مناسک قربانی و رمی جمار
و طواف زیارت و غیران تعلیم میکنند
قدرت رحم گشاده و زاده جهان نو / بر ناف خفته زنان زاده مادر و دخترش

قدرت توانائی حم زهدان زن که در وی بچه از نطفه موجود شده و رحم کشادن عبارت از زادن فرزند است ناف خاک زمین
مکه و بعضی گویند مسخیت در زمین مکه که حاج ناف خود بران میخ میبندند و ناف زدن عبارت از زائیده ناف بریدن است
واهن بندانرا ناله گویند وازماده و نر دختر و پسرای زن و مرد مراد است و ضمیر شین بر قدرت عاید است معنی بیت انکه
قدرت خدای عز و جل گوئی در تست که زهدان خود کشاده و حجاج زاده است یعنی بر معاصی من دخلگان آمدند همه حاج
چکناه شدند همچو طفل نو زاده از معاصی پاک شدند گوئی که اکنون از شکم مادر زاده شده از ماده و نر یعنی زنان
و مردان که دختران و پسران مادر قدرت مذکور اند بر ناف خاک ای در مکه ناف ایشان را مادر مذکور بریده زیرا که چون
بچه نو زاده شود ناف او که بند او را ناله گویند ببرند یا انکه معنی مصراع دوم چنین باشد که بر ناف خاک ای بر میخی که
در مکه نصب کرده اند و زنان و مردان ناف خود بران مالند و بد انکه لفظ رحم و ناف زده استعاره است
معنی بیت الیست که حاج بعد از کذاردن حج چنان بیکناه شدند که گوئی طفلان بیگناهند که در مکه زاده شده اند و ناف
ایشان را همانجا بریده اند فاتون کائنات مربع نشسته چه بیت پوشیده حله و در سر افکنده معجر مشکین
فاتون کائنات کنایه از خانه کعبه است حله بمعنی ابریشمی و اینجا از حله غلاف کعبه مراد است معجر پوشش زنان که از ادا مینه
گویند معنی بیت الیست که گوئی کعبه بانوی فاحشه همه مخلوقات و مربع مستور نشسته است چنانکه از جای خود دمی نجنبد و در حله
پوشیده است ای غلاف اطلس دارد اما از سر او معجر افتاده ای برهنه سر است و بام کعبه را غلاف نیست از ان برهنه
سر گفته اند و کعبه را از ان فاتون گفته اند که مونث است من صید انکه کعبه جمالیست منظرش با من بر پای پیل
کند جنگ عبهر ش صید نخجیر و گرفتار منظر جای نظر کردن و چیزی که بدو نکاه بر و هر کسی نظر کند پای پیل نوعی
از صلاح جنگست مانند گرز و در نزا پیلپای گویند چنانکه شیخ نظامی راست چو در پیلپای قدح میکنم پیک
پیلپا پیدا کنم عبهر گل نرگس و اینجا از عبهر چشم با زمراد است معنی بیت الیست که من گرفتار و مقید ان معشوقم
که منظر او ای روی او کعبه جانهاست یعنی جای عشاق ادر گرد روی او از غایت شیفتگی طواف میکنند و چشم او
با من بجای پیل جنگ میکند یعنی چشم او مرا بزخم غمزه میکشد صد پیلوار خواهم از زر خشک از ان منکست
پیلوار در سنبل تر ش پیلوار انبار بزرگ و بلند در برابر بلندی قامت پیل باشد و خواهم یعنی از من خواهد است
و زر خشک زر خالص را گویند و سنبل گیاهیست خوشبوی شاخ شاخ ببوی که زنان آنرا گیسو کرده در سر اندازند و در سنبل تر معشوق
مراد است و مشک کنایه از خوشبوی زلف معشوق است و معنی بیت انکه معشوق من صد انبار زر خالص برابر بلندی قامت پیل

ازمن مطلبه

ازمن مطلبه ازانکه در زلف و انبار مشک برابر بلندی قامت پیل است و انبار زر در مقابل انبار مشک میخواهد سبب انکه
بیت الیست که معشوق من میگوید که اگر تو میخواهی که زلف خوشبوی مرا بدست گیری پس مقابله این انبار زر خالص من بده زیرا که
بی زر مشک نتوان خرید دل تو سنبل کجا کند انرا که طوق وار در گردن دلست کمند معنبر ش نفقه است سرخ زرد
دل با هزار درد از رنگ کمند نه از وجه دیگر ش تو سنبل سرکشی و نا فرمانی کمند عنبر کنایه از زلف معشوق و کجا بمعنی
چگونه کمند معنی بیت انکه کسی که کمند زلف معشوق مانند طوق در گردن دل دارد دل من چگونه سرکشی و نافرمانی از ان
تواند و با وجود هزار درد روی آن که سرخ است از ان جهت که حلقه آن کمند در گردن او سخت تنگ نشسته از درد آن کمند
روی او سرخ شده نه از وجه دیگری نه از خوشی و فرح و سبب این که امام خاقانی میگوید دل من سرکشی و نافرمانی کردن از
کمند زلف معشوق مانند طوق قید و بند شده است و با هزار درد روی دل من که سرخ است از ان جهت است که حلقه کمند زلف در گردن
او سخت تنگ نشسته است طلا زده و آن کمند روی آن سرخ شده است نه از خوشی و فرح و چون کمند در گلو آن کسی تنگ نشیند
روی او سرخ کردد و ضمیر شین و دیم بدل عاید است خال مشکین هندو ولی ان هندو از زلف وان نگیای خال سیاه
منور ش هندو مطیع و فرمان بردار هندو از سیاه و دزد و ماه هندو و زنگیانه نیز همین معنی دارد و دزدی و در لفظ
جمع برای معنی تشبیه است چنانکه هندوانه بمعنی هندوان و زنگیانه یعنی زنگیان بود در انجمن عاقلان و غافلان همین معنی
دارد و خال را منور از جهت درخشندگی گفته است و زلف و خال را به هندو و زنگی از ان تشبیه کرده است
که هر دو سیاه و بی مهر و دل دزدند و ضمیر شین بر معشوق راجعست و معنی بیت انکه خاقانی مطیع و فرمان بردار
زلف هندو وش و ان خال زنگی مانند و منور است که معشوق دارد چون موی زنگیش سیه و کوته است روز از
عشق ترک و هندوی آشوب گستر ش آشوب فتنه و غوغا و خشم آشوب گستر فتنه انگیز و از ترک معشوق مراد است
ضمیر شین اول بخاقانی و دوم بر ترک راجعست و از هندوی آشوب گستر زلف معشوق مراد است معنی بیت انکه
روز خاقانی همچو موی زنگی کوته و سیاه است از غم عشق شاه هندو ترک شور انگیز او یعنی از غم عشق زلف شور انگیز او روز
خاقانی کوته و تار گشته است مانند موی زنگی این حال رسیده سپیده دل طلا نقوده اینک سپید معنی فرزند شوهر شر
این زال رسیده کنایه از دنیاست و سپیده دل بی مهر و سخت دل منافق را گویند و ضمیر شین بر زال راجعست معنی

بیت الکرام خاقانی این دنیا که زنی پیرست و بمهر و فی طلاق بده از آنکه بیوفاست و بین هر که فرزند اوست شوهر اوست یعنی هر که از دنیا زاده میشود شیفته و واله او میشود و دست در و میزند و زنی که فرزند را شوهر کند از وی وفا آید

که بدترین حجابها شیطان کند طلب آنکس که با حجاب سلطان بود بر اوش حجابها واهی حجابهای تو

که و درکردن بند و برکنار سینه و اندام حجابهای شیطان زنان مکار و غدار و درینجا از بدترین حجابهای شیطان مراد است

که بزنان پیر مانند برمکر و غدار و پای بند مردان است و از حجاب سلطان قران مجید مراد است معنی بیت آنکس

که قران مجید را در کنار دارد آنکس دنیا که بدترین دامهای شیطانست ای آن پیر مکاره است کی طلب کند یعنی کسیکه

در حمایت قران مجید در آمده است طالب دنیا نباشد بلکه طالب مولی باشد خورشید را بر سر بیت جای جای

سها بود بر نعش و دختر ش برکنار و نزدیکست سهی را خورد نزدیک ستاره هم از بنات نعش نعش و حجاب ستاره

از بنات نعش کبری و دختران را از بنات نعش کبریست و ضمیر شین بر نعش راجعست و معنی آنکه قضا براکه روشن

کننده عالمست بر چهارم فلک در کنار مهر عیسی جایست و جای سها که ستاره خورد است در کنار نعش و دختران

اوست که زنانند یعنی مرتبه لایق خود باید طلبید و در صحبت مردان کامل باید بود نه در صحبت زنان که حجابهای شیطانند

یعنی با وجود کلام الله که حجاب سلطانست صحبت دنیا که بدترین حجابهای شیطانست اختیار نباید کرد و این بیت

نظیر بیت بالاست و تاکید اوست شاه سخن بخدمت شاه سخا رسید شاه سخا سخن ز فلک دید بر سر شر

طبع و زبان چو تیر خدر و بید تیغ هند از روم خفت جوشن و از مصر مغفر شر بر مقتضای الشعراء امراء الکلام

امام خاقانی خود را شاه سخن گفته است و نیز شروانشاه آخستان بن منوچهر امام خاقانی را که بخطاب سلطان الشعراء

مخاطب کرده بوده بوده و از شاه سخا جمال الدین موصلی مراد است که ممدوح امام خاقانیست و خدر نام

ولایتی ترکانست و ان در کنار دریاست و تیر انجا راست و استوار و مشهور است و از روم اطلس سرخ مراد است

و از مصر ستاره کان مصری مراد است و از جوشن مغفر خود و آهنی اگویند که وقت جنگ غازیان بر سر نهند

و این جا از مغفر ستاره کان مراد است و ضمیر شین جوشن و دوم بیت لف و نشر است و ضمیر هر دو بر شاه سخن راجعست

معنی بیت آنکه چون امام خاقانی بر جمال الدین موصلی که شاه سخا بود برفت جمال الدین مذکور سخنان امام خاقانی

از غایت فصاحت و بلاغت از فلک اطلس بلندتر و بالاتر دید طبع او را همچو تیر خدر است و استوار و درست و تیز و زبان او را همچو تیغ

هندی تیز و برّان معاینه کرد و بسبب این انعام او را از اطلس رومی قبا داد و از قصب مصری ستاره و ریش نهاد و بدانکه روم و مصر و جوشن

و مغفر استعاره است و الفاظ متناسبه بر تاج قباب گشتم سر ز طوق او بر ابلق فلک فکنم زین تا سرش در بیت ذکر

ذکر طوق زر و استر کرده است که ممدوح مر امام خاقانی را بتشریف داده بود و از تاج قباب چرخ فلک مراد است که مریخ بر او نشست

و از ابلق فلک آسمان مراد است باعتبار کواکب و ضمیر شین بر ممدوح راجعست و معنی بیت آنکه از عطا طوق زر که جمال الدین بمن بخشیده

داده است مرا مرتبه و صف شده است که اگر بفخر سر بر تاج قباب ای سر چرخ فلک گشتم می زد در عطای استر که ممدوح

مذکور مرا داده است مرا در مرتبه و صف شده است که اگر بر فلک که بابت ابلق نه زین افکنم و سوار شوم می سزد و رواست تاج و ابلق استعاره

و از تاج قباب تواند بود که تاج مراد بهشت نیز که قباب که خسرو سیاره است و پادشاه را تاج بهشتی زیر همچنین بهتر است مصطفی

خلیفه چون آدم صفی از خود خلیفه کرد و خدای کرد و کرش در این بیت مدح مقتفی است که خلیفه العهد بود و کردگارش ببارگاه

خدا برا و حاکم را گویند و در اینجا بمعنی حاکم است و ضمیر شین بر مقتفی عاید است و معنی بیت آنکه خلیفه مهد که مقتفی خطاب اوست

از حضرت رسالت است و خدای عز و جل که حاکم مطلق است نیز همچو آدم صفی او را از خود خلیفه ساخته و بر خلافت آدم این آیه

شاهد است قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه الصاف و که آدم ثانی است مقتفی در حقیقت و نور یدالله محمر شر

طینتش کل از یدالله ید قدرت مراد است و محمر خمیر کرده و سرشته را گویند و ضمیر شین بمقتفی راجعست و معنی

بیت آنکه مصنف باش که مقتفی دوم آدم که در حقیقت و نور یدالله خمیر کرده شده است ای بر مقتضای خمرت طینة

آدم بیدی اربعین صباحا ای چنانکه آدم را بید قدرت خویش چهل صباح سرشته بود و همچنان کل مقتفی را نیز حق تعالی

بید قدرت خود سرشته از آنکه مقتفی نیز همچو آدم خلیفه حق است هر زمان از زین سبز گلشن رخت برد

میبرم عالمی ز عالم وحدت بکف می آورم سبز گلشن استعاره او کنایه از آسمانست رخت برد بیرون عبارت از سفرست

و از عالم وحدت عالم توحید و تجرید مراد است معنی بیت آنکه امام خاقانی میگوید که من هر زمان ابدی از آسمان سیر و طیران میکنم و عالم

توحید و تجرید حاصل میکنم تخت و خاتم فی و کوس رحمت با میزنم طور و آتش نه در اوج انا الله میبرم خاتم

انگشتری کوس طبل اوج بلندی و بدانکه درین بیت اشارت بقصه حضرت سلیمان و موسی است که حضرت سلیمان مناجات کرده بود

که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ای پروردگار من بیامرز مرا و ببخش مرا ملکی که نشاید مر دیگر را پس از من حق تعالی

مناجات او را قبول کرد و او را همچنان ملکی عطا کرد و همه ملوک و دیوان و پریان را در حکم او کرد و جان و پرندگان

زیرا مرا او کردانید انگشتری بخت بدان ارزانی داشت و بکشان ملک بعد از او همچنین را نداد و قصه حضرت موسی چنانست
که در شبی تاریک در وادی ایمن منکوحه حضرت موسی را درد زه کرفت حضرت موسی بطلب آتش جانب طور رفت آتش دید چون
بطلب آن آتش میرفت آتش دورتر میرفت تا اکر بکوه طور رسید و آنجا آواز شنید یا موسی انی انا الله لا اله الا انا
فاعبدنی یعنی ای موسی بدرستی که من خدایم که نیست خدائی جز من پس بنده که من کی پس حضرت موسی با حق متکلم شد و بمقصود
رسید و معنی بیت که کذا م فقانه میکوید که بخشی و فانی که حضرت سلیمان داشت من ندارم اما طیب بیت الی میتوانم یعنی
دیده به ملک سلیمان دارم و همچو موسی در کوه طور آتش ندیده ام ولیکن در اوج استی انا الله میزنم یعنی بمرتبه رسیده ام که
همچو موسی با حق تعالی بی واسطه متکلم میشوم انا الشرف الی الله مشرف شده ام یعنی مرا مرتبه بر او پیغمبر حاصل شده است در وقت
بردم از نرد کیتی بکیه و داو اندر سه زخم کرچه از چار خشیج و پنج حس در ششدرم نرد آنکه بسیار زند و بازد و کیتی دنیا و داو
اکر حریف بر کرو در نرد بازی زیاده کند چون بازی خفه فره چند سه زخم غلطانیدن کعبتین در نرد بازی و چار سال چهار
خشیج چهار طبع که عنصر اربعه کویند و پنج حس حس شنیدن و دیدن و بوییدن و چشیدن و لمس کردن ششدر فرد را کویند در نطع نرد
بازی که چون مهره در آن خانه باشد حریف نتوان زد تا آن مهره بیرون نشوند و محبوس کردد و حریف کعبتین بازی
فره کند معنی بیت آنکه اکر چه از چار طبع و پنج حس در عجز کرفتارم اما از دنیا که نرد و دغا بازیست در بازی نرد داو اکر سه
کعبتین می زنند و داو بردم و فره کردم ای اکرچه بدست طبع و حواس کرفتارم ولیکن با دنیا در بازی مطلع و تقوی فره
کردم و بازی بردم و عاجز نشدم و بدانکه درین بیت از یک نالش رعایت اعداد کرده است و این صنعت معدود کویند و نرد
کیتی اضافه بیانیه است و نرد و داو و سه زخم و ششدر الفاظ متناسبند
عشق با طغرا جبا الحق در انداز و رم هاتف همت عیسی آن پیغمبر آواز داد
نشان سلطنت و فرمان سلطان را نیز کویند و معنی بیت آنکه همت بلند من الطریق هاتفی مرا آواز داد و طغرا
فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا در نیمه راه در آن پیغمبر بانک و خطاب او راست و معنی بیت که ای
محمد شب نماز تهجد زیادت از فرایض که بر تو لازم شده است بکذار و قریب است که برانکیزد برای تو پروردکار تو مقام
محمود را در آخرت و آن مقام شفاعت است پس شنیدن این بشارت عشق فرمان قل جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا از در درآمد یعنی عشق آمد و کفت بیا مدد راستی رفت و دروغ بدر رسید که دروغ ضایع شونده باشد
بدانکه آیه در شان پیغمبر است خطاب او هم او راست سبب ایک پیش الست که قبل از کوی همت من الطریق هاتف مرا آواز داد

کداکر

که اکر شب تهجد بکذاری باشد که حقیقتا تورا در آخرت مقام محمود روزی کرداند و چون این آیه آواز بکوش عشق بفرمان جاء
الحق از در من درآمد یعنی عشق بمن کفت که بکوی فرمان که حق آمد و باطل رفت یعنی چون همت مرا بنعیم آخرت بفرمان محمود امیدوار
کردانید عشق آمد خبر داد که حق در تو درآمد یعنی راستی در تو درآمد و باطل و دروغ از تو برفت از کرم حق جل و علا پیش من
جز اختر و تب هیست آذر و آرزو من خلیل آسا ته مروت مرو چرخم اختر کوکب آذر چوب و هوا آن مانند مرو بت ام ای
و لایق بت نه ام معنی بیت قصه اول مربوط است و آن چنانست که آذر بت تراش مر ابراهیم کفت که بت پرستش تا این
که خدایان ما اند ابراهیم کفتی که این راضی نیست خدا اند و از این سبب بر مخالف آیه تو نشیا نزا پرستش مکن و پرستش حقیقتا کن که خالق عالم
تا روزی نمرود بخشی از شهر بیرون رفته بود حضرت ابراهیم فرصت یافته همه بتان را بشکست و قصه آخر چنانست که حضرت ابراهیم بخشی از
لرزان غار که پرورش یافته بود بیرون آمد کوکبی را دید که طالع شده کفت هذا ربی یعنی پروردکار من است بعده ماهتاب
برآمد باز کفت هذا ربی بعده که آفتاب برآمد کفت هذا ربی و هذا اکبر چون همه در غروب شدند حضرت ابراهیم کفت لا احب
الآفلین یعنی من دوست ندارم غروب شوندکان را و خدای من آن خدایست که آفریننده همه هزار عالمست و کواکب و آسمان
آفریده او بیند معنی بیت آنکه چوب ذکیک من بمنزله اختر میست و آذر و پیش من بمنزله بت هست ای پرستش هر دو نزد یک
من کفرانست و من مانند حضرت ابراهیم از طالب است و از طالب اختر م یعنی طالب چوب و آرزو نیم بلکه ترک هر دو کرفته ام
بر زبان ان نعبد الاصنام نرانده ام تا کنون دل بلی لا احب الآفلین شد رهبرم حضرت ابراهیم در درکاه حق تعالی مناجات کرد رب
اجعل هذا البلد آمنا و اجنبنی ان نعبد الاصنام یعنی پروردکار من مرا یعنی روزی کن از کل آفات و بلیات و دوردار مرا و پسر مرا
از پرستش بتان معنی بیت آنست که اما مختفانه میکوید که من آیه مذکور را بر زبان نرانده ام تا اکنون و دل من بسوی لا احب
الآفلین رهبر شد ای دایم مسلکم شد پروردکار من مرا از پرستش بتان دوردار و نه در توفیق دل آیه لا احب الآفلین مرا تعلیم کرد و پرستش
کواکب نیز کفر دانستم همچون ابراهیم یعنی از چوب و هوا خلد می یابم من کیم یارب که کویم زاف رنیش بر تر م کافرم
کر همتاج افرنیش بر سرم جسم بی اصلم طلسم خوان زحی طلسم اسم بی ذاتم زبادم دان نقش آذرم جسم تنه هر چیز
طلسم صورت بیجان که بر کنج جا کنند زنده نا طق کویا از آتش بدانکه در ابیات بالا مدح نفس خود کرده در مقام
للنفس ذم خود کرده است معنی هر دو بیت الست که من کدا کیم که خود را کویم که از جمله خلایق برتر و بهترم و تاج آفرینش
اکر من بر سر دارم کافر باشم ای تن تر م ای پوشیده جسم و تن بی اصلم ای تن بی اصل طلسم خوانا که من زنده کویا
نیم و نام بی ذات مرا از باد و بدان که نقش آذری از آتش نیستم یعنی نیست از آدمیان دیکر من هیچ نام و جه من کلا

وجه اوست   از صفت هم صفرم و هم منقلب هم آتشی   گوئی اول برج گردونم نه من دو پیکرم   صفر که منجمان در زیج
و تقویم برج حمل را صفر نویسند بدین صورت ٠ منقلب گویند و برج حمل منقلب و آتشی و اول برج بصورت گوسپند است
و دو پیکر برج جوزا را گویند از آنجهت که منجمان تصویر این برج بصورت دو آدمی رو برو نگارند و مفهوم بیت آنست
که خاقانی گوید که بصفت هم صفرم ای چیزی خالی ام و هم منقلبم ای از حالی بحالی گردنده ام و هم از آتشم یعنی گرم
مزاج هستم و گوئی که برج حمل هستم که بصفات مذکور موصوف است و دو پیکر نیم که بصورت آدمی است و در بعض نسخ بجای
من دو پیکرم نه مردم پیکرم مسطور است یعنی گوئی من برج حمل هستم نه من بصورت مردم یعنی بصورت گوسپند چرخ
هستم که برج حمل است و بصورت آدمی نه ام ای آدمیت ندارم   لیس من اهلک گوش عالم اندر گفت عقل
از آن زمان کز روی فطرت ناف من بر زد مادرم   فطرت آفرینش و ناف بریدن کنایت از فضلهٔ ناف بریدنست وقتی که بچه
زاده میشود و معنی بیت اینست که وقتی که مادر من مرا بزاد و فضلهٔ ناف من برید عقل بانگ بلند در گوش عالم
فرو خواند که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی این طفل شایان و لایق تو نیست زیرا که عملهای غیر صالح و ناشایسته خواهد
کرد و بدانکه این آیه در حق کنعان پسر نوح است که در دین نوح نبود و کنعان نام داشت و قصه او چنانست که چون خبر
از طوفان نوح را فرمان کشتی ساختن رسید حق تعالی وعده کرد که ترا و اهل ترا در کشتی از طوفان امان خواهد بود چون
روز طوفان رسید کنعان بر سر کوهی بلند بر آمد تا از غرق ایمن باشد چون آب طوفان بر سر کوه آمد قریب شد
که کنعان غرق گردد از آنجا که شفقت پدریست نوح گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق ای پروردگار من
بدرستی که پسر من از اهل منست و بدرستی که وعده تو راستست اگر فرمان شود او را در کشتی نشانم تا از غرق خلاصی یابد فرمان آمد
یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی ای نوح او فرزند از اهل تو نیست او کسیست که در حق تو بخشد چون بنوح این
فرمان رسید از التماس کردن پشیمان شد و خاموش شد و کنعان غرق گردید   همدم هاروت و هم طبع زن بربط
زنم   افعی ضحاک و ریم آهن آهنگرم   هاروت نام فرشته ایست که چون بر آسمان ذکر حمیده آدمیان در میان ملایک
افتاد هاروت و ماروت را خوش نیامد بنا برین عرض کردند که آدمیان در جهان فساد و فسق و فجور میورزند و ما همیشه
در تسبیح و تقدیس مشغولیم و اگر ما بصفت و صورت آدمیان در جهان کون رویم هرگز چنین فسق و فجور از ما در وجود نیاید
فرمان شد که شما هر دو را بشر گردانم و شهوت و حرص و هوا و گرسنگی و تشنگی که آدمیان را داده ام شما را بدهم و بر زمین میان
آدمیان ساکن گردانم اگر برقرار خود بمانید و فسق و فجور نورزید پس شما را عوض بزرگ دهم و در غیر چنین نشوید هاروت

و ماروت

هاروت و ماروت بطوع و رغبت این بار بر خود قبول کردند حق تعالی ایشان را در زمین بابل فرود آورد و صفت
آدمیان بدیشان داد و در میان مردمان بکار و بار مشغول می بودند و حکومت میکردند و خلق را بسجا میخواندند
کرفتند که بدان اعمال ایشان را خشنودی فرقت افتد و شکفتند ما هذا ایم کما فی قوله تعالی و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت
و ماروت و ما یعلمان تا روزی هاروت و ماروت زنی مطربه که زهره نام او بود در غایت حسن و جمال دیدند
بمجرد دیدن عاشق او شدند و بقوت سحر جادوی او را فریفته و شیفته خود کردند و قصد کردند تا فعل ناشایسته
با او کنند و برای عزم جزم کردند تا هر دو با آن زن فراهم آمدند و شراب نیز خوردند و شوهر آن زن را بناحق
کشتند فرمان آمد که ای هاروت و ماروت فرمان ما چرا گردید و گناه فاحش مرتکب شدید و دعوی عصمت که کردید
آنرا بسر بردید ایشان از غایت خجالت و شرمندگی خاموش ماندند و بر جرم خود معترف گشته و بدل عذاب آخرت
عذاب دنیا قبول کردند تا ایشان را در چاه بابل واژگونه می آویزند و عذاب میکنند و زهره را حق تعالی بدان گناه مسخ
کرد و بصورت ستاره ساخت و بر سیم فلک داشت و از زن و بربط همان کوکب مراد است که مطربهٔ فلک
و بربط نام ساز مطرب است که مانند رباب بود و افعی مار ابلق را گویند و ضحاک نام پادشاه ظالمیست که دو مار بر کتف
او رسته بود و هر روز دو مغز آدمی طعمه ایشان بود و از آهنگر کاوه آهنگر مراد است و او نیز مردی بزرگ بود
و علم کاویانی برای فریدون آراسته بود و معنی بیت آنکه خاقانی گوید که من همدم هاروتم ای همچو هاروت جادوگرم
و هم طبع زهره ام ای طبع من همچو زنان مطربه بر لهو و طرب مایلست و افعی ضحاکم یعنی ظالم و دل آزارم و ریم
آهنگرم یعنی لاینفع و بیکار و بی قدر و قیمتم   شیر برفینم نه آن شیری که بینم صولتم   گاو زرینم نه آن گاوی که بینی
عنبرم   شیر برفی آنست که چون برف باید بسته گردد خورد و کلان آنرا از تیشه تراشند و از آن صورت شیر و اسپ و شتر
و پیل سازند و بازی کنند چون آفتاب بر آید و گرما زیادت گردد کاه بروی اندازند تا گداخته نشود و سلامت
ماند و بچه بصورت شیر ساخته باشند او را شیر برفین خوانند صولت حمله و قوت را گویند و گاو زرین گوساله را
گویند که سامری از زر و خلیم ساخته و کیشت قالب او از زیر سم اسپ جبرئیل در دهن گوساله تعبیه کرده و بقوت سحر او را
در بانگ آورده و در غیبت موسی بعضی مردمان را فریفته تا گوساله پرست شدند و معنی بیت آنکه من همچو شیر برفین
صورت بی معنی هستم و از من درندگی و قوت بر نیاید و همچو گاو زرینم که سامری ساخته بود و جهان را گمراه کنند خلق

نه همچون کاو عنبر که از من کسی را سود شود   در دبستان نسوا الله کرده ام تعلیم کفر   کاولین حرفست لا مولی لهم بر دفترم

قوله تعالی نسوا الله فنسیهم یعنی ترک کردند امر خدای عز و جل پس خوار کرد ایشانرا خدای تعالی و این آیه در شان منافقانست

قوله تعالی ان الکافرین لا مولی لهم بدرستیکه کافران آنانند که نیست ایشانرا شفاعت کننده در حساب کسی بروز قیامت

معنی بیت آنکه امام خاقانی هضما للنفس میکند که در دبستان نسوا الله تعلیم کفر کرده ام ای خدای عز و جل را فراموش کرده ام تا خوار

شدم از آنکه اولین حرف در دفتر من اینست که و ان الکافرین لا مولی لهم یعنی این هر دو بیت که قرآنست در شان من آمده است

و سبب آنست که امر حق تعالی را فراموش کرده ام و اعمال کفر ورزیده ام ناحق بدان سبب مرا خوار کرده است بروز قیامت

کسی شفاعت من نکند بدانکه امام خاقانی هضما للنفس کفر را بخود دعوا فکرده است و کفر یعنی سترست و نفس الله مر حسنین

بود که گفته است   از درون سو مار فلم و ز برون طاوس رنگ   قصه کوته کی که دیو راه ز نزار هرم   درین بیت مز

الست که چون شیطان خواست که آدم و حوا را منع اند و از بهشت براندازد بر طاوس و مار که دربانان بهشت بودند برفت

و بحب ربان ای ایشان را بحیث و بموافقت ایشان بغیر فرمان حق تعالی بهشت رفته و ایشانرا از بهشت برون انداخت

و معنی بیت آنست که من مانند طاوس و مار هستم که دربانان بهشت شده و از درون همچو مار گزنده و زهر دارم و از برون

سوارنگ ام همچو طاوس و قصه کوته کی که شیطان از بهشت میبردم و رهبری او میکردم تا بدان واسطه آدم و حوا را در وقت

افکندم حق تعالی ایشانرا از بهشت برون انداخت   گوشت زهرآلود دانایان بخورم زان هر زمان   تخمه را بشم

اگر شوی تب کوترم   گوشت زهرآلود دانایان عبارتست از اموال ظالمانست کما قال النبی صلعم لحوم العلماء مسمومة من

شمها مرض و من اکلها مات یعنی گوشت دانایان زهرآلود گوشتی است کسی که آنرا ببوید بیمار گردد و کسیکه اورا

بخورد بمیرد و معنی بیت آنست که من حقوق و اموال ظالمان که بمثابت زهرآلود میماند برزق میگیرم و میخورم بدان

سبب هر دم متخیر میباشم اگرچه با که ترشوی آن تلخی از من برود   خویشتن دعوت کرد جانیان خوانم بسحر

کمترین دو دو اهلمن هر دوده ام کز بحکم   دعوت کرد جانیان شخصی را گویند که بقوت عزیمت جنها رجن وارواح بخنده

البیان لسحرا سحر حلال در جانیان را حاضر کردم دروغ است بلکه چون خود را نیک می بینم ساحر و جادوی که خیلخانه

ام بقوت سحر جادوی که فعل شنیع است در هر خیلخانه جدائی و عداوت افکنم و ضرر میرسانم و هر کسی را از من

ایذائی میرسد و سزاوار تعذیب شده ام و بدانکه از سحر معنی حقیقت نیز مرادست معنی بیت چنین بود که من خود بقوت

سحر ای خوانم دعوت ارواح میخوانم در غیبت یعنی از من دعوت ارواح نیاید بلکه کار من آنست که در خیلخانها زنهای مردمان

بقوت سحر و جادوی عداوت افکنم و ضرر میرسانم و تو اندیشه که این بیت جامع موقوف بیت ولفظ سحر متعلق بیت کمترین دود

افکن یعنی بسحر کمترین جادوی خیلخانه ام و بدکاره ام دو دو دو دو تجنیس است   مهره خرانکه بر گردن و در گردن

بعد به زعقد عنبرین خوانم چه یعنی خرم مهره خرمهره بسکی که در گلوی خر و گاو بندند و آنرا خرمهره و مهره دربای

نیز گویند و مهره استخوانهای گردن را نیز گویند و عقد عنبرین آنها را گویند که از مروارید های بزرگ و مهرهای غیره اسباب

بازند و آنرا زنان در گلوی خود بندند و معنی بیت آنکه مهره خر که بر گردن خر می بندند من آن مهره خر را از خوی

خود از عقد عنبرین بهتر میدانم چه یعنی خواستم که از غایت نادانی میان خرمهره و مروارید فرق کردن نمیتوانم بلکه

خرمهره را از مروارید بهتر میدانم و این از آنست که خوبی نعیمم   از ضعف سلیم القلب اگر زور م دهند تا انا

الاعلی زنان فرش خدائی گسترم   ضعف توانائی سلیم القلب ده دل از نرم دل و احمق فرش گستردنی و فرش

خدائی کنند دعوی بزرگ است از دعوی خدائی کردنست معنی بیت آنکه من بسبب ضعف خیال داده دل و بی کدورت هستم

که اگر مرا کروهی از مردان گیتی قوت دهند از غایت نادانی همچو فرعون دعوی خدائی کنم و گویم یا قوم انا ربکم الاعلی

یعنی من اینچنین نادانم که از فریب خلق عقل میورزم   غالبم چون قفل تکخشم چو زرفین لاجرم   مجلس

ارباب همت را چو حلقه بر درم   زرفین حلقه آهنین که بر در بزنجیر وصل کنند و قفل زنند لاجرم هر آینه ارباب

همت قصد حلقه آهنین که بر در وصل کنند اگر مهمان یاد دستی بیاید آن حلقه بجنبانند بدان آواز صاحب خانه خبردار

و بدانکه معنی بیت چنین میشود که من همچو قفل خالی هستم از مغز و علم و هنر و از عقل و فهم تکخشم دارم همچو زرفین ای قفل

و عیب دار هستم هر آینه از مجلس نشستن مثلهم بزرگان نمیز که خداوندان همت عالی اند همچو حلقه دراز در بیرون

میمانم و در مجلس ایشان دخل ندارم از آنکه لایق مجلس ایشان نیم و بدانکه خاقانی خود را تکخشم بطریق هزل گفته است

و فاضل از علم و هنر که گفته هزلست از آنکه بعلم و فضل و حکمت و عقل و فهم آراسته دهر بود زینهار ابیات برهضم للنفس

در کم وزنی خود گفته است از آنکه در ابیات مطلع این شعر ستایش خود کرده است   هر صبح پای صبر بدامن در آورم

پرگار عجز گرد دل و تن بر آورم   پای صبر استعاره است و از پرگار دایره مرادست و از جهت کثرت استعمال

دائره پرگار غلبه کرده است از آنکه پرگار آلت دایره است و معزمان چون برای حضار جن و دیو نشسته کردا

کرد خود دایره بکشند تا جن و دیو صفت شوند رسانند و معنی بیت آنست که من هر وقت صبح بصبوری خود در دامن در آورم و گوشه
عزلت بنشینم و دایره عجز گرد دل و تن خود بکشم تا شیطان وسوسه او ن خواند و حاصل بیت آنکه هر صبح صبح بر و تا چون سالکان
در گوشه بنشینم و در مراقبه شوم و در ذکر و فکر عبادت مشغول شوم   از عکس آن فزاید پری شود فلک   چون
جرعه ریز دیده بدامن در آورم   از جرعه ریز دیده قطرات اشک مراد است و در اصطلاح جرعه ریزان قطرات را گویند که معاشران وقت
خوردن شراب دل جهت ادای حق بر زمین بریزند و معنی بیت آنکه چون قطرات اشک خونین بوقت صبح در دامن خود فرو ریزم از چندان
خون اشک چشم در دامن جمع شود که از عکس آن اشک خونین جرم فلک همچو شیشه پر شراب نماید و درین بیت جز از شرح معلوم
و قرابه و می و جرعه لفظا مناسبند   از زعفران چهره کم فتنه گیرم   کالبستنی بخت ستره در آورم   زعفران چهره کنایه
از زردی رویست که بسبب غم بود و لشره افسون و تعویذ که بر زعفران نوشته باشند و تخته منقش که برای هدیه کودکان [illegible] بر
تعویذ نویسم و در گردن بخت عقیم خود تا نکره حامله گردد و نتیجه سعادت و فتح رساند از حبس خلاص شود   غم برجگر زند
آتش بر زین مراد من از آب دیده دجله بر زن در آورم   بر زین نام آتشی زده که نام جوئی است بزرگ و آن نزدیک بغداد
میگذرد و بر زن کوچه و محله معنی بیت آنست که غم در جگر من آتش برزین زده و جگر مرا سوخته است انعزاز اب چشم خود دجله در
کوچه و محله خود در می آورم یعنی مقدار سوز پیدا میشود و درین بیت [illegible] که سخن رانده که از جگر سوخته آب بیرون
میریزم و این عجیبست که از جگر سوخته آب بیرون آید و سوختگی جگر را سود نکند   طوفان ز شور برآید چو دامن
و امن چو بر بر زن بنهیبن در آورم   طوفان ز شور استعاره است و از طوفان کثرت اشک گریه مراد است و از شور سینه
با سوز جگر مراد است و از بر زن آن طباخ مراد است که در کوفه از شور او طوفان خواسته بود و تنهبن سرپوش دیگ را
گویند و معنی بیت آنست که از غایت سوز سینه و سوختگی جگر چندان اشک از دیده بریزم که طوفان قایم شد اگر همچو پیر
زن کوفه بجای تنهبن دامن خود بر دهن شورای چشم نهم هیچ سود ندارد و منع اشک چشم باز نایستد چنانچه پیرزن
طباخ چون وقت برآمدن طوفان سرپوش دیگ بر دهن تنور نهاد هیچ سود نداشت و آب طوفان را مانع شدن
نتوانست و آب برزیستاد   چون کوه خسته بسته کنندم بجرم آنک   فرزند آفتاب بمعدن در آورم   خسته
کردن عبارتست از شکستن و مجروح کردن و جرم گناه و خطا و فرزند آفتاب کنایه از جواهر کانیست که بتاثیر نظر آفتاب در کانها
موجود میشود و معدن کان جواهر و بدانکه این شعر را در حالت حبس انشا کرده است و معنی بیت آنکه چنانکه مردمان کوه را بدان

گناه

[illegible]

گناه که جواهر در بطن دارد میکاوند و خسته میکنند همچو عوانان سلطان مرا مجروح و خسته میکنند بدان گناه که جواهر سخن در معدن خاطر دارم
و آن جواهر از من متولد میشود یعنی گناه من همین است که همچنین جواهر سخن در کان خاطر دارم و از آنچنین جواهر سخن در خاطر من باشد
و از خاطر من متولد شود چندین رنج و محنت و شکنجه حبس از دست عوانان سلطان بمن رسد   چون زال استر فقیم نوحه زال
کنم   تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم   زال پدر رستم و او را دستان نیز گویند نوحه گریه و زاری کردن بهمن نام پادشاهی که اسفندیار
روئین تن پدر او بود و حکایت آنست که چون رستم اسفندیار را بکشت بهمن ابن اسفندیار بر تخت نشست و رستم پیش او خدمت میکرد و بهمن در وقت
صحبت کینه پدر خود از رستم نیز بدست برادر خود کشته شد بهمن فرصت یافته و زال مرز را که پدر رستم بود برادر کرد و زال را که پدر رستم بود
در قفس آهنی محبوس کرده داشت از آنکه او پیر عمر بود و او در آن قفس نوحه کردی و گریستی تا باشد که در خاطر بهمن شفقتی
آید و او را از قفس رها کند و در این بیت لفظ بهمن را استعاره کرده است و کنایه از منوچهر دانسته است که امام خاقانی را محبوس کرده بود
معنی بیت آنست که در حالت حبس میگوید که من همچو زال در قفس زندان گرفتار و محبوس شدم و نوحه و زاری از آن میکنم تا رحمتی در دل
منوچهر که بهمن میباید در آرم و حاصل آنکه در حبس از آن گریه و زاری میکنم تا رحمی که در دل منوچهر در آید و مرا از حبس خلاصی دهد
لی لی که با عفت مراد است لاجرم   مریم صفت بهار به بهمن در آورم   انس [illegible] شدن با کسی و صحبت کردن و محبت
لاجرم هر آینه مریم نام مادر حضرت عیسی بهمن نام ماه زمستانست و آن مدت بودن آفتاب در برج دلو است و آن هوا برگ ریزد و
اشتهای [illegible] است و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که آنچه در بیت بالا گفتم اینچنین [illegible] بلکه نوحه و زاری من از آنست که در حبس با غم
انس کرفته ام و دعای معصوم مستجاب [illegible] پس هر آینه [illegible] من درخت [illegible] را در ماه بهمن که هوای خزان [illegible] بخلاف عادت در [illegible] بار سبز و بار
دار کرده و چنانکه مریم چون از تهمت دروغ که حق بر او بسته [illegible] غمگین شده وقت [illegible] که در زیر درخت خرمای خشک رفت و آنجا [illegible]
عیسی را بزاد چون [illegible] که گذشت ببرکت تولد عیسی و دعای مریم باذن الله تعالی درخت خرما در هوای زمستان و فصل خزان که [illegible] سبز و بار آورد
و بهار [illegible] و مریم بار آن درخت بخورد و آن هر [illegible] تعجب و خرق عادت [illegible] مقصود ازین بیت آنست که در حالت غم من نیز همچو مریم خرق
عادت دارم و در خزان بهار از درخت خشک بر آورم   چون دم برآورم سر زانو بباغ دل   از شاخ سدره مرغ نوا زن برآورم
سر زانو عبارت از مراقبه است و لفظ باغ را استعاره کرده از این باغ حضور دل مراد است و سدره نام درختی و آن در مقام جبرئیلست
و آن سدرة المنتهی خوانند و مرغ نوا زن کنایه از جبرئیلست معنی بیت آنکه چون از سر زانوی از مراقبه در باغ دل ای حضور دل بلبل وار دم
برآرم ای بذکر حق بتسبیح و تهلیل مشغول شوم از شاخ سدرة المنتهی جبرئیل را که مرغی خوش نواست فرود آورم ای باشتیاق استماع لهجه
ذکر من فرود آید و ازین دم گذشته شعر نیز مراد تواند بود   زانو کنم رصدگه و در سبع خوان چرخ   صد کاروان در دم معین در آورم
غم بجنبی است [illegible] و من بار کاروان در خون بهشت بجنبی در آورم رصدگه [illegible] جایگاه که در آنجا باج گیران بنشینند و بر سر راه [illegible]

ازینجا برخ بستانند فان برای کوردلوکا روانان فرو دآیند و در و خرید و فروخت نمایند بختی نوعی از شتر قوی هیکل و بارکش
که در زمین عرب بود پس برکشش و بی فرمان رخ کرد روانش را بیع خوانم که روان برا معنی بیت آنکه من برزانو را که محمل قرابه
باجگاه بنشانم و جاه زانکار و شتران بختی کنم و زان برای صدقه روان با بارهای در و معین هم می آورم و لیکن آن بار متعین که روان
ای در و با برپشت غم که اشتر قوی در کشش و جولانست می نهیم و درفنان های زر سرخ در می آورم و سیاه بیت آنست که چون
در مراقبه مغموم و درد با غم بهم در فغان در می آورم و بختی بر زانو نا جان با بر کشی در و غم کنده و بانکه رصد که دنبی ان کارد ان
و بختی و بار همه اثقال بستند به الله شتاب و بیمار است حبشی بجاند و بس من زندان که به راه چون رخش رست
بای بکوه در آورم آهوی مشک بیشه بید از کاو و بز گزیده و برک عنبر الله دان بر آورم رندان شراب خوارکان کوچه کرد
رخش اسب تیز رو که دون اب گند رو و کاو و بز نوعی از گوسپند و آن از آهو و گوسپند تولد شده برگ ساز و اسباب لادن
معطریست از موی ریش بز و ران بز پیدا شود و این بیت بیداست معنی هر دو بیت آنست که چون کسی بجنس من خانه خورد
شده که با رندان صحبت کنم زیرا که چون برای راه رفتن اسب تیز رو نباشد ضرور است که بر بز و کاو سوار شوم و مشک و عنبر
و چون آهوی مشک نیست که از و مشک فرو تر ضرور است که کاو و بز پیدا کنم تا از کاه و عنبر و از بز لادن حاصل کرده و بعض اگر لا علاج است
نه به ضرورت که در مشتی ادنی است نیز بجانب و دل ابخرد و جرشانم بباغ خلد اخر شلغلی بنشمن در آورم خلد بهشت
شلغلی عبارت از جان و دل و خرد است که سه چیز بی نشیمن کنایه از بهشت است معنی بیت آنست که جان و دل و عقل اگر به سه چیز است
و خلد و بهشت که نشیمن است در آرم یعنی تقوی و ورع کنم تا در بهشت روم نسرین را بگوشه پروین به پرده
تا من بخوان دو مرغ نشیمن در آورم نسرین و دستاره اند بصورت کرکس یکی را نسر طایر و دوم را نسر واقع خوانند
پروین ثریا و آن شش ستاره یکجا اند در برج ثور و سمن فر به کرده و به در ده و معنی بیت آنکه ساکن عالم غیب نسر طایر
و نسر واقع را بر خشم آسمان بگوشه پروین می پرورند برای آنکه چون نیک فربه شوند من آن هر دو مرغ سمین بر خوان بخ
خود نهم و تناول کنم بدانکه درین چند بیت تفاخر سخن رانده است چون موسم شجره به آتش چه حاجت
کاتش رتبه وادی ایمن در آورم شجره درخت تیه بیابان وادی ایمن نام بیابانیست که آنجا مهتر موسی علیه السلام گوسپند
میچرانید و قصه آن چنانست که در شب تاریک در وادی ایمن زن مهتر موسی را درد زه گرفت مهتر موسی بطلب
آتش رفت ناگاه از جانب طور سینا که کوهی مشهور است بر درختی آتش نمودار شد و آن نور حق تعالی بود و موسی زنرا
گفت تو قرار بگیر که من اینک آتشی میبینم بیارم کما قوله تعالی فلما قضی موسی الاجل و سار باهله آنس من جانب
الطور نارا قال لاهله امکثوا انی آنست نارا پس چون موسی علیه السلام بقصد آتش پیشتر رفت و بکوه طور رسید

از کنار

کناره وادی ایمن از نزدیک بواسطه آن درخت آواز آمد که یا موسی انی انا الله رب العالمین پس بواسطه آن نور که بصورت
آتش بود موسی با حق تعالی سخن گفت و متکلم شد و بمقصود رسید و معنی بیت آنکه چون درخت کوه طور مرا آتش داد چنانکه مهتر
موسی را داده بود پس مرا چه حاجت که در بیابان وادی ایمن آتش کیرم یعنی چون مرا نور حق بوی حق تعالی رهبری کند چنانکه
موسی را رهبری کرد پس مرا چه حاجت بجانب آتش حقیقی که غیر نور حق تعالی است التفات کنم و مقصود بیت آنست که چون حق تعالی مرا
رزق و انواع نعمت میدهد مرا چه حاجت که با غیری توقع کنم و حاجت خواهم یعنی سزاوار نیستم که نور حق مرا المقصد است مرا بغیری
حاجت نبود بهرام وار کز یمن آرند دو کدان غارت چرا بتیغ و بکوشش در آورم بهرام نام مردی که از لشکر
هرمز بن نوشیروان بود و او را بهرام چوبین گفتندی وقتی هرمز شاه او را بجهت بند کردن خاقان چین نامزد کرده چون
خاقان چین را بند کرد همه اسباب غنایم که بدست آورده بود بحضرت هرمز شاه فرستاد مگر یک جفت موزه مرصع معلق و کمانی
مرصع و یک انگشتری پیش خود داشت چون این خبر بهرمز رسید در غضب شد و بجهه تشهیر یک چرخه و دوکدان و دو پنبه
پیش بهرام فرستاد و در مکتوب نوشت که ای بهرام تو چنان گمان میبری که خاقان چین را بقوت خود بند کرده این گمان
فاسد است بلکه بقوت اقبال ملک روز شوکت ما او را بند کرده تو خود بیوه زنی همین چرخه و دوکدان و پنبه
سزاوار است بهرام چوبین این حال دید سخت منقبض شد و بعده همه آلات جنگ غارت کنید بان معنی که بیوه زنی را که چرخه
و دوکدان الدولت الات جنگ او را بجه کار آید و معنی بیت آنست که میگوید که من در طریقت نفس خود را چنان ریاضت
داده ام که مثل بهرام چوبین از جهت تشهیر من دوکدان پیش من آرند در خشم نشوم و از تحمل مثل بهرام اسباب و آلات خود را
بغارت ندهم و نزد آن نکنم ای ضایع نکنم و این بیت نظیر ابیات بالاست چون سوزنی که در زنان رسد بود چرا نارود را
روح بدر زنان در آورم در زن سوزن زنرا قوم نصاری واو از جا در خود بالای پیراهن اندازند و روح عیسی
معنی بیت آنکه چون سوزن ترسایان از موی خوک است پس من نار روح عیسی را در آن سوزن چگونه وصل کنم و بدان سوزن چگونه
رداء آن دوزم و مقصود بیت آنست که من برای نان و مال استمالت ناکسان چگونه کنم و ستایش آنکه بتاره روح عیسی مانند
این عظمت ردا عیسی وارد بانا کما نند موی خوک پلید با هم نیامیزم هم نعت حضرت نبوی کان گوهریست
کاین لعل هم بطوق دو گرزن در آورم نعت ستایش و مدح لعل جوهری سرخ قیمتی است و اینجا از سخن است و در ذات اطلاق
و طوق پیرایه معروف که پادشاهان ماضی از جواهر مرصع و مکلل کرده و در گلو می بستند و این رسم کیانست گرزن
بمعنی تاج که از دیبا با قند و بجواهر مکلل کنند و پادشاهان بر سر نهند و اینجا طوق گرزن استعاره است و ازین هر دو

بیت نعت پیغمبر مراد است یعنی بیت الث که بعد از این تاریخ ستایش ناکسان و مدح فرومایگان نکنم همین نعت پیغمبر گویم
که نیکوتر از همه نعتهاست و این لعلهای نطق فصیح خود هم در طوق و تاج نعت پیغمبر صرف کنم یعنی بعد از این
نطق فصیح و الفاظ بلیغ در نعت او خرج کنم   منت بر دعراق و ری از من یعنی جای بحری از نظم و نثر
مدون در آورم   بس شکر که منیژه که بیوم رسید که من شمع بچاه بیژن در آورم   منت شکر و سپاس
بحر دریا نثر سخنان پراکنده و مدون فراهم آورده منیژه نام دختر افراسیاب کیوان هم پهلوی بیژن نام پسر کیو
که بر منیژه عاشق گشته چون زنجیر به افراسیاب رسید بیژن را گرفت و در چاه بند کرد چون رستم و کیو از ین
حال خبردار شدند با لشکر خود آمدند و شمعی افروخته و در چاه بیژن در آمدند و بیژن را خلاص دادند و برابر
خود بردند و منیژه بدین سبب منت و شکر رستم و کیو بجهد و عده بجای آورد و بعا بیت ثالث شد و بدانکه یعنی نظم
نظیر بیت اول است معنی بیت انست که اگر من در عراق و ری از نظم و نثر دیوان مدون بسازم خلق که در شهر بند از
من برند و شکر و سپاس من کنند و شرمنده فصاحت و بلاغت من شوند چنانکه بیژن را رستم و کیو از چاه
زندان خلاص دادند منیژه شکر و منت رستم و کیو بجای آورد و ممنون و منت دار و شرمنده همت ایشان
شد و بدانکه منیژه و بیژن و کیو و چاه و تیره و شمع تناسب الفاظند   در غزلت و حکمت و فقر گوید
قلم بخت من شکسته سراست   موی بر سر بطالع هنر است   یعنی بخت کاتبی است که قلم او شکسته سر است
و بطالع هنر ای وقت کتابت موی در سر دارد و بیکار و فاسد است و حاصل بیت آنکه قلم بخت من آلت
هنر است و شکسته سر است بیکار و برای این در وقت کتابت موی در سر می آورد و بیکار تر میگردد و کسی که ازو
کتابت حاصل نشود یعنی بخت من وقت هنر بیکار است چنانکه جای دیگر هم او گفته   قلمی را که موی در سر ماند
زو مراد دبیر نتوان یافت   دیده دارد سپید بخت سیاه   این سپید آفت سیاه سر است   بخت را
در کلیم ها بایستی این سپیدی برص که در بصر است   برص نوعی از علتی است که بر اندام آدمی درغهای
سپید پیدا آید و بصر بینایی چشم بدانکه سپیدی دیده بینش ندارد و بینایی در سیاهی دیده است و سیاه
کلیم عبارت از فقر و شقاوت و سپید کلیم عبارت از مایه دولت و سعادت پس سپیدی مناسب
کلیم و سیاهی مناسب دیده است و این وضع خلاف غیر محل است یعنی بیت آنکه بخت منحوس من دیده سپید دارد
یعنی نابیناست و این سپیدی برص که در بصر است در کلیم او بایستی تا دیده او بینا و شقاوت

او بسعادت

بسعادت بدل شدی یعنی اگر سپیدی در کلیم و سیاهی در دیده بخت من بودی نابینایی و شقاوت از بخت منحوس من بر خلاف
این بودی بر عکس و بصر قلب بصیر است   چشم زاغ زعفرانی برسیاهی بال   که سپیدی بچشم زاغ دراست   کوه را زرد و سبز
در کمرست   که شهباز را ز زرد پی کمرست   چشم تیز بال زردی پرنده کمر زرد کمر که ملوک و سلاطین بکمر بندند و ضمیر شین برکه
عاید است و این ابیات نظیر بیت اول اند یعنی دو بیت آنکه چشم زاغ که سپید است سیاه و عیب است از آنکه بر مقتضای النور
فی السواد چشم سیاه باید و بر مقتضای خیر الثیاب البیض بال لباس سپید شاید همچنین زر که در کمر کوه موجود است مناسب کمر پادشاهان است
نه مناسب کوه   یعنی چنانکه سپیدی در چشم بخت من و سیاهی در گلیم بخت من غیر مناسب است همچنین سپیدی در چشم زاغ
و سیاهی در بال او و زر در کمر کوه غیر مناسبت و مقصود این بیت آنست که عادت روزگار است که کار ها بخلاف مراد
مردمان کند   تن چو ناخن شده است خوانم از آنک   بخت را ناخنه بچشم دراست   استخوان پیشکش کنم غم را
زانکه غم را مهمان سگ جگر است   ناخنه علتی مشهور که سپیدی در چشم حادث شود و بتدریج سیاهی دیده را می پوشد
و چشم را نابینا کند پیشکش هدیه و تحفه که برای کسی برند سگ جگر بی مروت و بی حمیت متکلم که در آخر مصرع است زیر لفظ تن مقدر است
و تقدیر کلام چنین شود که تن من همچو ناخن استخوان شده یعنی ضعیف و لاغر گشته از آنکه در چشم بخت ناخنه پدید آمده که سبب
کوری چشمت و من این استخوان ای تن لاغر خود را پیشکش غم میکنم که غم مهمان سگ جگر است و استخوان مناسب
سگ است یعنی تن ضعیف خود را بغم سپردم   مسکه چو بخت و دست دلم   حالت دل بر دو یک نه بر خطر است   دو یک مطلع
نرد باز ان دو نقش و فرد را گویند که از دو کعبتین وقت غلطانیدن بالا بر آید و آن اقل عدد نقش کعبتین است و علامت
نقصان بازی نرد است و اینجا هم بمعنی کمی و نقصانست و دست خطره داو آخر را گویند که در آن کرو باشد و حریف از مفلسی بازی را
جان و تن خود باز دو آن دست خون نیز گویند و خطر یعنی همت پیشها م یعنی نقد برو شایستانی داو آخر را گویند که بر
دو نقش کعبتین که اقل عدد است متعلق داشته است معنی بیت آنست که من بخت بد حال و فایت نسبت دل استم
که در نرد بازی آخر داو که بر تن و جان باختم ام بر کعبتین نقش دو یک بر آمده است که اقل عدد است و بدان سبب حال دل من من
در خطر افتاده صاحب بیت آنست که من بعیال و نسبت ال از آنم که جان دل من بر دو یک که در کمی عدد است و افتاده و بسبب غم
و رنج زمانه تا بجدیکه نیم جان دارم   دو نقش بر نظام زنقشات   کلاه شهر با نو ز عمر است   شهر بانو نام دختر یزدگرد
و آن در عهد عمر بن الخطاب اسیر شده بود و مصراع ثانی نظیر مصراع اول است معنی بیت آنست که نظام من که دختر بکر است یعنی اشعار
شعرا عملوا شده است از دست جور و نا انصافی قضا معنی آنکه از آنکه با انصاف نمیرسد و قضا آن را قبول نمیکند چنانکه شهر بانو
بسبب اسیری از عمر معنی بید و گله میکرد از آنکه او را در نکاح خود نیاورد و چنانکه رغبت او بود و بلکه بحسین بن علی داد
از شمار نفس فلک غم   هم غمت در جه غم نفس شمر است   فذلک اجمال حساب بعد تفصیل نفس شمرد و عبارت از کوتاهی

عمر است و معنی بیت آنکه از شمردن دمهای اجل حاصل عمر غم است اگرچه غم عمر کاه است ولیکن حاصل عمر همین غم آمد
و همه عمر در غم و اندوه میگذرد   عالم از جور و بیداد غمت تیر از همه ماده شرر است   جور ستم همه هیزم
ماده اصل و مایه شرر ریزه آتش معنی بیت آنست که عالم بسبب جور و ظلم زاینده و مایه غمت چنانکه تیر از آن
بر بدن هیزم زاینده مایه ریزه آتش است و الا اگر نه از عالم جور و ستم کرده و بمردم غم نرسد و اگر تیر هیزم نخورد
آتش هیزم را نسوزد و شراره پیدا نیاید و بدانکه ثانی مصراع نظیر مصراع اول است   غم ز دل زاد و خورد چون
دلم خون ها در غذای ده ببر است   غذا خورش و از خون ها در خون حیض مراد است از آنکه فرزند در شکم مادر
حمل خون حیض می آید و مصراع دوم این بیت نظیر مصراع اول است و معنی بیت آنکه غم از دل من زاییده شده و همه خون
دل من خورد چنانکه فرزند که در شکم مادر خود موجود میشود و هم خون مادر را در شکم غذای خود میسازد
چرخ بازیچه کون چه بازیچه   در کف هفت طفل بی بصر است   بدو خیط ملون شب و روز   در کشش مهره سان
باد فراست   چرخ بازیچه کون آسمان را گویند باعتبار آنکه بهر شب و روز بازیهای مختلف پیدا می آورد و وقایعات
و حادثات پدید میگرداند و گاهی ستارگان را و گاهی آفتاب را بیرون می آورد پس کون آسمان بازیگر است
که انواع بازیها در عالم پیدا میگرداند و بازیچه بازیگر را گویند و هفت طفل کنایه از هفت ستاره سیار است
و چون شکار کننده [illegible] را گویند و خیط ملون رشته رنگین را گویند و دو خیط ملون استعاره است عبارت
از روز و شب است باد فره چرخی را گویند مدور با دو سوراخ که کودکان در آن رشته در آرند و بدو دست
بکشند تا آن جرم مدور بگردد و آواز کند و این بازی کودکان است و آن شکل است معنی بیت آنکه فلک بازیگر است
در دست هفت طفل که جانهای خلق را شکار میکنند و می شکنند همچو بازیچه شده است و بدو رشته رنگین که آن
روز و شب است میکشند باد فره او را در کشش آورده اند بواسطه روز و شب   عالم از علم مشتق است و لیکن
جهل عالم بعالمی سمر است   معنی از اشتقاق دور افتد کز صلف کبر و از صدف کبر است   عالم اینجهان علم دانستن
جهل نادانی مشتق لفظی از لفظی بیرون آوردن سمر افسانه و حکایت مشهور است اشتقاق لفظی از لفظی
بیرون آورده مناسب معنی کما قیل الاشتقاق اخراج اللفظ عن اللفظ لمناسبة المعنی صلف کبر و لاف صدف میوه است
در ملک [illegible] که از آن [illegible] کنند و اهل فارس ابزاکبر خوانند معنی بیت آنکه اگرچه عالم از علم مشتق است و لیکن
جهل عالم در همه جهان افسانه مشهور است یعنی این جهان از جهل و نادانی پر شده است و علم و دانش در نمانده

بر معلوم شد که بسبب اشتقاق اتحاد معنی شرط است زیرا که اشتقاق کبر و کبر نیست و لیکن معنی مغایر است بخلاف علم و عالم نیز بسبب اشتقاق
مناسبت ندارند بلکه مخالف نیز چنانکه در عالم علم پیداست و در و جهل است   قوت مرغ جان بحال آلت
قیمت شاخ گز بزال زر است   گز درختی است زال نام پدر رستم و مرغ و بال استعاره است و ثانی مصراع نظیر مصراع اول است
معنی بیت آنکه قوت روح حیوانی بواسطه قوت آلت است چنانکه قیمت ای ارزش شاخ گز بواسطه زال زر شده است
و قصه شاخ گز و زال زر آنست که چون رستم با اسفندیار جنگ کرد مجروح و عاجز شد بدان سبب که اسفندیار روئین
تن بود زخم سلاح رستم بتن او کار نمیکرد و از جراحت فارغ بود چون هر دو از مصاف برگشتند و وعده جنگ بفردا نهادند
زال و رستم برای چاره جستن پیش سیمرغ رفتند که سیمرغ زال را در آشیانه خود پرورده بود با او قصه مجروح شدن
رستم و غالب آمدن اسفندیار عرضه کردند سیمرغ شاخ درختی که در کنار آب بود به رستم نمود و گفت از این شاخ
تیر [illegible] دو پیکان در و [illegible] و فردا این تیر [illegible] بسوی اسفندیار [illegible] چندانکه هر دو پیکان در دو چشم
او رسد هلاک خواهد شد زیرا که حق تعالی موت او را در این دو [illegible] نهاده است و رستم از آنجا [illegible] باز آمد و چند پری
که سیمرغ داده بود در جراحت اندام خود مالید در حالت همه جراحتها به شدند و دوم روز بوعده جنگ در مقابل
رفت و آن گز [illegible] جراحت بجانب اسفندیار رسید [illegible] پیکان در هر دو چشم او نشست و بعده رستم کمند انداخت و از پشت اسب
بر زمین افکند و بسته در خانه آورد پس قیمت و ارزش و قدر آن شاخ گز بزال زر روشن شد تا رستم با آن گز
مدعی را هلاک کرد   گشت امید چون زر و باید   گریه گو فتح باب بر نظر است   فتح باب نظر کوکب بدیگر
که خانهای ایشان یکدیگر مقابل باشند چنانکه عطارد که خانه او برج جوزا است ناظر باشد بمشتری که خانه او برج قوس
و مقابل برج جوزا است و چون این نظر واقع شود باران بارد و برف افتد و اول که باران بارد از آن فتح باب
گویند و گشت لفظی مستعار است و از نظر چشم مراد است معنی بیت آنکه چون باران روئینده گیتی است [illegible] این
عجب است که اشک گریه که باران چشمهاست گشت امید مردم را چگونه نمی روئیاند ای گریه مردم امید چگونه بر نمی آید
وقت تب طبع بنزد تب   شیرگر زیست آتش مستقر است   [illegible] زینی را گویند که در او در جبال
با نیزه [illegible] رسته [illegible] مسکن شیر و یوز باشد و مستقر جای قرار را گویند و این بیت نظیر بیت بالاست و [illegible]
بر شیوه [illegible] است و چون کسی را تب بر اندام گیرد و معزمان غنیمت [illegible] افسون بر پاره ای [illegible] بخوانند و بر رشته بندند

و بر قبضه دست صاحب ببندند وصال است رفع شود معنی بیت آنکه معزمان به پایانی نیز بیت مردم می بندند
خیر است دار همیشه در بیستان میماند این عجبست که مبنی است خود و چگونه نمی برد و از خود دفع نمیکنند و از بر
بست بستن مراد است   رفع عین الکمال چون نکنند   رنگ نیلی که بر رخ قمر است   عین الکمال چشم
زخم را گویند نیل وسمه کبود را گویند که از نیل بر رخساره خوبان برای دفع چشم زخم می بندند و این بیت
تا بند بیت بالاست معنی آنست که چون وسمه نیست دافع چشم زخم است پس وسمه نیلی دافع تاریکی بر
رخساره ماه تمام مراست چشم زخم از قمر که عبارت از نفس محیی است و خوفست چرا خلاص نمی یابد مقصود از این
هر سه بیت آنست که در عالم کسی قدرت بی اختیار نیست و بمقتضای المقدر کائن هرچه در قضا و قدر است بظهور
می پیوندد و ما همه عاجزیم و از ما هیچ بر نیاید و کمال معرفت حق تعالی اینجاست لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا الا ما شاء الله
بخت ملاح کشتی طرب است   بخت فلاح کشته بطر است   ملاح کشتی بان طرب شادی فلاح
برزیگر و مزارع زراعت کرده و توانگریست بطر بری نعمت و توانگری معنی بیت آنست که بخت ملاح کشتی نشاط است
و بخت مزارع زراعت و توانگریست ای بخت با نشاط و شادی زیرا که کسی که بخت یاری کند او را خوشی و توانگر
شود و بدانکه کشتی و کشته استعاره است و تجنیس مطرف است و طرب و بطر مقلوب بعض   فخر من یاد کرد
شیروانش که مباهات خور بباختر است   لیک تبریز را مقام است که صدف قطب را همین مقر است
نازیدن مباهات نیز بهمین معنی دارد شیروان نام شهریست و مسکن خاقانیست خور آفتاب باختر
مشرق و از صدف آن چند ستاره که بشکل صدف جانب شمال اند مراد است و قطب شمالی در میان
آن صدفست مقر جای قرار چنانکه نازد و فخر آفتاب بمشرق که مولد وست ای مطلع آفتاب و تبریز
برای مقیم شدن بهتر است اگرچه شهری شکست چنانکه قطب شمالی را بهترین قرارگاه صدف فلکست
اگرچه شکست صدف فلک و آن بنات النعش صغریست   عیب شیروان مکن که خاقانی   هست از آن
شهر کابتدااش شر است   عیب شهر چرا کنی بدو حرف   کاول شرع و آخر بشر است   یعنی تو مگو
که خاقانی از آن شهر است که شروان نام دارد و در ابتدای و لفظ شر است این مگو و عیب این
شهر مکن زیرا که بدو حرف مشترک بلفظ او یعنی شین بر سر شرع و دوم حرف یعنی را در آخر

بشر است

بشر است عیب شروان نباید کرد که شرع و بشر هر دو سر آمد جهان است   قحط وفاست در نه آخر زمان
مانی حکیم پرده عزلت ساز زمان   در دم سپید مهره وحدت بگوش دل   خیز از سیاه خانه وحشت بیا بیابان   قحط خشک
سال نه رحت مانی حکیم شیر است یعنی بدان در گوه باش و هوش دار و زود باش عزلت گیر که در عشق سپید مهره های
ترکی و مهره دریایی که وقت جنگ آنرا بدمند و از نه آواز مهیب بلند خیزد و اهل هند آنرا سنکه گویند و قدرت [illegible]
و مجرد [illegible] از علایق دنیاوی ترک نوی سیاه خانه بندیکانه وحشت رمیده گه و سیاه خانه وحشت کنایه از دنیاست و سپید مهره
وحدت استعاره است و تهنا فه بیانیه است معنی بیت آنست که در نه آخر زمان وفا نمانده است پس ای حکیم هوش دار و زود
پرده عزلت ساز کن و دوری گزین که السلامة فی الوحدة و سپید مهره وحدت در گوش دل بدم ای دل را از وحدت
خبردار ساز و آگاه کن و از دنیا که بندیکانه وحشت است بیا بیابان بر خیز یعنی بنجات و دل ترک دنیا گیر و بسوی حق تعالی متوجه شو و بدانکه
سپید مهره و گوش و سیاه خانه و بیابان استعاره است   هم بعدم پیاده فرو کن بهشت قطع
بهفت خوان   عدم نیستی است قطع کن یا از نسب بهشت و قطع بمعنی طی کردن است   هم ذی قدم سوار بر دان ره
نام راه رویین دز و در هفت عقبه مشکل و دشوار بود و در آن راه اسفندیار رفته بود و رویین دز را او بگرفت و خراب کرده
و از آن راه هفت خوان از آن گویند که در هر منزلی که اسفندیار رفته خوان پیشکش در مجلس کشیده بود و در اینجا از هفت خوان
آسمان مراد است و پیاده کنایه از قالبست و سوار کنایه از روح است معنی بیت آنست که اول خود را اینجا پیاده در مرتبه
گردان و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا نیست کن و بهشت برسان و براه آسمانها خود را معدوم ساز هم و ببهشت در آی و هم
بقرب مولی رسی اکنون پیاده و سواره و قطع و هفت و بهشت تناسب الفاظ است
منکر بگوش [illegible] این ترش میزبان   و هر روزگار سپید دست تو اکرده و المدارسیه کار بیخبت و مسک
طعام بپز [illegible] بپخته میزبان صاحب طعام معنی بیت آنست که اگرچه روزگار توانگر است و لیکن بخت ممسک و بخیلست تو
در جای [illegible] و شیرین زبانی او نظر مکن و فریفته مشو زیرا که میزبان ترش رو و زشت خو است [illegible]
[illegible] از روزگار و بخت [illegible] بود   اول بیار شیر بهای عروس فقر   وانگه ببر قباله اقبال را بکابین   قانون
ملک فرید و شیر خوان که [illegible] گاوین این عروس [illegible] شیر بها دست پیمان که از طرف داماد بعروس
وقت نکاح نقد دهند چنانکه شیخ نظامی راست   دختر این مرغ بدان مرغ داد   شیر بها خواه که [illegible]
خط کابین و خط مهر قباله [illegible] دولت و سعادت قانون عروس دار ملک شهر که [illegible] سلاطین
[illegible] کابین مهر عروس [illegible] علم [illegible] که گاه [illegible]

خود چه دی بقوت آن همه لشکری و شهرها را بر غالبیده و جمع کرده بر فریدون برده بود تا فریدون بر آن قوت
بر صعتی که خروج کرده او را شکست و ملک او گرفت و آن علم را درفش کاویانی گویند و از زر بها و از رنگ الله مراد است
معنی بیت آنکه فقر حقیقی عروس نمایست از نوا و امیدواری که در نکاح خود در آوری اول شیر بهای او بیار یعنی ترک
دنیا گیر و هر چه داری براه الله و لله الله صرف کن که شیر بهای عروس فقر همین است و چون بها داده باشی خط
اقبال را کال ببرای نعمت و دولت اخروی بستان و آن عروس فقر را خاتون شخانه فریدون بخوان زیرا که
مهر او کم از بهای درفش کاویانی نیست که مایه سلطنت فریدون است
اسکندر و شمع ملک و روزه عمر
خضر و شمع مفلسی و عمر جاودان شمع در نار و نعمت بودن دو روزه عمر کنایه از قلت عمر است یعنی سخت اندک
عمر چنانکه شیخ نظامی راست در دو روزه عمر اگر دست آرد و چنان کش بگذرانی بگذرد زود شمع مانند
دوره [illegible] و آن همیشه معنی بیت آنکه اسکندر از آن نعمت و سلطنت عمر اندک یافته و آن بقول سی و سه سال و بقول
شصت سال است و خضر از آن شمع مفلسی عمر جاودانی در افلاس است پی طعمه طمع ببر آور چو کرم پیله چون
کرم پیله سر چه کنی در سر دهان ببرآوردن تا جز سه بندان کرم پیله کرمی که بر درخت پیله مسکن دارد اما از
برگ و گل هیچ نخورد و از چوبهای باریک که از خود خانه زده هم در وی میرود و کرم پیله کرم ابریشم و آن
بر درخت توت نشیند و برگهای توت بخورد و آخر الامر قی کند و بر خود پیچد و آن وبال او شود چنانکه شیخ نظامی
راست چو پیله ز برگ کسان خورد ساز همه تن شد انگشت وقی کرد باز و سر در دهان کردن عبارت از برباد
و هلاک شدن است بسبب غذا و خورش معنی بیت آنکه ای فلان همچو کرم پیله در قناعت و خورسندی عمر خود
با تمام رسان و طمع را منقطع گردان و همچو کرم پیله بسبب غذا و خورش سر خود بباد مده و خود را هلاک مکن
ارشده لعمرک [illegible] کرده مستقیم مخصوص قسم فانظر و مقصود کن فکان این بیت در نعت حضرت رسالت صلعم شاهد
لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون [illegible] وغیرشان کرده اند [illegible] قسم فانظر نیز در شان او است و آیه او
قفی الله مرة ثم یقول له کن فیکون نیز او است یعنی مقصود کل آفرینش ذات آنحضرت صلعم است و آیات مذکور در شان او نازل
شده که در چهار پر زبان کرده در دهن که با دو طفل در دهن افکنده ریسمان چهار پر عبارت از چهار یار
پیغمبر است و آن ابوبکر و عمر و عثمان و علی مرتضی رض است و دو طفل کنایه از حسن و حسین رض و این بیت بر دو قصه
موقوف است قصه مصراع اول آنست که روزی پیغمبر صلعم با چهار یار در تنهای سفر در بیابانی بی آب افتادند و ایشان را
تشنگی سخت غلبه کرده چون پیغمبر صلعم حال یاران از سبب بی آبی چنان معاینه کرد سر زبان خود در دهن هر یکی
کرد

کرده و حال از تشنگی یاران فرو نشست و قصه مصراع دوم آنست که روزی حسنین رض در خدمت پیغمبر صلعم بازی میکردند بعده پیغمبر گفتند
که در دهن خود رشته ریسمان بجای لگام بکنید و مهار بر پشت خود سوار کن پیغمبر صلعم از جهت طلب رضای ایشان همچنان کردند
و گفته اند خبر انجکت جملگی معنی بیت آنکه پیغمبر صلعم گاهی در تشنگی زبان مبارک در دهن چهار یار کرده تا تشنگی ایشان فرو
نشست و گاهی برای لگام داشتن طفلان [illegible] رشته ریسمان در دهن خود کرد و خود را بر طریق مرکب برای ایشان
ساخت
بر بام سدره تا در او ادنی فکنده رخت روح القدس دلیلش و معراج نردبان سدره درختیست
مانند درخت کنار و آن مقام جبرئیل است و آن مقام را سدرة المنتهی گویند او ادنی اشارتست بر قوله تعالی و کان قاب
قوسین او ادنی رخت افکنده عبارتست از نزول آمدنست در منزلگاه روح القدس جبرئیل است دلیل راهنما معراج
نردبان و ضمیر شین به پیغمبر صلعم عاید است و معنی بیت آنکه پیغمبر در شب معراج بالای سدرة المنتهی تا محلی رسید که
میان او و حضرت احدیت جل جلاله فاصله دو کمان و یا کم از آن ماند فکان قاب قوسین او ادنی و جبرئیل
در آن جای راهبر گشت و معراج نردبان شد تا بر آن نردبان به بام سدرة المنتهی رسید از آنجا بقرب حق تعالی
و با نواع نعیم مخصوص شد
ضمانند ار سلامت شد دل من چو دار الملک عزلت یافت مسکن
ضمان دار [illegible] و بدر [illegible] دار الملک شهری که تختگاه سلاطین باشد عزلت گوشه گیری معنی بیت آنکه چون دل
من در شهر عزلت مسکن یافت ضمان سلامتی من شد یعنی چون بر مقتضای السلامة فی الوحدة از علایق دنیا مجرد
شدم و در کنج عبادت نشستم و در عزلت اقامت گرفتم دل من ضامن سلامتی من شد از آنکه سلامتی در عزلت است
مرا یک گوشه ای چون گنج باید دهان مار چون سازم نشیمن گوشه ای صدف دهان مار کنایه از
دنیا [illegible] نشیمن نشستنگاه و آشیانه معنی بیت آنکه مرا در گوشه عزلت مقدار یک صدف همین بس بود و آنچه
زیاده از آنست بدهان مار میماند و در چگونه نشستنگاه خود سازم که مهلکت یعنی سلامتی من در عزلت است
بدانکه زمین بر پشت مار است هر گاه که زمین ماری بزرگ بجنبد و نیز قطره باران نیسان در صدف افتد مروارید گردد و چون
در دهان مار افتد زهر گردد یعنی چنانکه قطره باران نیسان در صدف مروارید گردد و در دهان مار زهر هلاهل گشت
شود همچنین من در صدف عزلت گوهری قیمتی شوم و در خارج گوشه عزلت که بدهان مار میماند زهر شوم

ای هدهد کشوم بس غفلت بهتر   زبان مار من یعنی سر کلک   کز و شد مهره حکمت مبین   کند چون مور بر کژدم
دلان حیف که خیل مور کژدم راست دشمن   مهره حکمت بعبارات الشیهای حکمت و مهره لازمه مارست و آن واقع
زهرست مبین پیدا کژدم دلان کنایه از مردمان موذی و کور دلست خیلان لشکر و هیچ حروف و کلمات مرادست
که قلم مینویسند و بدانکه مهره مستعارست و معنی بیت آنکه سر قلم من بزبان مار میماند ای دو شق است و مهره حکمت
ای نسخه حکمت از و پیدا آمده است بر کژدم دلان ای مردمان موذی و کور دل که معاندند همچو موران جمعیت حروف
و الفاظ میکنند تا ایشانرا هلاک کند چنانکه مور بچگان جمع میشوند و کژدم مراد از آلت غفلت میگیرند و هلاک
میکنند و حاصل دو بیت آنکه قلم من بمار میماند و مهره حکمت از و پیدا میشود و مانند سدل موذی را بقوت حروف
و کلمات هلاک میکند چنانکه مور بچگان کژدم را   یعنی جز مرا نظم محقق   نیابی جز مرا نثر مبرهن   نیارد
جز درخت هند کافور   نریزد جز درخت مصر روغن   مبرهن حجت درخت هند در هندوستان در حقیقت مانند
مور که المقدار شبنم که بر برگها کافور افتد جدا نشود محمد ذکریا گوید نزدیک دریا کوهی درختی باشد که در اسفل وی
سوراخی هست که ازان ره ناکی کافور بچکد درخت مصر او عفینست در مصر نزدیک عین الشمس از ابلان خوانند
دو دم بیت نظیر میاد لست معنی هر دو بیت آنکه چنانچه جز درخت هند درختی کافور نیارد و جز درخت مصر درختی
روغن بلسان نریزد جز نظم من نظم کسی را محقق نیابی و جز نثر من کسی را مبرهن نیابی   ضمیر من امیر الحیوان
زبان من شبان وادی ایمن   ضمیر اندیشه دل امیر الحیوان مهتر خضر را الحیوان الحیات شبان وادی ایمن مراد
دو وادی ایمن نام جاییست که مهتر موسی در دنجا گوسفند چرانیدی معنی بیت آنکه ضمیر من مهتر خضر است ای ضمیر
من همچون ضمیر مهتر خضر علم لدنی دارد و کجات نیز دارد و شعرا دیگر فیض از و میگیرند و زبان من موسی کلیم الله
یعنی زبان من همچون موسی بالحقیقه متکلم میشود و در سخن معجزات موسی دارد که دافع سحرهای خصمان است و زبان
من از ضمیر من فیض سخن میگیرد چنانکه مهتر موسی بحکم فرمان از مهتر خضر فیض گرفته بود و آن قصه مشهورست
و بدانکه امیر و ضمیر و زبان و شبان تجنیس مطرفست   سفال نو شود گردون چو باشد   عروس خاطر مرا وقت
زادن   عروس خاطر استعاره و اضافه بیانیه است معنی بیت لمشک که خاطر من زن است حامله چون وقت زادن
بچگان سخن درد زه میگیرد برای ولادت او آسمان از غایت اطاعت و فرمان برداری خود در سفال نو میبارزد

تا او بچگان

تا او بچگان سخن را بآسانی زاید یعنی خاطر من وقت ایشان آوردن برگولها مینهد و از کنجی که در زیر عرش است سخنان
میگیرد و ایشان شعر میکنند ان لله تعالی کنزا تحت العرش و مفاتیحها السنة الشعراء بدانکه چون زنی را درد زه گیرد بر
نو شکست در سر نو لیسند و در زیر پای او نهند و بشکنند بفرمان حق تعالی فرزند بآسانی زاید و فلک مجوف
ازان بسفال تشبیه کرده است   ازین بوزند غافل چند اعمی   وزین نطفه منکر چند الکن   وزین مشتی
سماعیلان ایام   وزین چوق سماعیلان برزن   اعمی آنست نطق سخن الکن کند زبان مشتی چند سماعیلان گروهی
عمود است مریدانی پرستیدند چوق گروه بنی اسرائیل قومی نادان برزن محله و کوچه معنی بیت آنکه ازین سخنان منور
روشن که من دارم چنین نابینا از ابنای جنس من غافل شدند و از غایت حسد انصاف نمیکنند و دین نطق که من دارم
چند کسان که زبان ایشان الکنت دارد منکر شدند و ازین نادانی سخنان بمیغ مرا قبول نمیکنند و ایشان سماعیلان و سماعیلان
چند در محله احمق و نادان و از حماقت گو ساله را می پرستند   همه قلب وجود و شوله عصر   نعایم دار
آتش خوار و ریمن   قلب و دغل و به نام منزلیست از منازل قمر شوله هم نام منزلیست از قمر در برج
عقرب و نحس است و جو هستی نعایم شترمرغ و نام منازل قمر ریمن برگشته معنی بیت آنکه القوم که در بالا
بالا ذکر رفت ایشان قلب و دغل و نحس و بد تراند از جمله موجودات و شوله عصر اند ای همچو شوله
نحس و موذیند و همچو نعایم آتش خوار ای حرامخوار و بی فرمان بدانکه شترمرغ آتش خوار و در قلب و جود
دو جو نیز مراد باشد یعنی بد وجود زند   فرنجک و ایشان گرفته آن دیو   که سرایشان همی خورد
حجیون   فرنجک دیو سیه که مردم را در خواب فرو گیرد و اهل هند انزا اونهاره گویند خورحجیون کن
بزبان سریانی نام دیویست که از فرنجک غالب تراست و ضمیر شین به دیو راجعست معنی بیت آنکه القوم که ذکر ایشان
رفته است دیو خور حجیون را چنانکه گرفته که دیوانه ساخته است   که از دماغ
ایشان رفته است سخنهای پریشان و هذیان بیرون می آید چنانکه از گرفتن فرنجک مردم سخنهای پریشان
و هذیان از دهان بیرون می اید   ندانند طبع این خاشاک از خاشاک   ندانند فهم این بهمن ز بهمن
جز و که مباد اگر بهمن نام یار سیلان و آن مدت بودن آفتاب در برج دلو است و یازدهم روز از بهمن ماه

نیز گویند و آن روز جشن مغان است و نام دار وبست که اهل هند از او هوسلی خوانند و آن دو نوع است سرخ و سپید
و نام او دشنامیست که پسر سعید بار روی هن بود و مغ حبست که طبع بعضی کسان از آن قوم لفظ دشنام اگر مغ مبادا
که مغ او خبر است فرق کردن نتوانند با وجود این جهل و بلادت طبع دعوی استادی و سخندانی میکنند یکایک
میوه دزد باغ طبعم ولیک از شاخ بختم میوه افکن یکایک یعنی یکیک هر بیت میوه کنایه از سخنانست و لفظ باغ
طبع من میوه سخن میدزدند و نفع میگیرند ولیکن با وجود از شاخ بخت من بجد و عداوت میوه فرو میریزد و ضایع
میکنند ای اگرچه سخنان مرا میدزدند و از آن منتفع میشوند با آنهمه مرا از بخت ثمره و فایده گرفتن نمیدهند و زوال نعمت
و دولت من میخواهند و مایه حقد و حسد ظاهر میکنند شب ربع آمدیش از آنکه نام بکر در ربع مسکون یافت مسکن
عجب نی گر شب میلاد احمد نگون آید اصنام برهمن شب ربع تب را گویند که بعد چهارم روز در تن مردم آید ربع مسکون
چهارم حصه زمین را گویند که آبادست و آن مشرق و شمال و هفت اقلیم را دربر گیرد و وقت ولادت اصنام بتان نگون شد
دوم بیت نظیر بیت اول است معنی بیت آنکه از آن سبب که نام مرا بکمال فصاحت در ربع مسکون شایع و مشهور گردیده است مرا
از حسد و حقد شب ربع در وجود آمدن گرفت و این عجب نیست چنانکه در شب ولادت حضرت پیغمبر صلعم همه بتان بر روی
زمین بازگون افتادند و این معجزه بخت بود دهان ابلهان دارند بر دوز بروت روبهان دارند مرکب
برای آنکه خر آزان که حرز کنند از سبلت روباه درزن بروت سبلت خر از چرم دوز درزن سوزن معنی بیت آنست که
دهان ایشان را که دهان ابلهانست و از آن سخنهای پریشان و هذیان بیرون میکنند بدوزند و دیگر پریشان نگویند و سبلت ایشان را
که مانند موی سبلت روباه است بکن و از آن سوزن طناز دهان ایشان را هم بدان سوزن بدوز از آنکه رسمست که چرم
دوزان وقت چرم دوختن از موی سبلت روباه سوزن میسازند و بدان چرم میدوزند چو شیران بر خشند
گاو ساران لعاب طبع کرد اگرمی تن گاو ساران احمقان و بیخردان و ترسندگان مانند گاوان و لعاب طبع
کنایه از سخنان فصیح است و بدانکه چون گاوان وحشی تشنه شوند و بر حوض در آیند شیر گرد آن حوض لعاب خود
اندازد و اندکی راه خالی بگذارد و در آنجا خود در کمین گاه نشیند چون گاوان از حوض باز گردند از هر طرف
بوی لعاب شیر بدیشان رسد از آن برمند و پندارند که اینجا شیر است لیکن بدان راه که خالی است بگریزند که در آن جانب شیر
نشسته چون نزدیک مخرج برسند شیر از کمین حمله کند و یک دو گاو را بیندازد و طعمه سازد و شیخ
نظامی علیه الرحمة در مخزن الاسرار آورده است شیر فکنده است درین ره لعاب سر مکش از نیش چو خوشی سراب

وعلت که

وعلت آنست که از بوی شیر لعاب بیاوت نزدیک نیست کنایه از آن قوم است دراکه با وصاف مذکور
موصوفند سخنهای ایشان که نرم و شیرین دجاپلوسی مقیدند مطیع خود کردان و سخنها فصیح و بلیغ خود
ایشانرا شیفته و فریفته کردان که ایشان مانند گاوان وحشی احمق و بیخرد و وحشی اند سخنهای شیرین
مقید شوند و بچرب زبانی و شیرین گوئی چون گاوان وحشی بلعاب شیر مقید میشوند مطیع خود کردان

تو زنهار کن اهتمام خود را در حاجت جزئیهٔ ایشان باعتقاد اینکه حاجت کلی ایشان را برآورده باشی بهتر است که از برای اهتمام
جزئیهٔ تو در کارهای جزئیهٔ ایشان منفعتی است که فایده میبرند بسبب آن منفعت و از برای اهتمامات کلی تو در امور
کلی ایشان فایده‌ایست که مستغنی نمیشوند از آن فایده و نکتهٔ خلاصه کلام معجز نظام آنست که سپهسالار باید با وجود تفحص
امیر و سردار بر فرقهٔ سپاهی باید خود متوجه حال و متفحص و متفقد و متکفل اصلاح امور و انجام مهام ایشان باشی بنوعی که
پدر و مادر در حال جویای احوال اولاد خود هستند و البته باید بزرگ نشماری در پیش خود انعام و احسانی که در بارهٔ ایشان کرده
باشی یا حاجتی را که از ایشان بفعل آورده باشی روا ساخته باشی اگرچه احسانی بزرگ باشد و انعامی سترگ و همچنین باید البته
حقیر و جزئیه نشماری وعده که بایشان داده اگرچه که جزئیه باشد نیز وعدهٔ احسانی اگر بایشان بکنی در عمل آرد و وفا کن بوعدهٔ
خود اگرچه وعدهٔ جزئیه باشد و خلاف وعده قبیح است از بزرگ اگرچه جزئیه باشد زیرا که بزرگ نشمردن احسان خود و وفا
نمودن بوعدهٔ خویش میکشاند ایشان را از بیگانگی بیگانگی تو و از [illegible] و دشمنی بدوستی تو و امیدوار دارد ایشان را باینکه
در صدد نیکخواهی تو باشند و طالب یگانگی تو [illegible] باشند و ترک ننمائی هرگز متوجه شدن در جزئیات امور ایشان را
باعتقاد اینکه امور کلی ایشان را صورت داده باشی بهتر که برآوردن مطلب جزئیهٔ ایشان و مطالب کلی ایشان [illegible]
رب باشد که کسی محتاج بچیز جزئیه باشد که رفع آن احتیاج را چیزهای کلی نمیتواند کرد مثل اینکه کسی با وجود
داشتن ده شمشیر محتاج بیک قبضه کارد میشود یا با داشتن ده قبضه کارد محتاج بیک قبضه چاقو میگردد و نباید آنکه
کارد ندارد که ده قبضه شمشیر دارد یا چاقو بخشید که ده قبضه کارد [illegible] یا بخشیده زیرا که احتیاج بکارد و [illegible]
بداشتن شمشیر ندارد و احتیاج بچاقو را هم داشتن ده قبضه کارد رفع نخواهد هر کدام جای خود دارد و هر یک مقامی [illegible]
قوم باید متفقد و متکفل جزئیه و کلی امور رعیت تو باشد و دقیقه از احوال ایشان غافل و ذاهل نگردد و احسن و ولیکن
آثر رؤس جندک عندک من واساهم فی معونته وافضل علیهم من جدته بما یسعهم ویسع من وراءهم من خلوف اهلیهم حتی یکون

همتهم هما واحدا فی جهاد العدو فان عطفک علیهم یعطف قلوبهم علیک ولا تقع نصیحتهم الا بحیطتهم علی ولاة امورهم
وقلة استثقال دولهم وترک استبطاء انقطاع مدتهم فافسح فی آمالهم وواصل فی حسن الثناء علیهم وتعدید
ما ابلی ذوو البلاء منهم فان کثرة الذکر لحسن فعالهم تهز الشجاع وتحرض الناکل ان شاء الله ترجمه ای مالک
هر آینه البته باید باشند عزیزترین و برگزیده ترین سرکرده و سردارهای سپاه تو در نزد تو کسیکه یاری کنند ایشان را
از مال خود و ببخشد ایشان را از دولت خود بقدریکه غنی گرداند ایشان را و کسانی را هم که متعلق باشند
از اولاد و جهال تا اینکه بوده باشد همه همت ایشان مصروف بجهاد دشمن بدرستیکه مهربانی تو با ایشان باعث است که مایل
شدن دل ایشان بتو و درست نمی شود نصیحت ایشان بتو مگر وقتیکه باید باشند ایشان بسرکردهای خود و در نظر باشند از سردارهای
خویش و گران نباشد استقلال و استیلای آن سردارها بر ایشان و دلتنگ نباشند از دیر بپایان رسیدن مدت دولت
ایشان پس وسعت بده در آرزوهای ایشان و برآور حاجتهای ایشان را و پیوسته تعریف و توصیف کن بنیکی و ثنا خوانی
و اهتمامات ایشان را بدرستیکه بسیار یاد کردن خدمات ایشان بحرکت می آورد شجاعان ایشان را و حریص می سازد
ترسناک ایشان را اگر خواسته باشد خدا تعالی حاصل خطاب اینست که ای شهنشاه تو در کار آگاه تر و بهتر و عزیزتر
سرکرده و سردارهای لشکر در نزد والا کسی باید باشد که پرستاری و غمخواری سپاه کرده علاوه بر مواجب و مقرری ایشان
از مال خود و دولت خویش ببخشش و احسان عاید بر ایشان و رفع پریشانی کند از ایشان بقدریکه توانگر و غنی
گرداند ایشان و کسان و متعلقان و اولاد و جهال ایشان تا اینکه فارغ باشند از نظم معاش و ترتیب مهام زندگانی
خویش و تمام همت خود را مصروف دارند در مجاهده با دشمنان دین بدرستیکه مهربانی تو بر ایشان میل دادن
دلهای ایشان را بتو و درست نمی شود نصیحت ایشان ترا مگر بعد از آنکه ایشان را حاصل شود بسردار و سرکردهای خود و گران
نباشد بر ایشان استیلا و استقلال آن سرکردها و دلتنگ نباشند از دیر بپایان رسیدن مدت دولت ایشان پس

وسعت بده و گشاده دار بر ایشان آرزوها و خواهشهای ایشان را و پیوسته بدار تعریف و توصیف خود را بر ایشان و یاد کن
و ثنا روش ایشان و در محافل و مجالس خود خدمات و اهتمامات و زحمات و تصدیعات و اقدامات [illegible]
که در جهادات و محاربات اظهار کرده است از ایشان و در دل است بر ایشان بدرستیکه بسیار یاد کردن و بزبان
آوردن از نیکوئی خدمات ایشان را بحرکت می آورد و حریص [illegible] شجاعان ایشان را و مایل و راغب میگرداند

المتحرز

بمجاهده و محاربه جبانان و ترسناکی ایشان را اگر خواسته باشد خدا تعالی ثم اعرف لکل امرء منهم ما ابلی ولا تضمن
بلاء امرء الی غیره ولا تقصرن به دون غایة بلائه ولا یدعونک شرف امرء الی ان تعظم من بلائه ما کان صغیرا
ولا ضعة امرء الی ان تستصغر من بلائه ما کان عظیما واردد الی الله ورسوله ما یضلعک من الخطوب ویشتبه علیک
من الامور فقد قال الله سبحانه لقوم احب ارشادهم یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله [illegible] واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول فالراد الی الله الآخذ بمحکم کتابه والراد الی الرسول
الآخذ بسنته الجامعة غیر المفرقة ترجمه پس از آن بشناس و بجا بیاور از برای هر شخص از سپاهی زحمتی را که
کشیده است و اضافه مکن خدمت کسی را بخدمت کسی دیگر و کوتاهی مکن در اظهار خدمت کسی وقتیکه نهایت خدمت
کرده باشد و نکشاند ترا شرف و بزرگی کسی بسوی اینکه خدمت او را بزرگ و کلان بشماری اگرچه خدمتی کوچک و خفیف
باشد و نکشاند ترا پستی نسب کسی بسوی اینکه کوچک و خفیف بشماری خدمت او را اگرچه بزرگ و کلان باشد و برگردان
بسوی خدا و رسول خدا کارهائی را که درمانده در آن و متحیر باشی در وی و مشتبه باشد بر تو پس بتحقیق که فرموده است خدای
پاک و منزه از برای کسانیکه کرده است میل داشته است هدایت ایشان را که ای کسانیکه ایمان آورده اید
بخدا و رسول او اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول او را و اطاعت کنید کسی را که صاحب امر شما است
پس اگر منازعه نمودید در کاری برگردانید او را بسوی خدا و رسول خدا رد کردن بخدا اینست که بحکم کتاب

فرا عمل نمایند و برگردانید بسوی رسول خدا است که شریعت جامعهٔ جناب پیغمبر که پراکنده نمیشود تا روز قیامت عمل نمایند
تکمله میفرمایند جناب که خدمت و زحمت هر یک از سپاهی را البته باید منظور نظر داری و در یاد داشته باشی و در وقت
تحسین و تعریف و آفرین و توصیف خدمت و زحمت هر کس را جداگانه نام ببری و البته داخل و مخلوط مساز
خدمت کسی را بخدمت کسی دیگر که از هیچ راه ذکر نشود و نام نبری و از ذکر [illegible] و نام نبری و کوتاهی مکن و هرگز
در تحسین و تعریف و دادن صله و جایزه و انعام طرف دادن بخشش و ماهی مقرری همچنانکه بسوی آنکه داد دارد ترا شرف بزرگی
مرد بر این که بزرگ و کلان شماری خدمت او را اگرچه کوچک و جزئی باشد و باز ندارد و منع نکند ترا آنکه حقارت و پستی
نسب و حسب کسی بر آنکه کوچک و جزئی شماری خدمت او را اگرچه بزرگ و کلان باشد و در حکم کردن و مرافعه نمودن مابین
مردم با طبقهٔ سپاهی اگر مشتبه شود بر تو کاری و متحیر بمانی در آن پس باید برگردانی آن را بسوی خدا و رسول خدا چنانکه خدا
خود که امام [illegible] بتحقیق که فرموده است خدای [illegible] منزه از عیب و نقص از برای قومی که دوست میداشته است
هدایت ایشان را که عبارت از امت مرحومهٔ پیغمبر آخر الزمان که ای گروه مردم که ایمان آورده اید بوحدت خدا
و اقرار کرده اید برسالت پیغمبر او باید در جمیع احکام و رفتار و کردار خود اطاعت کنید خدا و رسول او را و
دیگر که صاحب امر شما است که عبارت از ائمهٔ هدی صلوات الله و سلامه علیهم باشند پس اگر مشتبه شود بر شما حکمی و متحیر
برگردانید او را بسوی خدا و رسول خدا یعنی رجوع نمایید در آن کار یا در آن امر یا در آن حکم بکتاب خدا
که قرآن مجید است و اگر صریح آن در کتاب خدا نباشد و نتوانید یافت آن حکم را از کتاب خدا نمایید پس
رجوع کنید باحادیث نبوی و شریعت پیغمبری که جامع جمیع مراتب احکام و مسائل است و از هم نخواهد پاشید و تغییر
و تبدیل نخواهد یافت تا انقضای زمان و قیام قیامت. اصل ثم اختر للحکم بین الناس افضل رعیتک
فی نفسک ممن لا تضیق به الامور ولا تمحکه الخصوم ولا یتمادی فی الزلة ولا یحصر من الفیء الی الحق اذا عرفه

ولا تشرف

کسی که نزد امام [illegible] در خدمت

ولا تشرف نفسه علی طمع ولا یکتفی بادنی فهم دون اقصاه واوقفهم فی الشبهات وآخذهم بالحجج واقلهم تبرما بمراجعة الخصم
واصبرهم علی تکشف الامور واصرمهم عند اتضاح الحکم ممن لا یزدهیه اطراء ولا یستمیله اغراء واولئک قلیل ترجمه پس
اختیار کن ای مالک از برای حکم کردن در میان مردم کسی را که بهتر از دیگران باشد در نزد تو از رعیت که تنگ نباشد با او
کار و [illegible] قادر باشی بر رفع مردم و مشتبه نسازد بر او امر را مدعیان و باقی نماند در سهو و خطا از روی نادانی و در نماند
از برگشتن بسوی حق و قدرت تمیز دادن حق را از باطل و نترسد نفس او از فوت طمع و قناعت نکند باندک و [illegible]
بدون آنکه غور رسی نماید در [illegible] و متوقف ترین مردم باشد در [illegible] مشتبه غیر واضح و اخذ کننده ترین مردم باشد
بحجت و بینه و کمتر از دیگران دلتنگ بشود در مرافعه و محاکمه مدعیان و صابرترین مردم باشد بر روشن گردانیدن دعوای
مدعیان و برنده تر از همه کس باشد در حکم نمودن وقتی که روشن شد بر او حق و باطل از کسانی باشد که سعی نکنند در حکم
او را تعریف [illegible] مدعی در پیش روی او و مایل نگردانند او را تحریص کردن مدعی بحکم باطل و این صفت کم
کسی است تکمله پس از بیان مراتب طبقهٔ سپاهی و لشکر لازم و در هم آنها بیان مراتب قضاة و حکام شرع را میفرمایند
که چه صفت باید باشند و چگونه کسی را باید قاضی و حکم کننده میان مردم نمود جهت آن اشاره کرده اند که قاضی و حکم کننده
در میان رعیت و ولایت باید کسی باشد که در نزد تو بهتر و پرهیزکارتر و عالمتر و فاضل تر از دیگران باشد و بجهان کسی باشد
که قادر باشد بر مرافعه کردن و محاکمه نمودن و از احکام شرع انور و فرموده خدا و رسول آگاه و متبحر باشد و کسی باشد
که مشتبه نسازند مدعیان حقیقت امر را بر او بمکر و عده و خدعه [illegible] دیده و از حکم خدا [illegible] در پوشد
و حکم حق نفرموده [illegible] و کسی باشد که باقی نماند در سهو و خطا و لغزش از روی [illegible] واقع شود [illegible] که از حکمی که کرده ام اگر
برگردم در نزد مردم تهمت بی اعتباری خواهم شد و کسی باشد که متکبر نباشد و شائق باید بود برگشتن از باطل بسوی حق
و باقی نماند در گمراهی خود و اگر حکمی بخطا نماید برگردد از حکم خود و بگوید که در این مسئله خطا کرده ام و کسی باشد که نترسد

نفس او از فوت شدن طمع و زندگی و تصور کرده است در پیش خود گوید و اگر سخن حق بگویم و این محاکمه را از قرار
و فرموده خدا و رسول او دست بکنم آن طمع که از مدعی در نظر دارم بمن نخواهد رسید و بعضی نخواهد آمد و کسی باشد که اکتفا
کند و قانع نشود در محاکمه مردم بآنچه در اول مرتبه از سخن مدعی بفهمد اینها با تمام بدون آنکه دقت کند و تحقیق نماید و
و تفحص کامل بعمل بیاورد و کسی باشد که متوقف تر از مردم باشد در امور مشتبه و بتأمل حکم کند در وقتی که امر بر او
مشتبه باشد بلکه توقف کند و تامل نماید تا حق از باطل بر او روشن شود و کسی باشد که حجت گیرنده تر باشد از
دیگران در مرافعات مردم تا حجتهای قاطع و شاهدهای عادل و قرینه های روشن از طرفین [illegible] نماید و از
حکم نماید و قطع دعوی طرفین را بکند و کسی باشد که کمتر از همه کس باشد دلتنگی او و در مراجعه مردم و از تکرار سخن
و ابرام مدعیان دلتنگ نگردد و آثار افسردگی بروی ظاهر نشود و کسی باشد که صابرترین مردم باشد در ظاهر
ساختن امور و صبر کننده باشد بر آنکه تفحص کنند فراجویی و در بگوید و کتاب فرو [illegible] مدعیان نسبت بوی تا ظاهر
و روشن شود بروی حقیقت امر و کسی باشد که برنده تر از دیگران باشد در وقتی که روشن شود بروی حجت مدعی بعد از
وضوح مطلب بدون تزلزل از عداوت دشمنان و اضطراب از تهدید دوستان و طرفداری کسی از بزرگان
جاری سازد حکم خدا را و قطع نماید سخن خصمانرا و کسی باشد که سست ننماید او را در اجرای حکم خدا اظهار
سخن حق تملق و چاپلوسی و خوش آمد گوئی مدعیان [illegible] آنکه بگویند باو که الحق شما عجب مرد خدا ترسی [illegible]
با ایمان هستید و هیچکس مثل شما دقت در مرافعه نمیکند ما همه کس را دیده ایم و مرافعه پیش همه برده ایم
اما شما فقط نسبت با ما [illegible] و کسی باشد که او را فریفته نسازد و بر نگرداند او را از جانب حق بسوی باطل [illegible] ترغیب
مدعیان [illegible] شد آنکه بگویند از حضرت
قاضی قناعت ندارد از شاه و در این مرافعه جزئی چند روز است خود را معطل کرده اید و ما را هم [illegible]

لازم

در سازید این حکم صد البته بیک کلمه مبارک شما است چرا اینقدر خود را زحمت میدهید
شما را بجان قاضی زاده قسم میدهیم که کار ما را امروز از هم بگذرانید اینست که حضرت بعد از این مراتب میفرماید
که بسیار بکن از اینگونه اشخاص که وصف کردم از برای تو اصحاب ثم اکثر تعاهد قضائه وافسح له في البذل
ما یزیح علته وتقل معه حاجته الی الناس واعطه من المنزلة لدیک ما لا یطمع فیه غیره من خاصتک لیأمن
بذلک اغتیال الرجال له عندک فانظر في ذلک نظرا بلیغا فان هذا الدین قد کان اسیرا في ایدی الاشرار
یعمل فیه بالهوی ویطلب به الدنیا ثم انظر في امور عمالک فاستعملهم اختبارا ولا تولهم محاباة واثرة
فانهما جماع من شعب الجور والخیانة وتوخ منهم اهل التجربة والحیاء والنصحة من اهل البیوتات الصالحة والقدم في الاسلام
المتقدمة فانهم اکرم اخلاقا واصح اعراضا واقل في المطامع اشرافا وابلغ في عواقب الامور نظرا ترجمه
پس از آنکه قاضی گردانیدی کسی را در میان مردم پس بسیار محافظت کن احکام او را که بخلاف خدا و رسول نباشد و وسعت
بده مر او را با احسان و کرم باندازه که برطرف کند عذر او را و کم کند احتیاج او را بسوی مردم و نزدیک گردان
او را بخود و بمرتبه که طمع نکنند در او امرا و غیر او از خاصان تو تا اینکه ایمن باشد بسبب این نزدیکی بتو از بدگوئی مردم
او را در پیش تو پس نظر کن در همه اینها بدقت تمام بدرستی که این دین تحقیق که اسیر بود در دست مردم شریر
که عمل میکردند در این دین بهوای نفس و طلب کرده میشد باین دین دنیا پس نظر کن در امور عمال خود و
و او را آنها را بعمل و شغل داری از روی اختیار و امتحان و نسپار او را [illegible] و متولی امور را عمال از
ایشان را از روی میل خاطر و استبداد را بدرستی که این دو چیز جمع کننده اصناف جور و خیانتند و قصد کن از
مردم بکار عمل در صدقات اهل تجربه و حیا و نصیحت از اهل بیوتات کرم و خاندان شرف و اهل سبقت در
اسلام بدرستی که اینها در میان مردم خلق نیکوتر و آبرو و ناموس [illegible] و کم طمع ترند از سایر مردم از روی فراست

و دقیق زند در عواقب امور از معیشت فکر و مآل اندیشی نکند اول بیان و نمونه بمالک حکم کننده در مرافعات
و منازعات و معاملات را و چگونه کس باید و چه نوع مرد از مردمان شاید آنچه در فقرات پیش مذکور و مسطور آمد
صفات قاضی و اخلاق حاکم شرع بود و در این فقرات معجز آیات بیان رفتار والی را با نسبت به قاضی و حاکم
شرع نموده میفرماید باید بعد از احکام حاکم شرع نباشی و در صدد استفسار از رفتار و گفتار او بر آیی و بر قرار
بداری از برای حاکم شرع از مرسومات و مستمرات و اقطاعات و عطایا و جهات بقدری که پر کند دیده و دل او را
و کم شود طمع و آرزوی او تا احتیاج بکسی نماند و نفس اماره او را بسوی [illegible] نکشاند و دیده نگشاید
بجاه و فقد رشوه از راه در نرود و منزلت محترم و محرم باشد که آلوده گردد و خاطرش از بدگویان خاصان تو و منتظمان
باغ و دلش از کینه جویی نزدیکان تو زیرا که اگر چنین باشی ناچار است از متابعت ایشان و ناگزیر است [illegible] موافقت
خلفای او و در این جمله که عبارت از رفتار قاضی با مردم و رفتار تو با قاضی است باید نهایت دقت
بعمل آوری تا امر شریعت بر وفق حکم خدا و رسول انجام پذیرد زیرا که تمام اختیار این دین مبین چندی در
قبضه اقتدار اشرار مخالفت آثار که طغیان پیشه و معاویه علیه اللعنه باشند بوده است و حکم کرده ایشان
در میان مردم بمقتضای نفس خود و دنیا آورده اند از آن هوای نفس و آرزوهای دنیوی خویش را لبد از آن که
بیان امر قاضی را فرموده بیان میکنند از برای مالک کیفیت امر عمال را که عبارت است از عاملین ولایات
و عاملین صدقات و عاملین موقوفات باشد میفرمایند که اهتمام تمام و دقت مالاکلام باید بکار آوری در
تعیین و تشخیص عمال و عاملین زکوة را مگر از روی اختبار و استفسار و استخبار و قابلیت و اهلیت نه از روی
میل دل و استبداد رأی خود و بدون آنکه مشورت کرده باشی با کسی از عقلا و صدیقان قوم که این جمله جمع کننده است
جور و خیانت را که نصب قاضی بدون قابلیت جور است و ارتکاب بدون خیانت کردن است بلکه

در

در این جمله باید دقت و اهتمام نمائی و بدست آوری عاملان با تجربت و عفت را از اهالی خاندان قدیم و صاحبان
کرم را و سبقت جویندگان در اسلام و دین قدیم را چرا که این طایفه کریم الخلق و صحیح العرض و با عار و
ناموس ترند از سایر مردم و با تقوا و شرافت و احاطی که دارند مجتنب باشند از دخالت عاقبت
و محترز گردند از بدنامی دنیا و آخرت احسنت ثم اسبغ علیهم الارزاق فان فی ذلک قوة لهم علی
استصلاح انفسهم و غنی لهم عن تناول ما تحت ایدیهم و حجة علیهم ان خالفوا امرک او ثلموا امانتک ثم
تفقد اعمالهم وابعث العیون من اهل الصدق و الوفاء علیهم فان تعاهدک فی السر لامورهم حدوة
علی استعمال الامانة و الرفق بالرعیة و تحفظ من الاعوان فان احد منهم بسط یده الی خیانة اجتمعت بها
علیه عندک اخبار عیونک اکتفیت بذلک شاهدا فبسطت علیه العقوبة فی بدنه و اخذته بما اصاب من عمله
ثم نصبته بمقام المذلة و وسمته بالخیانة و قلدته عار التهمة ترجمه کامل کن بر طبقه عمال روزی و قسمت
ایشان را بدرستی که در این جمله تقویت مر ایشان را با اصلاح نفس و استغنا است مر ایشان را از تصرف خبر کردن
در دست ایشان است از مال مردم و اتمام حجت است از تو بر ایشان اگر مخالفت کنند حکم ترا یا رخنه نمایند
در امانت تو بعد از آن جویا باش از احوال ایشان با اینکه بگماری جاسوسها و دیده بانها از اهل راستی
و وفا بر ایشان بدرستی که جویا بودن و اهتمام نمودن تو در پنهان از کارهای ایشان کشنده است ایشان را
بر آنکه بکار آرند رسم امانت و دیانت با رعیت را و محافظت کننده است مال رعیت را از کارکنان
و نزدیکان ایشان پس اگر کسی از عمال بگشاید دست خود را بسوی خیانتی و جمع شود برای عامل سبب آن
خیانت خبرهای جاسوسهای تو اکتفا کن بهمان خبر جاسوسان خود از شاهد و گواه [illegible]
پس بکش عقوبت خود را در بدن او و بگیر از او آنچه رسیده است باو از خیانت پس وادار او را در مقام

ذلت وخواری وداغ کن اورا بداغ خیانت وقلاده کن اورا بقلادهٔ ننگ تهمت وخیانت تکمله
چون فارغ گردیدند حضرت از نقد قضاة وحکام شرع بیان میفرمایند طریقهٔ سلوک والی را با عمال
وامر میفرمایند مالک را باینکه کامل وتمام گردان بر عمال ولایات وصدقات انعام وبخشش ارزاق
وصلات وعطایای خود را تا منتظم گردد ایشان را امر معاش وفراهم آید از برای ایشان مایهٔ استغناء
وبی‌نیاز گردند از تصرف آنچه در قبضهٔ اختیار ایشانست از وجوه خراج وبرطرف شود از ایشان پریشانی
واحتیاج تا باستغنا که حاصل گردد ایشان را راسخ در امانت ودیانت باشند ونمایند شیوهٔ خیانت
وجنایت تمام باشد حجت تو بر ایشان اگر مخالفت ورزند اطاعت ترا قطع گردد معذرت ایشان
اگر خیانت نمایند امانت ترا زیرا که در اتمام واکمال عطایا درباره ایشان دیگر عذری نخواهد بود ایشان را
در ارتکاب خیانت وعدم اجتناب از جنایت بعد از بیان انحراف باز میفرمایند که با وجود این کارها باید
مطلقا وخاطر جمع نباشی از ایشان بلکه جاسوس وکارآگاهی بر ایشان در نهان بگذار جاسوسان ودیده‌بانان
راست گفتار وفا شعار تا خیانتها وجنایتهای ایشان را بدون کیفیت کتمان واخفاء در پنهان
آشکارا رو بروی در نیاز سازند بر تو زیرا که جاسوس گماشتن تو بر ایشان در پنهان وخفا ومیدانند وبیشک
برانگیخته موجب باشند رعایت ودیانت وامانت را ودر مراقبت آینده وعطا بشوند ودلجوئی رعیت را واهتمام نمایند در
حفظ مال رعیت از کارکنان خود واحتیاط ورزند بحراست عمل وناموس رعیت ودستان از خاصان خویش
پس اگر کسی از ایشان عصیان ورزد ودست بخیانت یازد وظاهر گردد بر تو بمشاهدات جاسوسان ودیده‌بانان تو
خیانت او پس کافی است حجت بآن قول جاسوسان خود واو را عقوبه کن وجاری ساز بر وی سیاست وعقوبت را وبگیر از او
همه آنچه را متصرف گردیده است از مال کارکنان یا از بیت المال مسلمانان بخیانت بعد از تقدیم

مراسم عقوبت وسیاست وبگذار او را بر جای ذلت وبردار از وی ننگ خیانت ومشهور گردان او را بعار
تهمت تا آگاه گردند مردم از عصیان او وعبرت گیرند برجه کسی طغیان او واعصی وتفقد امر الخراج بما
یصلح اهله فان فی صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم لان الناس کلهم عیال
علی الخراج واهله ولیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج لان ذلک لا یدرک
الا بالعمارة ومن طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد واهلک العباد ولم یستقم امره الا قلیلا فان شکوا
ثقلا او علة او انقطاع شرب او بالة او احالة ارض اغتمرها غرق او اجحف بها عطش خففت عنهم بما ترجوا
ان یصلح به امرهم ترجمه تجسس باش امر خراج را بنوعی که صلاح حال رعیت باشد بدرستیکه در صلاح خراج
وصلاح اهل خراج منفعت هست از برای کسانیکه خراج گیرنده اند ونیست منفعت ومصلحتی از برای خراج
گیرندگان مگر بصلاح خراج دهندگان از برای اینکه مردم همه عیال خراج وخراج دهندگانند وهر آینه باید
باشد سعی واهتمام تو در آبادی ولایت ورعیت بیشتر از اهتمام تو در گرفتن خراج از برای اینکه خراج گرفتن میسر
نمیشود مگر با آبادی ولایت ورعیت وکسی که طلب خراج نماید بدون اینکه آباد نماید ولایت او خراب کرده است
ولایت خود را وهلاک نموده است رعیت خود را وبرقرار نخواهد ماند دولت او مگر زمانی اندک وکم پس اگر
شکوه نمایند رعیت از سنگینی خراج یا از آفتی به زمین مثل ملخ وسن یا از قلت آب یا از کمی باران
یا از خراب شدن مجرای زراعتی بسبب غرق شدن در آب یا از خشک شدن زراعت تخفیف بده بر ایشان
بقدری که بدانی باصلاح میآید بآن قدر امر ایشان تکمله نقد کلام فرمودند از ذکر عمال بذکر خراج
وشیوهٔ خراج گرفتن میفرمایند ای مالک اهتمام تمام وتوجه مالا کلام باید داشته باشی در بستن خراج بر
ولایت وگرفتن خراج از رعیت بطریقی وسیاقی که آبادی ولایت ورفاه رعیت در آن باشد

۲ از بی آبی

برتر از مردم یا خراج دهنده اند یا خراج گیرنده منفعت خراج گیرنده بسته بصلاح خراج دهنده است و فساد
حال خراج دهنده موجب فساد منفعت خراج گیرنده پس در اصلاح حال رعیت سعی بلیغ است مصلحت و منفعت
غیر رعیت و نیت منفعت و مصلحتی از برای غیر رعیت مگر با صلاح حال رعیت زیرا که همه خلق محتاج اند
خراج دهندگان خراج اند چرا که دولت و منفعتی از برای احدی نیست مگر بحصول خراج و آبادی خراج دهندگان
پس باید که البته باید سعی و اهتمام تو در آبادی ولایت و رعیت بیشتر از سعی و اهتمام تو در گرفتن خراج از برای آنکه
حصول خراج البته با آبادی ولایت است و کسی که مطالبه خراج نماید بی آنکه آباد کرده باشد ولایت خود را
و بصلاح آورده باشد رعیت خود را خراب کرده خواهد بود ولایت خود را و ضایع و ناچیز کرده خواهد بود
رعیت خود را و پایدار و استوار و برقرار نخواهد بود دولت او مگر روزی چند در کتب چنین مسطور است که
مذکور کردیم در حضرت کسری که حاکم اهواز خراجی زیاده از عادت و بیشتر از اندازه ولایت انفاذ درگاه
کسری ام کرد که برگردانند خراج را بسوی رعیت و بگو شنو در آبادی ولایت بر رعیت و پادشاهی که خواهد معمور سازد
ولایت خود را و بمال رعیت بشکند کسی است که آباد نماید بام عمارت را بخراب نماید بنیان آن گویند نقش خاتم
انوشیروان این بود که آبادان نیست ولایتی که جور نماید در آن ولایت سلطان پس از انتقال بنیان میفرمایند زیرا
مالک که آبادی ولایت در حمایت و رفاه رعیت در هر چیزیست اشاره مینمایند زمانی که شکایت آرند
رعیت بسوی تو از آفات آسمانی و بلیات زمینی از مقوله نباریدن سحاب یا قلت آب و خشک شدن زراعت
از دو آب یا غرق شدن قدر زراعتی از بر آمدن یا باریدن تگرگ بعضی بسبب ایشان یا آمدن ملخ بر کشت ایشان
پس البته باید باجابت رسانی اهتمام ایشان را و بحصول موصول بداری تقاضای ایشان را و کم کنی از خراج جماعت
ایشان بقدری که باصلاح آید امر ایشان و منجر بتلف نشود کار ایشان اصلا و دلتنگ نباشی از تخفیف

مالا

بالمؤنة عنهم فانه ذخر یعودون به علیک فی عمارة بلادک و تزیین ولایتک مع استجلابک حسن ثنائهم و تبجحک
باستفاضة العدل فیهم معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامک لهم و الثقة منهم بما عودتهم من عدلک
علیهم و رفقک بهم فربما حدث من الامور ما اذا عولت فیه علیهم من بعد احتملوه طیبة انفسهم به فان العمران
محتمل ما حملته و انما یؤتی خراب الارض من اعواز اهلها و انما یعوز اهلها لاشراف انفس الولاة علی الجمع و سوء
ظنهم بالبقاء و قلة انتفاعهم بالعبر ترجمه باید گران نباشد بر تو کاری که تخفیف کنی بآن کار مشقتی را
از ایشان بدرستی که آن تخفیف ذخیره کرده و بر ایشان برمیگردانند آنرا بتو در آباد کردن شهرهای تو و زینت دادن
ولایت تو علاوه بر آنکه فرا گرفته صفای نیت ایشان را از برای خود و مسرور ساخته خود را بآنکه شایع کرده است
عدالت تو در میان ایشان و اعتماد بر زیادتی قوت ایشان بسبب ذخیره که گذاشته در پیش
ایشان از احسان خود بر ایشان و آسوده کردن ایشان و اعتماد ایشان بچیزی که عادت کرده تو ایشان را از عدل
و مهربانی باشند در روی بسیار وارد امری بر تو که اگر اعتماد نمائی در آن حادثه بر ایشان بعد از آن متحمل شوند
از راه رضای نفس بدرستی که ولایت آباد و رعیت دلشاد بر میدارند هر باری که بار کنی بر ایشان نیست و جز
این نیست که خراب میشود ولایت بسبب پریشانی رعیت و پریشان میشود رعیت بجهت مشرف گردیدن حکام بر
جمع کردن مال از خوف آنکه مبادا معزول گردند یا از راه آنکه عبرت نگرفته اند از کار گذشته گمان و رفته
گمان نگذاشته چون امر فرمودند مالک را بآنکه اگر افتد روی نماید رعیت را شکایت آرند از بیداد
و دست تنگ بوده تو پس تخفیف بده بر ایشان و دل تنگ مشو از آن اظهار میفرمایند مبادا شاق و گران باشد بر تو گذشت و احسان در وقت تخفیف
ما لا یطاق باشد بر تو گذشت و احسان و ممدد آری در باره رعیت باز آنچه واگذاشته ایشان بجهت تخفیف
نقصان الکاری و خسران تو در بدرستی با اضعاف آنچه داده برگردانند بسوی تو

زیرا که این معامله

یک و سود اری بکنی تو با رعیت سودهای بسیار در ضمن دارد و نفعهای بیشمار از بدی تو مرا آورده [illegible]
[illegible] ترا افتخاری بر [illegible]
سبب [illegible] تو که مدح خواهر کردید عمدا و اطمینان تو بکنند و استطاعت رعیت بسبب شمول نعمت
و حصول رفاهیت دل باشد که حادثه کردد ترا حادثه محتاج باشی در رفع آن حادثه و گرفتاری
بود آنکه طلب مساعدت و اعانت نمائی از رعیت پس در آن صورت بطیب نفس و رغبت خاطر یاری خواهند کرد
ترا در رفع پریشانی و بر آوردن حاجت تو بسهولت و آسانی زیرا که ولایت آباد و رعیت دلشاد بهتر و نیکوتر
از عهده اعانت و مساعدت بر می آیند تا ولایت خراب و رعیت با اضطراب و بدان ای مالک که خرابی
ولایت از پریشانی رعیت است و پریشانی رعیت از حرص و طمع والیست در اندوختن ثروت و دولت
نیز حریص باندوختن دولت میکرد مگر بجهت خوف از زوال دولت و حکومت و این بدگمانی میشود او را
عبرت از کار رفتگان و کم اعتبار از احوال گذشتگان است ثم انظر فی حال کتابک فول علی
امورک خیرهم واخصص رسائلک التی تدخل فیها مکائدک واسرارک باجمعهم لوجوه صالح الاخلاق
ممن لا تبطره الکرامة فیجترئ بها علیک فی خلاف لک بحضرة ملاء ولا تقصر به الغفلة عن ایراد مکاتبات
عمالک علیک واصدار جواباتها علی الصواب عنک وفیما یاخذ لک ویعطی منک ولا یضعف عقدا اعتقده
لک ولا یعجز عن اطلاق ما عقد علیک ولا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یکون
بقدر غیره اجهل ترجمه پس نظر کن در حال نویسندگان خود پس صاحب اختیار کن بر امور نویسندگی
خود بهترین ایشان را و اختصاص بده بنوشتن نوشتجات آنچنانی که داخلست در آن تدابیر و اسرار نهانی
تو کسی را که جامع تر از همه باشد مر اخلاق حسنه را و از جمله کسانی باشد که گراه نشود و او را فریب

در آباد کردن ولایت تو و زینت آن
ولایات تو علاوه بر بهایت آورده
[illegible] و بهار ایشان را نیکو کرده با [illegible]
ایشانرا قصد زینت ایشان را دوست شود
ساخته خود را بسبب اشتهار عدالت و انصاف
تو در میان ایشان و خوشحال خواهد بود ترا
از نیکی رفتار و روش ایشان و حال آنکه

و منزلت پس چون بشود بسبب آن تقرب بمخالفت کردن تو در حضور مردم و کوتاهی نکند بسبب استغنائی که بهم
که پیدا کرده است رسانیدن مطالب عمال ترا بتو و نوشتن جواب ایشان را بطریق صواب و صلاح از جانب تو
و کوتاهی نکند در نوشتجاتی که بگیرد از مردم از برای تو و بدهد بمردم از جانب تو درست نکند انعقاد عقد
که مردم دارند بتو و عاجز نباشد از بر هم زدن تعهدی که بضرر تو کرده باشند و جاهل نباشد از مقدار کار
خود در مهام بدرستی که جاهل بنفس خود بقدر و مقدار دیگران جاهل تر خواهد بود تکمله پس از فراغ از ترتیب عمال
و تعیین اعمال و اشتغال بیان مراتب کتاب را آنچه سزاوار است نظر داشته و وقت کافی در احوال و افعال
نویسندگان و دبیران که صاحب شور و مشورت و واقف از مصالح ولایت و مملکت و محرم اسرار و واقف
از نیک و بد کارند باید بعمل آورده باشی تا قدر و مرتبه هر یک از ایشان را دانسته و از صفت و خصلت و طبیعت
و جبلت هر کدام از ایشان اختیار حاصل ساخته پس از آن که اختیار کامل بهم رسید از برای تو واگذار
نمائی مهام خود را بر کف کفایت کافی ترین و در مهام و نظم کارها نام بهتر و بیشتر باشد از دیگران و مخصوص
بگردان از برای دیوان رسائل و نوشتجات مشتمل بر اسرار باطن خود جمع کننده ترین ایشان را از حیثیت صداقت
و دیانت و تعلیم و رفاه و علم و حلم و حکمت و مروت که بطغیان نیاورد و بعصیان نیندازد او را عزت
و دولت و کرامت و منزلت که بسبب انجام اسباب و غرور جسارت ورزد بمخالفت رای و اندیشه تو در
حضور مردم ضعیف شمارد سخن ترا و سست گرداند رای و تدبیر ترا و کوتاهی و غفلت نورزد در عرض مطالب مردم
در رسانیدن نوشتجات ایشان و صادر کردن جواب از جانب تو بایشان بنوعی که در بر داشته باشد مصلحت ترا
و متضمن باشد منفعت ولایت و رعیت ترا و عاجز نماند از آنچه باید برساند از جانب مردم بتو مصلحت
بالذات قبض تو بمردم از رتق و فتق مهام ولایت و نظام مملکت و مصلحت دولت و منفعت رعیت و قدرت و اقتدار

نداشته باشی در محکم کردن اعتقاد و اعتمادی که مردم دارند نسبت بتو لیکن در طلب قلب رعیت و مایل ساختن
مردم را بخدمت تعاون و سعی بالکلیه نماید و اگر ببیند که مردم را برخلاف مصلحت تو اجتماع و اتفاق است
~~اجتماع و اتفاق ایشان را~~ و عارف باشد و قدر و
مقدار و پایه و مایهٔ کارگذاران خود تا زیاده از آنچه در قوه او باشد از او طلب ننماید و متعهد نشود که امری که موجب تعطیل
مهام دولت تو خواهد بود زیرا که متعهد خواهد بود بر کارگذاران او و سعی بغوص خواهد داشت در نظم مهام
خود را و بدین سبب معوق خواهد ماند بسیاری از کارهای تو و کسی را که عارف بمنزلت و مرتبه خود نباشد
و جاهل از مقدار و قیمت خود در کارها باشد البته در شناختن دیگران جاهل‌تر خواهد بود اصل ثم لا یکن
اختیارک ایاهم علی فراستک واستنامتک وحسن الظن منک فان الرجال یتعرفون لفراسات الولاة بتصنعهم
وحسن خدمتهم ولیس وراء ذلک من النصیحة والامانة شیء ولکن اختبرهم بما ولوا للصالحین قبلک فاعمد لاحسنهم
کان فی العامة اثرا واعرفهم بالامانة وجها فان ذلک دلیل علی نصیحتک لله ولمن ولیت امره
واجعل لرأس کل امر من امورک رأسا منهم لا یقهره کبیرها ولا یتشتت علیه کثیرها ومهما کان فی
کتابک من عیب فتغابیت عنه الزمته ترجمه پس باید اختیار کردن تو ایشان را بوزارت و کتابت
نبوده باشد نه بسبب دانستن خدمت ایشان را و بسبب تعلیم تو بود ایشان و گمان نیکت در حق ایشان چه بسیار که مردم جلوه
خود را بتلبیس و تزویر در نزد والی و حال آنکه نیست از امانت و نصیحت بجز حیله و تزویر چیزی در ایشان
ولیکن بیازمای ایشان را بکارها که در خدمت والیان پیش از تو کرده‌اند پس اعتماد کن به نیکوترین ایشان
با عامه مردم بحسب رفتار و کردار و معروف‌ترین ایشان بامانت و صداقت بحسب شناسائی در میان مردم
بدرستی که این نوع دقت و اهتمام تو در کار ایشان دلیل است بر متابعت و اطاعت تو از برای خدا و کسی

که ترا

۲
روی دل آن جماعت بجانب خود گرداند از برهم زدن
اجتماع و اتفاق ایشان ~~و~~
و برگردانیدن ایشان را از مخالفت و
معاندت بجانب موافقت و مصلحت
دولت تو

که ترا والی ولایت کرده است نیز الزام و قرار بده از برای هر کاری نویسنده جداگانه تا عاجز نشوند از بسیاری شغل
و عمل و متفرق نشود حواس ایشان از کثرت رجوع مردم بایشان و نمانده باشد در نویسندگان تو عیبی و تقصیری مگر
بپوشی از آن خدا از تو مؤاخذه آن خیانت را خواهد کرد بگفته چون بیان فرموده از برای مالک صفت وزرا را
و صفت ایشان و دیگر آنکه امر فرموده بمالک طریقه رفتار و سلوک با ایشان را و دیگر صفات نیز بیان فرموده
اینکه اختیار وزیر و دبیر بحسب فراست و میل دل خود نکن و اعتماد بر فراست و گمان نیک خود درباره ایشان منما زیرا
که طبقه نویسندگان را خدعه و تزویر بسیار است فریب و تلبیس پیشه و قاعده ایشان است که خود را بالتباس
و اشتباه و خدعه و تزویر جلوه دهند در نظر والی و اظهار خوش نفسی و نیک ذاتی و مصلحت جوئی نمایند تا مقصود
و منظور خود حاصل آرند و تقرب خویش را در حضرت والی کامل آرند از آن دست تدبیر بردارند و تصدیق نما
است بفساد و اضرار بندگان خدا بگمارند پس باید که بخدعه و تزویر ایشان فریفته نشوی و بصورت امانت و دیانت
ایشان شیفته نگردی چه در ایشان بجز حیله و خدعه از امانت و دیانت چیزی نیست پس سزاوار از برای تو در
شناختن ایشان اینست که بیازمائی ایشان را از کارهائی که در خدمت والیان پیش از تو کرده‌اند اگر دیدی که ایشان
انجا خوش رفتار و نیکو کردار و صلاح اندیش و مصلحت کیش بوده‌اند پس اعتماد کن و برگزین کسی از ایشان را
که بعلم و دانش موصوف است و در نزد اصحاب دانش و ارباب بینش بعد عموم مردم بدیانت و امانت معروف
بوده و این گونه دقت و اهتمام تو در امر وزارت دلیل است بر تقوی و پرهیزگاری و امانت و دین داری
تو از برای خدا و کسی که ترا والی کرده است بر ضعفا و فقرا و رعایا پس از آنکه در عهد آوردی این شرایط
مذکوره را برقرار کن از برای هر کاری وزیری و از برای هر تدبیری دبیری تا عاجز و مقهور نشوند او را
تدبیر در مهام خطیر و مغشوش و متفرق نگرداند حواس او را توجه بکار صغیر و کبیر و بدان و آگاه باش

ایالتی هر وقتی و هر زمانه و تعدی و ستم نماید نویسندگان تو به بندگان خدا و تو دیده پوشی از ایشان و بگذری
بر ایشان فرو خواهد گرفت تو را انتقام خداوند جبار قهار ثم استوص بالتجار وذوی الصناعات
واوص بهم خیرا المقیم منهم والمضطرب بماله والمترفق ببدنه فانهم مواد المنافع واسباب المرافق
وجلابها من المباعد والمطارح فی برک وبحرک وسهلک وجبلک وحیث لا یلتئم الناس لمواضعها ولا
یجترئون علیها فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشی غائلته وتفقد امورهم بحضرتک وفی حواشی بلادک واعلم
مع ذلک ان فی کثیر منهم ضیقا فاحشا وشحا قبیحا واحتکارا للمنافع وتحکما فی البیاعات وذلک باب مضرة
للعامة وعیب علی الولاة فامنع من الاحتکار فان رسول الله صلی الله علیه وآله منع منه ولیکن البیع بیعا
سمحا بموازین عدل واسعار لا تجحف بالفریقین من البائع والمبتاع فمن قارف حکرة بعد نهیک ایاه فنکل به
وعاقب فی غیر اسراف ترجمه پس وصیت کن نفس خود را و عمال دیوان خود را درباره تجار و ارباب حرفه
و صنعت و وصیت کن تو دیگران را به نیکوئی درباره ایشان در رفتار نیکو کنی تو و کسان تو درباره تجاری که مقیمند
در شهر و خانه خود و تجاری که مسافرند در شهرها و ولایتها و درباره کسانی که نفع می‌برند از کسب و بدن
خود بدرستی که این گروه تجار مایه سود و نفعند و اسباب منافعند و کشندگان نفعها را از ولایات بعیده
و از جاهای خطرناک و راههای دور و دراز از صحراها و دریاها و بیابانها و کوهها و جاهائی که جمع نمی‌شوند
مردم که مکان بگیرند در آنجاها و جرأت نمی‌نمایند که بگذرند از آنجاها بدرستی که این طایفه تجار صاحبان
سلامتند که ایمنند مردم از فتنه و فساد ایشان و صاحبان صلحند و نمی‌ترسند مردم از شرارت و جنایت
ایشان و جویا باش احوال ایشان را چه در وقتی که حاضرند و چه وقتی که در ولایات متفرقند و از جمله آنها
که با وجود این اخلاق و صفات در طبیعت بسیاری از ایشان حالت ظاهر و بخل شدید هست که این سبب

تنگی و بخیلی که میگیرند چیزهائی را که محتاجند مردم و به بهای گران میفروشند و تحکم و بی انصافی میکنند در معاملات و این جمله
ضرر است از برای عموم مردم و عیب است از برای والی پس منع کن ایشان را از احتکار و ذخیره کردن
بدرستی که رسول خدا منع کرده‌اند مردم را از این کار و البته باید با سخاوت باشد معامله ایشان با مردم به درستی و عدل
و انصاف و ترازوهای درست و قیمت صحیح که اجحاف و ستم به بایع و مشتری روی ندهد پس کسی که از تجار مرتکب شود
احتکار را [illegible] بعد از آن که نهی کرده باشی او را پس عذاب کن و عقوبت برسان او را
به نوعی که تعدی نکنی و بدون مبالغه روی ندهد در عذاب او تکمله بعد از ذکر عمال و کتاب شروع به ذکر طبقه تجار
و ارباب حرفت نمود و وصیت فرمود مالک را به حسن سلوک با این طایفه و این طایفه منقسم و منحصرند به دو گروه یک گروه
تجارند و تجار هم بر دو قسمند قسمی از ایشان دایم در حضرند و قسمی در سفرند و یک قسم ارباب صنعت و حرفتند تجار
کاسب به مال و قیمتند و پیشه وران و ارباب صنایع را کاسب به بدن زیرا که تجار از مال خود نفع میبرند و پیشه
وران از زحمت و کار دستهای خود و نفع میبرند پس این قسم وصیت و نصیحت فرمود که باید نیکی کنی ایالت با این طایفه
و وصیت فرمود که نیکی نمایند عمال و کارکنان تو درباره مقیم ایشان و مسافر ایشان و درباره پیشه وران که
نفع برنده به حرکت و کار خود هستند زیرا که ایشان مایه منفعت و اسباب نظم معیشتند و آورنده ولایت دور
میآورند و اگر نباشند ایشان کسی نیاورد منفعت و فایده را از شهرهای دور و دریاهای دور و دراز و صحراهای مخوف
و بیابانهای بی آب و کوههای سخت و دریاهای طوفانی از آن سوی شهرها و این طایفه تجار و ارباب حرفت مردمی هستند
که جان و دیگر درباره ایشان خوف طغیان و عصیان ایشان نمی‌شود مانند طبقات دیگر زیرا که ایشان سلامت جویان
هستند که قصد فتنه و فساد ندارند و مصلحت جو باشند که روی ندهد از ایشان شرارت و جسارت پس جویای احوال ایشان باش
همه وقت ایشان خواه حاضر باشند در ولایت تو و خواه مسافر باشند در شهرها و ولایتها

بیان خفت و طبیعت تجار را نمیفهمند بدان ای مالک که در نهاد و جبلت بسیاری از ایشان تنگی و حرص و بخل
و دیده بمنافع ظاهره احتکار هست که آن سبب نگاه میدارند امتعه و قیمت هر چیزی را که محتاجند بسوی آن عموم مردم
تا بفروشند هرگاه خواهند بقیمت و بطریقی که دانند بصرفه خود بکوشند پس باید البته ممنوع بداری ایشان را ازین کار که
خلاف فرموده خدا و رسول مختار است و مایه ضرر و خسران صغار و کبار و موجب بدنامی والی و صاحب اختیار امر
کن تجار را بانصاف بازار را که سخت گیری ننمایند که مردم با اضطرار آرند بر ایشان روزگار و اگر با وجود منع
ایشان را باز بر این کار آیند و در صدد احتکار برآیند ایشان را عذاب و عقاب کن و لیکن بقدری که بر وفق شرع باشد
نه با انتقام و هوای نفس خود ثم الله الله فی الطبقة السفلی من الذین لا حیلة لهم من المساکین والمحتاجین
واهل البؤسی والزمنی فان فی هذه الطبقة قانعاً ومعتراً واحفظ لله ما استحفظک من حقه فیهم واجعل لهم قسماً من
بیت مالک وقسماً فی غلات صوافی الاسلام فی کل بلد فان للاقصی منهم مثل الذی للادنی وکل قد استرعیت
حقه ولا یشغلنک عنهم بطر فانک لا تعذر بتضییع التافه لاحکامک الکثیر المهم فلا تشخص همک عنهم ولا تصعر خدک
لهم وتفقد امور من لا یصل الیک منهم ممن تقتحمه العیون وتحقره الرجال ففرغ لاولئک ثقتک من اهل الخشیة
والتواضع فلیرفع الیک امورهم ثم اعمل فیهم بالاعذار الی الله سبحانه یوم تلقاه فان هؤلاء من بین الرعیة
احوج الی الانصاف من غیرهم وکل فاعذر الی الله تعالی فی تادیة حقه الیه وتعهد اهل الیتم وذوی الرقة
فی السن ممن لا حیلة له ولا ینصب للمسئلة نفسه وذلک علی الولاة ثقیل والحق کله ثقیل وقد یخففه الله
علی اقوام طلبوا العاقبة فصبروا انفسهم ووثقوا بصدق موعود الله لهم ترجمه پس بترس از خدا بترس از خدا
در طبقه پست از مردم از آنچنان کسانی که راه حیلت از برای ایشان در معاش و کسانی که فقیرند و کسانی که
محتاجند و کسانی که تنگدست است بر ایشان معیشت و کسانی که زمین گیرند بدرستی که درین طبقه کسی هست که

قناعت کننده است در سؤال بهر چه برسد او را و کسی هست که سؤال بزبان نمیکند ولیکن از کیفیت احوال خود
ظاهر میسازد احتیاج خود را و نگاه دار فرموده خدا را در آنچه امر کرده است ترا بنگاه داشتن از حق خود درباره
ایشان یعنی آنچه خدا درباره ایشان قرار داده است از مال خود برسان بایشان و فراموش مکن حق ایشان را و قرار
بده از برای ایشان حصه را از بیت المال و حصه دیگر برابر آنچه از بیت المال میدهی بده بایشان از باج غله اراضی
خالصه مسلمانان که در هر بلدی از بلاد اسلام هست و نسبت بفقرا و مساکین دور و نزدیک بیک نوع رفتار کن
بدرستی که از برای فقرا و مساکین دور رسد قرار داده است خدا بهمان قدری که از برای فقرا و مساکین نزدیک
قرار داده است و هر یک از دور و نزدیک را مامور گردانیده بحکم خدا که رعایت احوال او را بکنی و البته باید غافل
نسازد ترا از حال فقرا و مساکین ~~مشغول بودن بکارهای دیگر~~ پس بمدارا اهتمام خود را در کار فقرا و مساکین
بجهت کارهای دیگر و بر مگردان روی خود را از ایشان از راه کبر و نخوت و جویا باش از احوال کسی که
که نمیرسند بسوی تو از فقرا از کسانی که ~~مردم ایشان را بچشم حقارت می بینند و حقیر میشمارند ایشان را~~ پس
بگمار از برای این گروه مذکور یکی از معتمدین خود را که از جمله خداترسان و فروتنان باشد و برساند بسوی تو
مطالب و حاجات ایشان را پس عمل کن درباره ایشان بطریقی که بتوانی عذرخواهی نمائی در نزد خدا که
در نشره روزی که ملاقات کنی خدا را یعنی نوعی رفتار کن که در روز جزا زبانت کوتاه نباشد در نزد خدا
بدرستی که این گروه از رعیت محتاج ترند بسوی رحم کردن از دیگران و هر یک از فقرا و مساکین را عذر
بخواه بسوی خدای بزرگ از رسانیدن حق او یعنی خود را معاف بدار از اهتمام رسانیدن حق هر یک هر یک از
فقرا و مساکین و جویا باش از احوال بیچارگانی که اطفال یتیم دارند و پیرمردانی که ضعف و ناتوانی
بر ایشان غالب گردیده باشد از کسانی که چاره و حیله از برای معاش خود نداشته باشند و عاجز باشند

از سؤال و ابرام احدی که اهتمام در احوال اینگونه اشخاص بالاخص کرده است بر والیان ولایت و امرا رفاه سـ
نه امثلت کرده است و لیکن آن میگرداند طلب حق را خدا بر کسانی که طالب نتیجه آخرت کارند پس به جهد و شکیبائی
وا داشته اند نفوس خود را و اعتماد کرده اند بر راستی وعدهائی که خدا داده است از برای ایشان گفته نقل کلام
و معطوف است از ذکر تجار و اهل صنعت و حرفت به ذکر فقرا و رعیت و مساکین ولایت که طبقه سفلی اند و عجزه
و فرقه محتاج با عائله نیند و این طبقه کسانی باشند که در نظم معیشت و جلب منفعت چاره و تدبیری ندارند
و در تحصیل قوت لایموت حیله و قدرتی ندارند چند قسمند قسمی از ایشان فقیر و محتاجند قسمی ذلیل و بیچاره اند
قسمی مسکنت و بیدانند قسمی زمن در جا و مکان اند قسمی قناعت کننده اند بسؤال قسمی سؤال کننده به زبان حال اند
میفرماید که بترس از خدا ای مالک بترس از خدا و با حذر باش از خدا و با حذر باش از خدا در باره احوال
این اشخاص و فراموش مکن هیچ وقت حقوقی را که قرار داده است خدای تعالی از برای ایشان و غافل و ذاهل
مباش هرگز از اعانت و رعایت جانب ایشان و از بهره و نصیبی که جهت ایشان را در مال مسلمانان و بر قرار
بدار از برای این طبقه محتاج و مساکین بهره و نصیبی از بیت المال خود و از املاک خالصه ولایت اسلام که مختص
کرده است رسول خدا از برای کافه مسلمین و مؤمنین و تفاوت منظور مدار در ادای این حقوق میانه فقرا
ی دور و نزدیک خود زیرا که برقرار کرده است از جانب خدا و رسول خدا دور و نزدیک را قسمتی مساوی و حظی در
حقوق خدائی ایشان و برابری داده و بر تو لازم گردانیده است خدا رعایت و اعانت هر یکی از ایشان را
جداگانه جداگانه به یک نسبت بدون فرق و تفاوت در دور و نزدیک ایشان و البته باید غافل نسازد و ذاهل
نسازد ترا ای مالک کبر و نخوت ایالت و امارت و مشغول بودن به لوازم حکومت و انتظام ولایت از حال
ارباب حاجت و مسکنت به درستی که تو معذور نخواهی بود در نزد خدا اگر غافل شدی از امور جزئیه به سبب مشغول

بودن به مهام ملکی پس البته بر حذر باش و خارج مساز اهتمام خود را در پرستاری و غمخواری از ایشان و برمگردان روی خود را
به تکبر و نخوت از ایشان و جدا مباش از احوال دادخواهی کسانی که نمیرسند به تو از فقر و مسکنت و ذلتی (از ایشان)
که دارند و نظر میکنند مردم به سوی ایشان به چشم حقارت پس باید مقرر بداری به رسانیدن حاجات ایشان به سوی تو معتمدان
و موثقین از خود را که بترسند از خدا و فروتنی نمایند با فقرا و برسانند سؤالهای اینگونه بیچارگان را به سوی تو و رفتار نمائی
تو پس از استفسار از احوال ایشان با ایشان به طریقی که معذور باشی روز جزا در نزد خدا به درستی که این فرقه از فقرا محتاج
ترند به مروت و انصاف از دیگران و باید در عهده خود در داری و جهت مقرر بداری پرسش و پرستاری یتیمان و اهل زمانه و پیرانی
که پدر و مادر را و مشایخ مضطر و ناتوان را که بیچاره اند در کار خود و درمانده اند در روزگار خود و حاجت خود از سؤال
در پوشیده اند از زبان حال را مجمل که عبارت از اهتمام تمام و اعتنا بر اول کلام است در تفقد و مهربانی از ارباب حاجت
و اصحاب فقر و مسکنت بسیار مشکل و گران است بر والیان ولایت و صاحبان ایالت در حقیقت احقاق حق و رعایت
جمله حقوق بسیار مشکل و گران است که بر کسانی که سعادت یافته اند گردانیده است خدا بر ایشان طریقه حق و رعایت
جمله حقوق را ایشان کسانی هستند که طلب کرده اند نیکوئی عاقبت را و عادت داده اند به صبر و شکیبائی نفوس (و طبیعت را)
و اعتماد کرده اند و درست دانسته اند ثواب و عقاب آخرت را انتهی واجعل لذوی الحاجات منک قسما تفرغ
لهم فیه شخصک وتجلس لهم مجلسا عاما فتتواضع فیه لله الذی خلقک وتقعد عنهم جندک واعوانک من
احراسک وشرطک حتی یکلمک متکلمهم غیر متتعتع فانی سمعت رسول الله یقول فی غیر موطن لن تقدس
امة لا یؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متتعتع ثم احتمل الخرق منهم والعی ونح عنک الضیق
والانف یبسط الله علیک بذلک اکناف رحمته ویوجب لک ثواب طاعته واعط ما اعطیت
هنیئا وامنع فی اجمال واعذار ثم امور من امورک لا بد لک من مباشرتها منها اجابة عمالک بما یعیا

عنه کتابک و منها اصدار حاجات الناس عند ورودها علیک بما تحرج به صدور اعوانک و امض لکل
یوم عمله فان لکل یوم ما فیه ترجمه و قرار بده از برای حاجتمندان حاجت بیرون خود وقتی را از اوقات خود که
فارغ سازی در آن وقت خود را از کارهای دیگر و بنشینی از برای عرض حاجات ایشان در مجلس عام و فروتنی و شکسته نفس
باشی در آن مجلس از برای رضای خداوندی که ترا خلق کرده است و کوتاه کنی از ارباب حاجت دست
اعوان و انصار و خاصان و مستحفظان خود را که مانع نشوند کسی را از آمدن بنزد تو تا آنکه تکلم نماید متکلم ایشان با تو
بدون اضطراب بدرستی که من شنیدم از رسول خدا که میفرمودند در جاهای متعدده که هرگز از گناه پاک نخواهد شد
امتی که گرفته نشود در میان آن امت حق ضعیف از قوی در حالتی که مضطرب نباشد ضعیف از گرفتن حق
خود پس متحمل باش از حاجتمندان هرگونه خرقی و درشتی را که اتفاق میشود از ایشان و دور کن از خود
روی درهم کشیدن و کبر ورزیدن را تا در آن حین که نشر میکرد خدا در آن حالت برتو بسبب حلم و تو حمله
کنفهای رحمت خود را و واجب میشود از برای تو ثواب طاعت خدا و عطا کن چیزی را که عطا میکنی
بحاجتمندان در حالتی که گوارا باشد بر تو آن عطا کردن و اگر بخواهی منع حاجت او را پس بزبان خوش و عذر
خواهی روانه کن آن کس را که طلب حاجت کرده است از تو پس بجز اینها که گفته شد کارهای دیگر است
از برای تو از کارها که ناچار است از برای تو که ~~[illegible]~~ که باید بنفس خود متوجه آن امور
باشی بعضی از آن کارها جواب مطالب عمال تست که کاتبان نمیتوانند در آن مطالب جواب نمود که تو
تو بنویسید پس تو خود باید جواب بدهی و بعضی از آن کارها تمام رسانیدن ~~[illegible]~~ حاجات
مردمست وقتی که برسد بتو و دل تنگ باشند از آن کارکنان تو پس تو خود باید و بسر آیان و کار
هر روز را در همان روز بکن بدرستی که از برای هر روزی کاری هست تکمله این فصل سوم است

از عهدنامه مبارکه مستفاد است این مطلب فضل برآوردن حوائج مردم و عبادات از نوافل و مستحبات و فواید و آداب
مردم بواسطه و واسطه بردن عموم ناس بیکدیگر و طریق مجلس دیوان والی و ولایت و سیاق برآوردن حاجات رعیت
در ارباب حاجت و غیر ذلک مستفاد میشود از مالک ارباب حاجات را فرصتی که توانند هر روزه بعرض حاجات خود برسند
نیست بدون آنکه عرض مطلب خود را بوالی نمایند نمیتوانند لیکن بر تو واجب است که معین کنی و قرار دهی بعضی از
اوقات خود را مخصوص از برای کارکنان و بیچارگان و داد و درد مندان که فارغ باشی نفس تو و آنکه باید فارغ نمائی خود تنها
باشی از برای شنیدن مطالب ایشان و بنشینی در مجلس دیوان خود و بار دهی هر کس را بایوان خود فروتن و شکسته نفس باشی
در آن مجلس از برای رضای خداوندی که ترا آفریده و از برای این کار قائم دیده و دور کنی از پیش خود
حاجبان و دربانان و [illegible] و سپاهیان و خاصان خود را تا متزلزل و مضطرب نکرده فقرا از عرض حاجات خود
و سخن گوید سخن گوینده ایشان با تو در حالتی که غیر مضطرب باشند تا ادای مطلب خود بنوعی که باید و طریقی که شاید نماید بدرستی
که مکرر شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله که پاک از گناه نمیشود امتی که در آن امت نگیرد حق خود را ضعیف از
قوی در حالتی که غیر مضطرب باشد بعد از آن که در بارعام نشستی و از اخلاق ذمیمه کبر و نخوت در گذشتی باید
متحمل شوی کج خلقیها و درشتی ارباب فقرا را و دور کنی از خود دلتنگ شدن و روی در هم کشیدن و کبر ورزیدن
و جواب مردم از روی نخوت ندادن و بر ایشان ابواب عتاب و سرزنش گشودن را که شامل میگردد و فرامیگیرد
ترا در آن حال بسبب ترک این کارها رحمت واسعه الهی و لطف شامله خداوند و واجب میشود مر ترا ثواب طاعتی
که کرده از برای خدا او اجر زحمتی که برده در راه رضا جوئی او و اگر عطائی نمائی در آن مجلس بفقیری و مسکینی باید از
روی میل و خوشی از برای رضای خدا باشد و آنچه عطا کنی باید گوارا باشد عطیه تو برآن فقیر محتاج و اگر
رد سوال فقیری کنی و جواب دهی او را جواب بنرمی و ملایمت بده و عذر موجه بیار از برای او تا خجل و شکسته

دل برنگردد و از پیش تو پس از آن جز اکتساب بغض امور دیگر است که لازمست ترا و باید گفته شود بتو ای مالک در این موقع با مداخله
و در پایه که از جمله آن کارهاست که تو خود باید مباشر انجام باشی و واگذار بکارکنان و عمله دیوان خود نکنی از آن کارها
اینست که از ولایات بعیده مطالب چند می‌نویسند مردم که نویسندگان تو نمی‌دانند در جواب آن مطالب چه بنویسند
و چه گویند و چه جویند پس باید تو خود بعلم خود عمل نمائی و در جواب آنها کافی شوی و بعضی از آن کارها مطالبی است که تنگ
می‌شود از شنیدن آنها سینه کارکنان و حاضران تو باید تو خود بنفس خویش بانجام آن بپردازی و کار پیش [illegible]
و بعضی از آن کارها مطالبی است که مصلحت دولت و صلاح مملکت تو نیست که اطلاع یابند کارکنان تو از آن پس تو
خود باید [illegible] باید متوجه آن کارها باشی در هر صورت آنچه در هر وقت و هر روز باید عاقل نمائی و واهی نکنی
از نظم کار ولایت و پرورش رعیت بنحوی که اهمال کار را فردا خواهی کرد [illegible] که از برای فردا کار فردا برقرار است
و از برای امروز کار امروز است و امض و اجعل لنفسک فیما بینک و بین الله افضل تلک المواقیت و اجزل تلک الاقسام
وان کانت کلها لله اذا صلحت فیها النیة و سلمت منها الرعیة ولیکن فی خاصة ما تخلص لله به دینک اقامة فرائضه
التی هی له خاصة فاعط الله من بدنک فی لیلک و نهارک و وف ما تقربت به الی الله من ذلک کاملا غیر مثلوم ولا منقوص
بالغا من بدنک ما بلغ و اذا قمت فی صلاتک للناس فلا تکونن منفرا ولا مضیعا فان فی الناس من به العلة وله الحاجة
وقد سألت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حین وجهنی الی الیمن کیف اصلی بهم فقال صل بهم کصلوة اضعفهم
و کن بالمؤمنین رحیما ترجمه و قرار بده میان خود و خدای خود بهترین آن اوقات را که آسوده و فارغ باشی از شغل
و نیکوترین قسمتهای شبانه روزی خود را که در آن قسمتها مشغول نباشی بکارهای [illegible] از برای عبادت خدا اگر چه همه
اوقات از برای عبادت خداست در صورتی که نیکو باشد در آن اوقات نیت و سالم باشند در آن احوال
از ضرر تو رعیت و باید باشد در آن وقتهای خاص و از آن وقتها که خالص کرده از برای خدا برپا داشتن

واجبات

واجباتی آنچنانی که آن واجبات مخصوص از برای خداست پس عبادت کن خدا را در آن وقتها بقدری که جوارح
خود در عبادات لیلیه و در واجبات نهاریه و وفا کن آن عبادات را که تقرب میجوئی با آن عبادات از این فرائض
بآنچه قدرت و توانائی داری و بافتاده بر خود از برای نماز جماعت با مردم پس مباش طول دهنده نماز که متنفر
بشوند مردم از نماز کردن و نه ضایع کننده نماز که ترک واجبات و مستحبات نماز کنی بلکه مختصر جامع باشد زیرا
که در مردم کسی هست که ناخوش و مریض است و کسی هست که شغل و حاجتی دارد بجای دیگر و تحقیق که من سؤال
کردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که روانه میساخت مرا بسوی یمن که چگونه نماز بگذارم با مردم فرمود
رسول خدا که نماز بگذار با ایشان نماز ضعیف‌ترین ایشان را و باش با ایمان آورندگان مهربان تکمله چونکه فارغ
کردید حضرت از وصیت کردن در امور رعیت و ولایت شروع فرمودند در وصیت کردن [illegible] وادار و واجبات
آنچنانی که واجب کرده است آن واجبات را خدا براو و وصیت فرمودند او را که باید بهترین اوقات شبانه
روزی خود را خالص و مخصوص بگرداند از برای عبادت خداوند آفریننده زمین و آسمان و جهان نمائی
ای مالک که آن اوقاتی که صرف حاجت حاجتمندان میشود داخل عبادت نیست بلکه همه اوقات و ساعات هم
داخل در عبادت است اگر خالص باشد نیت تو و سالم باشند در آن اوقات از شر تو رعیت تو [illegible]
~~[illegible] که خاصه عبادت خدا قرار دهی باید بدهی در [illegible] عبادت کنی [illegible]~~
~~در اوقات روز و ساعات شب در حالتی [illegible] باشی عبادت خدا را انجام [illegible] و جوارح خود~~
~~و کامل کننده باشی و بعد از آن زده باشی واجب و مستحبات عبادات را غیر از آنکه مختصر بنمازی و [illegible]~~
[illegible] مشغول بودن در شاغل و نیز این در عبادات [illegible] و در نمازهای جماعت باید
رعایت احوال ضعیفان و مریضان و حاجتمندان نمائی سوره‌های طولانی تلاوت نکنی و ارعیه طول

و قرار بده که آن عبادت کامل تمام
و [illegible] و نقصان باشد اگر چه
[illegible] بدن رسد از تعب
و زحمت بدن و جوارح تو
رسیده باشد

۲
و باید بشرعی در آن اوقات خاص که مخصوص
عبادت [illegible] در کار خود قرار ده
عبادت گذاری و بسیار حضرت
بدن و جوارح خود که در اداء
و ساعات شب و در [illegible] کار
که سبب آن طاعت جوینده [illegible]
در حالتی که کامل و تمام باشد [illegible]
و آنچه مختصر نمازی فرایض
۴

قرائت نماز باعث نفرت مردم از نماز جماعت نشود و موجب بیزاری خلق از اقدام بعبادت نگردد و بر
طبق فرموده خود حدیثی بنویس را شاهد آورده میفرمایند که پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که مرا روانه
ولایت یمن میفرمودند که چگونه نماز گذارم بر ایشان فرمودند که نماز بگذار با ایشان مانند نماز ضعیفترین و ناتوانترین ایشان
ایشان نماز میگذارد و باش با ایمان آورندگان رئوف و مهربان نیز و در هر حال باید مراقب احوال ایمان آورندگان
باشی و مواظب امور ایشان گردی اصلا وأما بعد هذا فلا تطولن احتجابك عن رعيتك فان احتجاب الولاة عن الرعية
شعبة من الضيق وقلة علم بالامور والاحتجاب منهم يقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه فيصغر عندهم الكبير ويعظم الصغير
ويقبح الحسن ويحسن القبيح ويشاب الحق بالباطل وانما الوالي بشر لا يعرف ما توارى عنه الناس به من الامور وليست
على الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الكذب وانما انت احد رجلين اما امرؤ سخت نفسك بالبذل
في الحق ففيم احتجابك من واجب حق تعطيه او فعل كريم تسديه او مبتلى بالمنع فما اسرع كف الناس عن مسألتك
اذا ايسوا من بذلك مع ان اكثر حاجات الناس اليك مما لا مؤونة فيه عليك من شكاة مظلمة او طلب
انصاف في معاملة ترجمه اما بعد از آنچه مذکور شد پس طول مده پنهان بودن خود را از رعیت بدرستی که پنهان
بودن والی از رعیت شعبه ایست از تنگ گرفتن بر ایشان و عدم آگاهی و دانستن است بامور که [illegible] و پنهان
بودن والی از رعیت قطع میکند از والی راه دانستن چیزها را که پنهان است در نزد ایشان آنچه ها پس کوچک
میشود در نزد والی بزرگ و بزرگ میشود کوچک و قبیح میشود نیکو و نیکو میگردد قبیح و آلوده میشود حق بباطل
و جز این نیست که والی هم بشری است مثل دیگران نمیشناسد چیزی را که مستور میدارند بدان مردم از کارها
و نیست میان راست و دروغ علامتی که شناخته شود بآن علامت راست از دروغ و نیستی تو مگر یکی از دو مرد
یا مردی هستی که سخاوت نفس تو در بخشیدن مال بسوال کنندگان پس از برای چه پنهان میکنی خود را از مردم

در ادای

۱۰۶

در ادای واجبی که عطا میکنی او را یا کار نیکو و جمیل میرسانی از برای خدا یا مردی هستی که مبتلا به بخیلی و امساک هستی پس چه
بسیار زود که نگاه میدارند مردم خود را از سوال کردن از تو مانند که مایوس گردند از بخشش تو با اینکه اکثر حاجات
مردم بسوی تو چیزیست که نیست مؤنتی در آن سوال بر تو زیرا که یا شکایت از ظلم [illegible] یا طلب انصاف [illegible] در معامله است
[illegible] میفرمایند مالک را از قرار دادن حاجب و دربان و دیوان و از پنهان داشتن خود را از مستمندان
و درماندگان و قباحت و شناعت این عمل را مدلل میسازند بوجوه بلاغت قاطعه و براهین ساطعه پس میفرمایند اما
بعد از آنچه در آداب ایالت و سلوک با فقرا و محتاجان و طریقه عبادت خدای تعالی و امثال آن مذکور شد پس البته
البته که هیچ وقت پنهان مدار خود را از ارباب حاجت و حاجب و دربان قرار مده و رعایا را محروم مگذار زیرا که این عمل
موجب پنهان ماندن امور است و فرعی از تنگ گرفتن بر [illegible] و در وقتیکه آگاهی حاصل نخواهی شد از کارها
که حادث گردد در ولایت تو و از ستمها که واقع شود بر رعیت تو زیرا که با عدم مؤانست مردم با تو و مصاحبت تو
با مردم چگونه آشکار خواهد شد بر تو پنهانها یا آنچه خواهم گوییم در نزد تو حقیقی از پنهانها در هیچ صورت با چیزها و کارها
جزئیه جلوه داده خواهد شد در نظر تو کلی و بسیار امور کلیه را گفته خواهد شد [illegible] قبایح و فضایح بدل بمحاسن و مآثر
خواهد گردید و محاسن و مآثر مبدل بقبایح و فضایح خواهد شد تمیز در میان حق و باطل حاصل نباید و تشخیص داده
نشود زیرا که نیستی تو مگر فردی از افراد بشر و بحسب بشریت بدون تحقیق از همه چیز و همه جا و همه کس بیخبر و علامتی
نیست در میان حق و باطل که بآن علامت شناسی حق را از باطل و جدا سازی راست را از دروغ باز درین باب از روی
تاکید و تبیین دلایل و براهین روشن ادا میفرمایند که حال تو از یک از دو قسم خارج نیست زیرا که تو یا مردی
سخاوت شعار یا شخص [illegible] خواهی بود [illegible] در صورت سخاوت شعاری چه لازمست که خود را از مردم پنهان بداری
برای که پنهان داشتن والی خود را از مردم نیست مگر از خوف طمع مردم از وی در صورت سخاوت خوف نخواهد بود

ترا از طمع مردم که بآن وسیله پنهان ازتو خود را از نظر ایشان واگر لاکنت اشاری باز هم لازم نیست که پنهان باشی
از مردم زیرا که اکثر مشهور گشته خواهد بود ملاقات … و بهاک در ضرورت طلب حاجت نتواهی کرد که از تو
و طلب سؤال نتواهی کرد و اهمال در زد… تو خواه پنهان باشی و خواه آشکار قطع نظر از همه اینها کرده اغلب سؤالات حاجات
مردم از سه وال … نیست که ضرر نمیرساند بمال او و ازین رو که با شکایتی از ستم یا طلب مطالبت یا استدعای انصاف … در معامله
بی انصافان و درین دو کار نه تو هم مؤونتی خواهد بود و نه اولیه فتبصر رشداً اصلحک ثم ان للوالی خاصة و بطانة
فیهم استئثار و تطاول و قلة انصاف فاحسم مؤونة اولئک بقطع اسباب تلک الاحوال ولا تقطعن لاحد من حاشیتک
وحامتک قطیعة ولا یطمعن فی اعتقاد عقدة تضر بمن یلیها من الناس فی شرب او عمل مشترک یحملون مؤونته علی
غیرهم فیکون مهناء ذلک لهم دونک و عیبه علیک فی الدنیا والاخرة والزم الحق من لزمه من القریب والبعید
وکن فی ذلک صابرا محتسبا واقعا ذلک من قرابتک و خاصتک حیث وقع وابتغ عاقبته بما یثقل
علیک منه فان مغبة ذلک محمودة وان ظنت الرعیة بک حیفا فاصحر لهم بعذرک واعدل عنک ظنونهم باصحارک
فان فی ذلک اعذارا تبلغ فیه حاجتک من تقویمهم علی الحق ترجمه پس بدرستی که از برای تو اقوام و اقربا
هستند که در طبیعت ایشان جباری و استبداد و درازدستی است بمال مردم و بی انصافی در حق ایشان است
پس قطع کن مشقت ایشان را از رعیت بقطع اسباب این خصلتهای ناشایسته …
البته با احدی از مقربان و خویشان خود ملک رعیت را … که در گرفتن آب از زمین مردم
[illegible]
بکوه رعیت … پس باعث اینها که از ایشان … و نام دنیا و آخرت از برای تو … و لازم بدار حق کسی را
از برای آن کس … از نزدیک و دور … درحالتی که باشی درین احقاق حق صبر کننده و شکر کننده

و طمع نکنند از تو در گرفتن
ملک و باغی که بسبب آن
ضرر برسد بکسانی که همسایه آن
زمین و باغ‌اند در حقیت آب
یا کار مشترکی که بار کنند
تحملات و مشقت آن بر غیر خودشان

ودانع

و واقع سازنده این مرتبه را بر خویشان و خاصان خود هر جا و هر وقت که واقع شود و طلب کننده عاقبت آن
کار که اول بار بر تو گران مرآید … بدرستی که عاقبت این مرتبه که احقاق حق باشد محمود است و اگر گمان بکنند
رعیت درباره تو که حیف و میل در مال ایشان کرده ای پس آشکار کن از برای ایشان عذر خود را و دور کن از خود
گمان بد ایشان را بعذر خود بدرستی که درین عذر خواهی مصلحت است که موجب قوام ملک و … از دست نهادن رعیت
برای تو … مقرر نماید حضرت امیر علیه السلام مالک را از استیلای استقلال و استبداد خویشان و نزدیکان
و خاصان او بر رعیت و ندادن اقطاع … بخواص و مقربین خود بجهت آنکه در خویشان و نزدیکان
حکام و والیان نوعی از خود رائی و بی پروائی و ستم کردن و بی انصافی ورزیدن هست با طمینان آنکه خود را …
ز سیاست و مواخذت میدانند و تحکمات بر رعایای ضعیف میرانند میفرماید که قطع کن از رعیت ریشه تعدی
و ستم ایشان را بسبب قطع کردن اسباب این خصلتها یعنی خویشان و خاصان و نزدیکان خود را …
مسلط مساز بر مردم که بطریق دلخواه خود رفتار نمایند و ابواب تعدی و ستم بر چهره احوال رعیت بگشایند …
و بر قرار مدار از برای احدی از نزدیکان و خویشان خود مزرعه و قریه که … را از رعیت اگر خواهند … و قطع …
… تا در گرفتن مزرعه و قریه کسی از رعیت زیرا که این عمل موجب ضرر رعیت است و سبب خرابی ولایت
ازین رو که خویشان و خاصان تو تعدی خواهند کرد که بسبب نفوذ در جوار ایشان باشند از رعایا در گرفتن آب ایشان و بردن
زراعات ایشان و شرکت نکردن در تحمیلات ایشان و تو ناچار خواهی شد بانکه مؤونت خویشان و خاصان خود را بار
آن بیچارگان کنی و تاوان آن فقیران نمائی و در این صورت پریشان خواهد شد رعیت تو و ویران خواهد گردید
ولایت تو پس خواهد بود گوارائی منفعت از برای خویشان تو و بدنامی دنیا و آخرت از برای تو و بر خود لازم
کن که حق هر کس را از دور و نزدیک برسانی باو و حمایت ساز … متعدیان و ظلم کنندگان …

و در آنچه مظلومان لبنائند از ظالمان و کند از رد حق حقیری در نزد امیری باشی یا مالی زیردستی در پیش زبردستی باشد

و ملول باشی از رنج رهگذر بلکه باید صبر کنند و طمع اجر آخرت دارند و باشی در این کارها اگرچه امر ظاهر نسبت گران باشد

و نزدیکان تو باشی و این قضایا بر ایشان واقع گردد و نظر در عاقبت این کار کنی که دشوار می‌آید بر تو رنجیدن

خویشان و خاصان تو و در پی این باشی و عاقبت کارت بعافیت باشد و بجهد در حق از روی آن وقت آنچه

و عاقبت امر خلاص که احقاق حق مظلوم از ظالم و فقیر از غنی است پسندیده و نیکوست و همیشه فرح اندیشه باش که

نام نیک خاصه از بهر خود و رفع بدنامی خاصه از خود و اکراه اهل ولایت را در باره تو کمال حیف و جمیع باقی

از رنج رهگذر و این کمال بد ایشان موجب عزت و نقصان تو نخواهد بود البته بگذار آنکه بر ایشان امانت و دیانت و رعایت

ذمه خود نمودی که در ضمن این رعایت جمله و معذرت خواهی و آگاهی رعایا الذکاهی مصلحتی منفعتی است از

جانب تو و آن امنیت که معتقد خواهند گردید رعیت به دیانت و امانت تو و مستقیم خواهند آمد در اطاعت و فرمان

الصلح ولا تدفعن صلحاً دعاک الیه عدوک لله فیه رضی فان فی الصلح دعة لجنودک وراحة من همومک وامناً

لبلادک ولکن الحذر من عدوک بعد صلحه فان العدو ربما قارب لیتغفل فخذ بالحزم واتهم فی ذلک حسن الظن

وان عقدت بینک وبین عدوک عقدة او البسته منک ذمة فحط عهدک بالوفاء وارع ذمتک بالامانة

واجعل نفسک جنة دون ما اعطیت فانه لیس من فرائض الله شیء الناس اشد علیه اجتماعاً مع تفرق اهوائهم

وتشتت آرائهم من تعظیم الوفاء بالعهود وقد لزم ذلک المشرکون فیما بینهم دون المسلمین لما استوبلوا من

عواقب الغدر فلا تغدرن بذمتک ولا تخیسن بعهدک ولا تختلن عدوک فانه لا یجترئ علی الله

الا جاهل شقی وقد جعل الله عهده وذمته امناً افضاه بین العباد برحمته وحریماً یسکنون الی منعته ویستفیضون

الی جواره فلا ادغال ولا مدالسة ولا خداع فیه ولا تعقد عقداً تجوز فیه العلل ولا تعولن علی لحن قول

بعد التاکید

بعد التاکید والتوثقة ولا یدعونک ضیق امر لزمک فیه عهد الله الی طلب انفساخه بغیر الحق فان صبرک علی

ضیق امر ترجو انفراجه وفضل عاقبته خیر من غدر تخاف تبعته وان تحیط بک فیه من الله طلبة لا تستقیل فیها دنیاک

ولا آخرتک ترجمه و دفع مکن از خود مصالحه کردنی را که بخواند ترا بسوی آن صلح دشمن تو در صورتی که از برای

خدا در آن صلح خوشنودی باشد بدرستی که در صلح کردن با دشمن در آن آسایش است مر لشکرهای ترا

و ایمنی است از برای شهرهای تو و لیکن حذر کن همه جهة حذر کردن از دشمن خود بعد از صلح کردن او بدرستی و تحقیق

دشمن گاهی نزدیکی کند و طلب مصالحه نماید از جهة طلب کردن غفلت خصم پس بگیر حزم و دوراندیشی را

و مخالفت کن در این باب گمان نیک خود را درباره دشمن و اگر بسته شود میان تو و دشمن تو عهدی یا بپوشانی

او را از جانب خود لباس زنهار و اطمینان پس نگاه دار و محافظت کن عهد خود را بوفا کردن و رعایت

کن زنهار دادن خود را بامانت و قرار بده نفس خود را سپر محافظت در پیش آنچه عطا کرده به دشمن از عهد

و پیمان بدرستی که نیست از واجبات خدا چیزی ~~...~~ که مردم بر آن متفق‌ترند

از وفا به عهد ~~با تفرق اهواء ایشان و تشتت آراء ایشان~~ و تحقیق که لازم دانند وفا به عهد را کفار

و مشرکین در میان خود بخلاف فرقه اسلام که لازم نمی‌دانند از جهة آنکه مشرکین وبال دانسته‌اند بر خود عاقبت غدر

و حیله را پس حیله مکن در پیمان خود و خلاف مکن در عهد خود و خدعه مکن با دشمن خود بدرستی که دلیری نمی‌کند بر مخالفت

خدا مگر نادان بدبخت و بتحقیق که قرار داده است خدا عهد و پیمان و زنهار خود را ایمنی که منبسط کرده است آن

را در میان بندگان خود برحمت خود و در میان ایشان و قرار داده است عهد و زنهار خود را حرمی که ساکن شوند در آن

با آرام تمام در آن حرم بسبب مانع بودن آن حرم مردم را از خوف و خطر ~~...~~

و نیامیزی و تدلیس و نه خدعه و حیله در عهد و زنهار و مبند عهدی را که روا بداری در آن عهد ~~...~~

علتها و تقصیرها

از برای

که او جامع در میان آراء ایشان با تفرق اهواء و رعایت از ... ایشان

در دری آرزو مجاوران

و بهانه آوردن را دستاویز نکنی برقرار کردن بعضی مخفیان در پرده گفتن عهد از محکم ساختن و مؤکد گردانیدن
عهود و پیمان را و نتوانند تراشید امری که لازم جانبین باشد در عهد و پیمانی که در آن عهد و پیمان رضای خدا لازم است
شکستن آن عهد بودن بسبب راستی و درستی بمنزله مصاحبت و رزیدن و بر تحقیق امری که امید کشتی و سنگینی
عاقبت از او دو چشم باشی بهتر است از خطر و حیله بترسی از عقوبت و وبال آن و دیگر احتیاط کند تا در آن
عذر کردن در عهد و پیمان از جانب خدا در باشد که اضطرار [struck]
[struck] امر زنهار آنکه را در قبول صلح از دشمن باشد در طلب مصالحت و مسالمت کرده دشمن از
در ریزد که در مصالحت و مسالمت با دشمن سبب مصالح و منافع بسیار و بسیار است که بعضی از آنها آرام گرفتن لشکر ولایت
و راحت یافتن از خوف و خطر است امنیت ولایت است و آسایش رعیت است و تدبیر و مهمات امور از
دیگر پس از اتمام مصالحت و انجام مسالمت آنچه باید خاطر خود را از فراهم آوردن اسباب مجادلات و تهیه ساختن
ادوات محاربت زیرا که بسیار بوده است که دشمن از روی مصلحت یا از برای تفحص باطن یا دفع مفسده یا قبول ...
یا بطلب تحقیق ... خود را در رنگ مصالحت یافته و بنا بر انجام این مرام بصورت مسالمت و مصالحت شتافته
و مانده فرصت یافته حمله آورده است از قید صلح رسته و کمر محاربت بسته است و بیکباره ...
پس باید غافل نبود و احتیاط نماید که از مکر و خدعه دشمن پس از صلح و کلام ... مرتبه باشی درباره وی و مخالفت
نماید و در این مرحله حزم خود را و موافقت نماید عزم خود را با کمال حذر و خطر و احتیاط باید در ابقای عهد
قدم بگذاری و دور از نقض پیمان راسخ دم بر رعایت این شرایط باید بود و در عهد بماند و از باب حیله و خدعه
دشمن گشته وفای عهد را در عهده گیری و خلاف آن را از نفس دور پذیری اگر هم نقض ... در معرض نظر و تفاوت
و عینه ... هرگونه خلاف معاهده و مصالحه از جانب خصم آشکار گردد و نقض عهد و پیمان

دور نکند و در آن دنیا و نه آخرت ...

از طرف دشمن بسیار بد است و مردم باختلاف آرا و اهواء آن اهتمام ... در ابقای عهد و پیمان وادار به هیچ
وظیفه از وظایف مخالفت ندارد مگر آنکه جماعت کفار و مشرکین با وجود کفر و شرک وفای به عهود را در میان خود
شیوه قرار داده‌اند و التزام باین صفت را ... خلف عهد را بر خود ناگوار دانند و نقض
پیمان را منافی ننگ و عار پس در این صورت چگونه روا و سزاوار خواهد بود که این رسم را در اسلام رعایت
ننمایند و بجای ترویج کفار بر خود گشایند پس البته مکر و خدعه و حیله کلی در ممالک در عهد خود و عذر و مکر ...
بعد از مصالحه با دشمن خود بمرتبه شکستن عهد و پیمان خلاف است با ... و ... مخالفت باید
کار اعیان و طاغیان و بدبختان است و ... عهد و ذمه را حریم امان قرار داده است از برای ...
که پناه جویند بسوی آن از حدوث حوادث و ... دشمنان پس ... خواهد بود هرگاه
و حیله و غدر روا گردد در عهد و پیمان و گاه باشد ایالت که بعد از عهد و پیمان تا با دشمنان ... روی نماید
یا خسارت و غرامتی حاصل شود از برای تو زنهار ... خسارت و غرامت نکشی مگر بسوی نقض عهد و فسخ پیمان زیرا
که مصابرت بر تنگی و حادثه که امید فرج و گشایش باشد در آن از جانب خدا ... بسیار بهتر است از نقض عهد
و شکستن پیمان ... و عاقبت آن ... دنیا و آخرت باشد و سبب ... نقض عهد
و نقض پیمان ... و حادثه ... از جانب خدا [struck]
دنیا و آخرت ... ایاک والدماء و سفکها بغیر حلها فانه لیس شیء ادعی لنقمة و لا اعظم لتبعة
و لا احری بزوال نعمة و انقطاع مدة من سفک الدماء بغیر حقها والله سبحانه مبتدئ بالحکم بین العباد فیما تسافکوا من الدماء
یوم القیامة فلا تقوین سلطانک بسفک دم حرام فان ذلک مما یضعفه و یوهنه بل یزیله و ینقله و لا عذر لک عند الله
و لا عندی فی قتل العمد لان فیه قود البدن و ان ابتلیت بخطأ و افرط علیک سوطک او یدک بعقوبة

که روی ... نکند و در آن دنیا ... و نه آخرت ...

فان فی الوکزة فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بک نخوة سلطانک عن ان تؤدی الی اولیاء المقتول حقهم ترجمه
برحذر باش ای مالک از خونها بغیر از حقها در ریختن خون مردم بغیر حلیت بدرستی که نیست چیزی خواننده تر بسوی
عذاب و نه بزرگتر بسوی وبال و نه سزاوارتر بسوی زوال نعمت و نه سزاوارتر بسوی انقطاع زمان عمر از ریختن خونهای
بناحق و خدای پاک منزه ابتداء کننده است بحکم کردن در میان بندگان در خونها در روز قیامت پس قوی مگردان
ابنیه سلطنت خود را بریختن خون ده که حرام است بدرستی که این ریختن خونها از چیزهائیست که سست و ضعیف
میگرداند سلطنت را بلکه زایل میکند و منتقل میکرداند آن سلطنت را بدیگری و نخواهد بود عذری از برای تو
نه در نزد خدا و نه در نزد من در قتل عمد از جهت آنکه در قتل عمد قصاص بدنست و اگر مبتلا شوی بخطا و تجاوز
نماید از حد اعتدال تازیانه تو یا دست تو در وقت عقوبت نمودن بدرستی که در یک مشت زدن و بزرگتر
بالاتر از آن دیه و قصاص لازمست پس در اینصورت مانع نشود ترا نخوت سلطنت از اینکه برسانی
بسوی اولیای مقتول حق ایشان را منع شده میشوند ای مالک را از قتل نفس غیر مستحق و ریختن خون
بناحق و آگاه ساخته است او را از وخامت عاقبت و خسارت بیباکی و ترسانیده است حذر کن از قتل نفوس
و سفک دماء و گوشزد نموده است او را که معصیت بودن و تعجیل نقمت و انتقال دولت و زوال نعمت و قطع
رشته حیات را و اگر از هوای نفس و وسوسه شیطانی دعوی شود ترا اینکه سفک دماء زیاد میکند هیبت و شوکت
ترا و قوت میدهد سلطنت و حکومت ترا در نپذیری و فرا گیر ازین ... را که سست و ضعیف میکند
سلطنت و دولت ... و ضعیف میشود شوکت و رایت و منتقل خواهد شد دولت و منقطع خواهد گردید
نزد خدا و نزد من معذرت تو و واجب خواهد بود عقوبت تو از جهت اینکه واجب کردانیده است خدا او
حکم کننده از برای قتل نفس بغیر حق دیه و قصاص را و بخشیده نخواهد شد بر تو حق مقتول و بر داشته

در خونها ذکر کرده اند

گواه

گناهی بر تو حق مقتول ~~و بر داشته~~ گناه است که از تو در قتل عمد بسیف ... صادر گردد و از قتل
نفس بخطا و اتفاق افتد نه از روی جفا و هوا مثل اینکه در اجرای تنبیه و تادیب کسی نه از غضب نفس بلکه
از راه کثرت در زدن تازیانه یا اقدام غافل باقتضای غیظ و خشم بر قتل شخصی گردی در آن میانه بر تو باد ادای
دیه مقتول بحکم خدا و قول رسول بدرستی که در زدن سیف و لطمه حق دیه برقرار است از جانب خدای قهار
و رسول مختار پس کبر و نخوت حکومت مانع نباید ترا از ادای حق والیان و وارثان مقتول و ادای آن حق
وارد کرده است بر تو بحکم خدا و شریعت رسول احمد وایاک والاعجاب بنفسک والثقة بما یعجبک منها
وحب الاطراء فان ذلک من اوثق فرص الشیطان فی نفسه لیمحق ما یکون من احسان المحسنین وایاک والمن علی رعیتک
باحسانک او التزید فیما کان من فعلک او ان تعدهم فتتبع موعدک بخلفک فان المن یبطل الاحسان والتزید
یذهب بنور الحق والخلف یوجب المقت عند الله والناس قال الله سبحانه کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا
تفعلون وایاک والعجلة بالامور قبل اوانها او التسقط فیها عند امکانها او اللجاجة فیها اذا تنکرت
او الوهن عنها اذا استوضحت فضع کل امر موضعه واوقع کل عمل موقعه وایاک والاستئثار بما الناس فیه
اسوة والتغابی عما تعنی به مما قد وضح للعیون فانه ماخوذ منک لغیرک وعما قلیل تنکشف عنک اغطیة الامور
وینتصف منک للمظلوم ترجمه بر تو باد حذر کردن از عجب و کبر و ورزیدن نفس خود و اعتماد
داشتن بچیزی که معجب میدارد نفس ترا و برحذر باش از میل داشتن بتعریفات و توصیفات
زیاده از اندازه آنچه در تو باشد بدرستی که عجب و کبر و میل به توصیف و تعریف خود داشتن از محکم
ترین فرصتهای شیطانست در نفس آدمی تا اینکه محو کند و زایل گرداند و ببرد از یاد تو چیزی را که هست
از ثواب نیکوئی کردن و حذر کن از منت نهادن بر رعیت در احسانی که بایشان

بازیاده از حد ذکر کرده بشارت برسانی یا وعده چه بدهی و نزد خلف وعده نماند بدترک و زشت

نمادن با طلب میکند ثواب جا نزد و زیاده از مقدار جاه خود گفتن و جبر و نور حق را از دل و خلف

وعده کردن سبب دشمنی خدا و دشمنی مردم میشود چنانچه فرموده خدای پاک که منفور است که دشمنی بزرگ است

در نزد خدا اینکه بگوئید چیزی را که نمیکنید نیز وعده بدهید و بعد از آن خلف وعده نماید و بر تو باد از

عذر کردن در تعجیل و شتاب نمودن در کارها پیش از آنکه وقت آن کار باشد یا اهمال ورزیدن در کارها

وقتی که ممکن باشد و یا اصرار داشتن در کارها بعد از آنکه [illegible]

اقدام [illegible] تا که [illegible] مشکل باشد انجام آن کار یا سستی ورزیدن در کارها وقتی

که روشن باشد راه حصول آن پس بگذار هر چیز را در موقع خود و بکن هر کاری را در وقت آن کار

و بر حذر باد از عذر کردن از خود [illegible] در کاری که [illegible]

در چیزی که مقصود باشد [illegible] که بر همه کس روشن باشد [illegible]

یاری خاصان تو بهتر که مؤاخذه خواهد شد از تو آنچه را یکی غیر از تو از خاصان تو و مقربان تو

و عنقریب پرده از روی کارها برداشته خواهد شد و انتقام مظلوم کشیده خواهد شد از تو کلمه

مشتمل است این فصل بر وصایای بسیار از اصلاح جمیله نفس و مکارم اخلاق و خوشنودی خدا و [illegible]

تقلب رعایا و [illegible] از صفات [illegible] کامل میشود آن صفات نفس [illegible] و رشادت میگردد [illegible]

بان وسیله رحمت یزدانی و اول آن وصایا تحذیر از عجب است و عجب آنست که بگوید باید خدای [illegible] را در

نظرش [illegible] نماید بکار [illegible] که [illegible] از او و این صفت شرعا و عرفا عقلا و نقلا مذموم است

زیرا [illegible] از عجب چنانچه در احادیث وارد است که لا وحشة اشد من العجب یعنی

و بر تو باد از برگزیدن چیزی را که از برای خود
و مردم همه در آن یکسان باشند
و هر کسی را در آن حق باشد
و تجاهل نمودن و تغافل ورزیدن
از آنچه اهتمام باید نمود در آن از
اموری که بر همه کس واضح و روشن است
بدرستی که [illegible] آن امور که [illegible]
پوشیده تر از آن مؤاخذه کرده
خواهد شد از تو از برای غیر تو

[illegible]

نیست وحشتی از برای آدمی شدیدتر از عجب حدیث دیگر میفرمایند الناس لآدم و الآدم من تراب فما لابن آدم والفخر والعجب

یعنی مردم از نسل آدمند و آدم مخلوق از خاک است پس از کجا و چرا میرسد بفرزند آدم اینکه عجب بورزد و فخر نماید دیگر

اینکه محقق است که منهیات شرعی قبیح است عرفا و عقلا زیرا که عقل و عرف تابع شریعت است و خلاف شریعت

نباشد و همچنین نیز فرموده اند از وثوق و اعتماد بچیزی که مایه عجب نفس آدمیست و قباحت این کار نیز آشکار است زیرا

که شناعت عجب ثابت است شرعا و عقلا و چیزی که مایه و منشا شناعت عجب باشد بطریق اولی شنیع از عجب است

و اعتماد داشتن بچیزی که اشنع از عجب است البته اقبح قبایح و افضح فضایح خواهد بود و از جمله آن و صنایع او [illegible]

اطرائیست که عبارت از بسیار داشتن بتعریف و توصیف صفاتیست که در نفس آدمی باشد مثل آنکه شجاع باشد

[illegible] او از شجاعت ستایند خوشنود گردد و چنان پندارد که راست گفته اند و این جمله موجب غفلت [illegible] از عیوب

نفس خود [illegible] زیرا که چون شخص جبان بشجاعت ستوده آید و چنان پندارد که از نقص و عیب جبن عاریست

و در روز میدان و در کارزار [illegible] این توهم و پندار در صدد اصلاح خود بر نیاید و همیشه در این صفت زشت باید

شیطان در [illegible] که گمراهیش کرده و تسویلات نفسانیش از کارهای نیکو فرار [illegible] بکند و بتعریف مردم خود

را زشت نماید و باغوای شیطان مرغوب خواند و در عین [illegible] خویشتن را [illegible] خواند و با عدم موفقیت

خود در اعراف از معروف [illegible] [illegible] دیگر [illegible] وصایا [illegible] که [illegible] از

زشت نمادن بر احسان [illegible] در جهان [illegible] که اظهار کند آدمی در مجالس و محافل که فلان روز

درباره تو فلان احسان بجا آوردم یا از مهلکه [illegible] ترا نجات دادم و قباحت این جمله روشن تر از قباحت [illegible] است

در نظر صاحبان لباب خاصه از ارباب جلال و اصحاب کمال است که در قرآن مجید و فرقان حمید [illegible] فرموده

که ای گروه ایمان آورندگان باطل مسازید صدقات [illegible] خود را در نزد خدا [illegible] نمادن بر مردم

و از جملهٔ آن وصایا اینست که منع فرموده اند اورا از زیاد گفتن نیکوئیهای خود مثل اینکه بگوید بسیار انفاق نمایم

و گوید ده دینار دادم یا بیک نفر عطا نمایم و گوید بده نفر عطا دادم گروه و قباحت این کار نیز آشکار است

و در شناعت کاشتی ندارد بغایت بهتر و دیگر از آن وصایا اینست که نهی فرموده اند اورا از خلف وعده و در حدیث

وارد است که الکریم اذا وعد وفا یعنی کریم و بزرگ کسی است که هرگاه وعده نماید کسی را بجا آورد یا انجام

وفا نماید بوعدهٔ خود پس علامت کرم خلف وعده ولیکن بخل و لئامت است و علامت کذب و خیانت

و این صفات را مذمت کرده است خدا در کتاب عزیز و فرموده است بسیار بزرگ عداوتیست در نزد خدا

اینکه بگوئید و وعده بدهید چیزی را و بعمل نیاورید و دیگر حکایت که مردم دشمن میشوند با کسی که وعده نماید ایشان را

و بجا نیاورد و خلاف کند وعدهٔ خود را و مقابل که پرسیدم از اعرابی که چه میگوئی در بسیاری وعدهای مردم گفت بد ترین

چیزیست وعدهٔ مردم زیرا که مشغول میسازد و با انتظار میاندازد و دل را فارغ از [illegible] میدهد و تعب را

تعب و مشقت شناسانیکه بغیر از تعب از مشقت و تعب را نفع او غایب است و ضرر او حاضر و از جملهٔ آن وصایا

که نهی فرموده اند اورا از عجله و عبارت از شتاب در کارهاست پیش از آنکه اسباب آن مهیا گردد و لوازم آن فراهم آید

و این در مرحلهٔ تعجیل پیش از وقت و اهمال در وقت آن پیش از

در کارها [illegible] دقت و اسباب آن فراهم آید [illegible] خلاف رای او لوازم بایست زیرا که

مهیا کردن اسباب کار تعجیل نمودن در آن کارها در رفت عقل و قلت فرصت میدانند فراهم آمدن اسباب که علامت

کاملی و تحمل آنکه او تعجیل نمایش ... آشکار است دیگفته اند اصحاب جنت ادکار و خطا عجز اوکار و لعن نقصد ز سید

تانی و تکلفیها و تمامی

متانت و منافع آن با نزدیکیست که برسد بجا چون شتاب کننده و تعجیل نماینده یا نزدیکیست که برسد

و دیگر از جملهٔ آن وصایا [illegible] نهی و منع از لجاجت در کارهاست خاصه و قتیکه ظاهر باشد راه حصول

آن و انکار کند و طریق وصول آن در حرب پیشتر است که من لاج الله فقد حبطه خصمه و من کان الله خصمه فهو

نقض

مخصوم میگردد کسی که لجاج ورزد با خدا در کار بتحقیق کرد او ولیکن است خدا او خصم خود و کسیکه باشد خدا او خصم

پس آنکس هر آینه بمخاصمت رسیده خواهد بود و از جملهٔ آن وصایا اینست که منع فرموده اند اورا از [illegible] سستی و سهل انگاری

در کار وقتیکه زمان آن کار در رسد و حکما گفته اند الوقت سیف قاطع یعنی وقت شمشیریست برنده یا تعبیر که

چنانچه شمشیر برنده را در قطع کردن درنگ و مهلت نیست وقت کار هم از آنجمله است که اگر از وقت بگذرد و وقت

از دست رفته بود دیگر حصول آن مهم امکان پذیر نخواهد بود و از جملهٔ وصایا اعتبار در کارهاست یعنی اعتبار

اختیار کردن و برگزیدن چیزیست از برای خود و منع و دشمن مردم ببار از نفرت چیزی

[illegible]

و تقصیر که در آن ... برتو باعث عیب کردن آن

باشی از خود ... در کاری که مردم [illegible] در آن کار ...

و دیگر از آن وصایا اینست که نهی فرموده اند اورا از تغافل یعنی از تجاهل نمودن و تغافل

کردن در امور مشتبه اینکه والی ولایت بداند یا ببیند که خاصان بارگاه او تعدی مینمایند بر رعیت یا بجا

بیگانه در ولایت با اقدام دارند بمعصیت با وجود اینها خود را در صدد مواخذه بر نیاید و دست بسیاست بکشاید

و چنان وانماید که ندیده ام یا نشنیده ام میفرمایند در صورتیکه تغافل نماید از سیاست ایشان با خود خواهد بود

در نزد خدا بظلم و ستم که میکنند خاصان تو و عنقریب ظاهر و آشکار خواهد شد و خامت این غفلت و کشیده

خواهد شد از تو انتقام رعیت امضک املک حمیة انفک و سورة حدک و سطوة یدک و غرب

لسانک و احترس من کل ذلک بکف البادرة و تاخیر السطوة حتی یسکن غضبک فتملک الاختیار

و لن تحکم ذلک من نفسک حتی تکثر همومک بذکر المعاد الی ربک و الواجب علیک ان تتذکر ما مضی

لمن تقدمک من حکومة عادلة او سنة فاضلة او اثر عن نبینا صلی الله علیه و آله او فریضة فی کتاب الله

فتقتدی بما شاهدت مما عملنا به فیها و تجتهد لنفسک فی اتباع ما عهدت الیک فی عهدی هذا و استوثقت

سستی و سهل انگاری

جانبی از برگزیدن و اختیار کردن آن و تعرف بنمود

چیزی را از برای خود که در آن چیز همه مردم

و شریک و سهیم باشند و هر کسی را از

بهره و نصیبی و حقی باشد

به غیر الحجة فتقضی علیک لئلا تکون لک عذر عند تسرع نفسک الی هواها. ترجمه: یا مالک باش ای مالک از
حرکت که مردم شده غضب خود را و تندی مزاج خود را و شدت قدرت خود را و تندی زبان خود را
محافظت کن خود را از جمله این صفات مذکوره بآنکه نگاهداری نفس خود را از مبادرت کردن در عقوبت
و بتاخیر بیندازی سطوت و سیاست را تا آنکه فرو نشیند غضب تو و باختیار تو در آید نفس تو و مسلط
نخواهی شد بر نفس خود درین کارها تا آنکه بسیار شود اندوه تو از یاد آوردن بازگشت تو بسوی خدای حکم
کننده و کنون واجب و لازم بر تو هست که بیاد آوری بآنچه کارهای گذشته گذشتگان را از ملکهای
عدل که کرده‌اند یا طریقه‌های نیکو که نهاده‌اند یا خبری که رسیده باشد از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله
یا از واجبات کتاب خدا پس اقتدا و پیروی کنی بآنچه دیده از کارهایی که ما عمل کرده‌ایم بآن کارها درین مراتب
و اهتمام کنی ای مالک از برای اصلاح نفس خود در متابعت کردن بآنچه وصیت کردم بسوی تو درین عهدنامه و محکم
گردانیدم بسبب این عهد حجت که نفس مرا بود بر تو نیز درین عهدنامه اتمام حجت کردم بر تو تا نباشد از
برای تو حجتی و علتی در تعجیل کردن و سرعت در زبان نفس تو بسوی خواهشهای خود و تقاضا میفرمایند که در دلها
مظلوم تا نشده بر رفع حاجات زیردستان و بجا که با این غافلان و مظلومان و ستمکاران دشمن رسیدگان قیام
نمائی نگاهدار خود را از شدت غضب بنیاری و بر بیچارگان سخنان ناسزا نشماری و بسبب مظلوم داد
معزولی سیاست و استغنای داری بحجه یا تحرک نفسه کرده مزاج تو یا آزرده شود خاطر تو ساعتی باش تا آرام گیرد
و نشاند یا فرو نشیند تا خود غضب نشیند یا بر سورت تو و ساکن گردد و لذا از صفت تو و بالصلاح
طبیعت تو و صحیح شود رویت تو و بدان ای مالک که ترا در رعایت این صفات سیلا بر نفس اماره نخواهد بود
مگر آنکه بیاد آوری و متذکر شوی بازگشت خود را بسوی خدای حکم کننده عادل و اقرار آوری بآنکه

وحدت مزاج و سورت سیلا
تا لجنه خلاف ادب بیان جز گستاخی
خواهش بزیر دستان غضب

تو

منتقم حقیقی انتقام مظلومان خواهد کشید از ظلم کنندگان و لیوم او خواهد بود در روز جزا بازگشت پادشاهان و گدایان
و ظالمان و مظلومان در هر حال بر تو لازم است که در اجرای احکام و انتظام مهام اقتدا و اقتفا نمایی باطوار
رفتگان و آثار گذشتگان تا آگاهی حاصل سازی از زمان انتهای ایشان در ملکها و از مروتهای ایشان در کارها و از
انصافهای ایشان با رعایا و از فروتنیهای ایشان با فقرا و از غمخواریهای ایشان بیچارگان را و از پرستاریهای ایشان درماندگان را
پس نظر کن بآثار و اخباری که رسیده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین خصوص و متذکر باش پیوسته فرایض
و سنن را که واجب گردانیده است خدا بر تو درین باب و تجاوز مکن از طریقه صواب و حساب و اقتدا کن بکردارها
و رفتارهای مردم و اهتمام تمام بعمل آورده باش در متابعت نمودن بوصیتها که بتو کرده‌ام درین عهدنامه و تعهد
کرده درین دو دیار تو و باصلاح آید نفس تو بپرورد تو و تمام کرده‌ام حجت خود را بر تو درین عهدنامه تا دیگر ترا حجتی
باقی نباشد در مسارعت کردن بسوی خواهشهای نفس خود و متابعت نمودن بوساوس شیطانی اصلح و انا اسأل الله بسعة
رحمته و عظیم قدرته علی اعطاء کل رغبته ان یوفقنی و ایاک لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی خلقه
من حسن الثناء فی العباد و جمیل الاثر فی البلاد و تمام النعمة و تضعیف الکرامة و ان یختم لی و لک بالسعادة
والشهادة انا الیه راغبون والسلام علی رسول الله صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین ترجمه و من سوال کننده‌ام
از خدای عطا کننده و تضرع مینمایم در نزد خدای کریم رحمت واسعه او را و جلالت مرتبه او را بر عطا کردن
هر خواهشی را باشی مرا از خواهشهای دنیا و آخرت و آنکه موفق نماید مرا و ترا بارتکاب کارهایی که رضای او در آن
باشد و توفیق دهد مرا و ترا بر آنکه اقامت عذر روشن توانیم نمود در کارهایی که کرده‌ایم بسوی او و بسوی بندگان او
با جاری بودن ذکر خیر ما و ثنای نیکوی ما در میان مردم و باقی بودن آثار نیک ما در دنیا و تمام کردن نعمت خود را
بر ما و مضاعف ساختن عنایت خود را درباره ما و آنکه عاقبت کار مرا و ترا بسعادت و شهادت ختم

تا اینکه بدرستی ما بندگان بسوی خدا رغبت کننده ایم و بسوی او رجوع کننده و درود باد از خدا بر رسول خدا
و اهل بیت رسول خدا انتهی این چهارم فصل بود از عهدنامه حضرت امیر علیه صلوات الله الملک القدیر و در این
فصل دعا فرموده اند حضرت در حق خود و ذریه اطهار و طلب توفیق نموده اند از خدای اکبر با دوام اعمال صالحه
و ارتکاب افعال جمیله و این بنده حقیر و قایل نگارنده نیز طلب مینماید از خدای بزرگ دوام عمر و دولت پادشاه
اسلام پناه را یا رب دولتش پاینده باد و هرچه را بخواهد باشد پاینده بمحمد و آله الطاهرین خطبه شقشقیه
اصله اما والله لقد تقمصها فلان وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل ولا یرقی
الی الطیر فسدلت دونها ثوبا وطویت عنها کشحا وطفقت ارتئی بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی
طخیة عمیاء یهرم فیها الکبیر ویشیب فیها الصغیر ویکدح فیها مومن حتی یلقی ربه فرأیت ان الصبر علی هاتا احجی
فصبرت وفی العین قذی وفی الحلق شجی اری تراثی نهبا حتی مضی الاول لسبیله فادلی بها الی فلان بعده

ترجمه آگاه باشید ای جماعت حاضران قسم بخدا هر آینه بتحقیق ~~[illegible]~~ ابابکر خلافه را
و حال اینکه بتحقیق میداند ابابکر بدرستی که محل من از آن خلافت محل قطب است از آسیاب میریزد از
سیل و نمیرسد ... پس فرو آویختم در پیش روی آن خلافت پرده و ... خالی کردم از
خلافت پهلوی خود را و بودم که فکر میکردم در اینکه طالب خلافت شوم با دست بریده یا صبر کنم برین تاریکی
شدید و ... درین تاریکی مرد کبیر و پیر میشود درین شده و ... طفل صغیر و ...
میافتد درین داهیه عظمی کسیکه ایمان آورده است بخدا و رسول او تا اینکه ملاقات نماید پروردگار
خود را پس دیدم که صبر برین ... با اقتضای عقل ترجیح دارد بر طلب کردن حق خود پس صبر کردم
و حال اینکه در ... بودم که صبر کنند ... غذا در گلو و میدیدم که میراث

که بر او حق قرار داد

در چشم مزخاشاک بود و در گلوی من استخوان

بغارت رفته است تا اینکه گذشت اول از آن ... ابابکر براه خود و رفت پس انداخت آن خلافت را
بگردن فلان کس که بعد از او بود یعنی بعمر واگذاشت بدانکه این خطبه غرا و منقبه بیضا و دستور العمل فصحا و
بلغا ... فصاحت و اوج بلاغت است ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ و محققت در نزد علمای امامیه که قصب ... از آن و ادبیت و ... اذان ... و
معروفست این خطبه غرا بخطبه شقشقیه و وجه تسمیه اینست که ... ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~

۲
و در خلال مقال

در اثنای مقال شخصی نوشته بدست مبارک حضرت داد و حضرت قطع رشته سخن فرمود بمطالعه آن نوشته
مشغول آمدند پس از مطالعه نوشته ابن عباس رضی الله عنه استدعا نمود که پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر
المومنین چه شود که تمام کنی کلام خود را و حاصل سازی مرام مرا ... حضرت فرمودند
هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت یعنی دور است ای پسر عباس حصول این استدعا زیرا که این
شقشقه بود بیرون آمد و باز قرار گرفت در جای خود باین جهة این خطبه مبارکه را خطبه شقشقیه گویند
و شقشقه آن پرده ایست که در دهان شتر از دهان ... بیرون میآورد در نزد اوصیا و مراد ... باز

~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~

فرو میبرد و هیچ ممکن نیست که هر وقت این کار را توانه کرد تنبیه فرمودند جناب ولایت مآب خطاب مستطاب خود را با آن
شقشقه که سخن بود بیرون آمد از دل و باز در جای خود قرار گرفت آری همین است و تنبیه فرمانه یاره و هر بار
قدری که بود هم بر سر زبانه رفته میفرمایند آگاه باشید از جمع حاضر یا جماعت مسلمین یا عموم مردم از منافق
و موافق بود را آنچه گفته خواهد شد قسم یاد میکنم بذات مستجمع جمیع صفات و کمال که فاعله از نسبت و دریکات
و هیهات از کذب [illegible] وافری که تلبیس کرده ابابکر جامه خلافت و پوشانده بر تن خود این لباس را
که مستحق پوشیدن آن نبود و حال آنکه میدانست که این لباس راست [illegible] ما خانواده نبوت و امامت است
و میدانست که محتاجست اتفاقات امر خلافت بوجود من چنانچه محتاجست [illegible] آسیاب
بوجود قطب که عبارت از آن میل آهنیست که در وسط سنگ زیرین آسیاب برقرار است که با نبودن
آن گردش آسیاب صورت نگیرد و [illegible] آسیا منظور است صورت نپذیرد همینطور وجود من
امر خلافت را اتفاقی نیست و به خلافت من مسلمین را از ثمر خلافت که هدایت است بهره [illegible]
نخواهد بود و میدانست که منم آن کسی که در افاضه فیوضات و انشاء [illegible] و اجرای [illegible]
مانند جبال شامخه ام و تلال مرتفعه که منحدر میگردد از فراز آن سیلها و جاری میشود از چشمه آن آبها تا
بهره ور گردند عموم مردم از آن سیلهای جاری و آبهای روان و میدانست که منم آن کسی که در علو مرتبت
و شرافت منزلت [illegible] که نرسد بر فراز آن [illegible]
و پرواز نکند بذروه آن طایر خیال با ثبوت این قدر و منزلت و تحقق این پایه و مرتبت و علم
خلیفه [illegible] با همه علم [illegible] حق من محروم کنند و خود با عدم قابلیت در استحقاق این بار گران از دوش
بر دوش گذاشتند پس از وقوع این حادثه کبری و حدوث این مصیبت عظمی عزلت گزیدم و خاموشی [illegible]

و عجب ساختم

و عجیب ساختم خود را از خلافت و پهلو تهی کردم از منصب امارت و جولان دادم فکر و اندیشه خود را
در نشیب و فراز این کار که طلب حق خود نمایم با این دست کوتاه از کار و نبودن اعوان و انصار یا صابر
و دم فرو بندم و تحمل مشقت آن نمایم در این ظلمت ظلما و مصیبت عظمی که پیر میسازد جوانان را و سفید میگرداند موی
طفلان را و مشقت شدید میکشد مرد با ایمان را تا ملاقات نماید پروردگار خود را و بپایان رساند دوره
عمر و امتحان روزگار خود را پس از فکر بسیار و اندیشه بی شمار دیدم صابر در این مصیبت از برای اسلام
بهتر است [illegible] در این مشقت بجهة انتظام مسلمین خوشتر زیرا که با عدم اعوان و انصار [illegible] کار
و انتقال [illegible] احکام پروردگار [illegible] پس اختیار کردم مصابرت را [illegible]
متابعت را و حال آنکه در این مصابرت و متابعت مثل کسی بودم که [illegible] در چشم و
شکسته [illegible] در گلو [illegible] و با این احوال حق خود را در دست دیگران میدیدم و مصابرت مینمودم
تا زمانیکه گذشت اول ایشان که ابابکر باشد براه خود و واگذاشت خلافت را بعمر که بعد از او والی شد [illegible]
ثم تمثل بقول الاعشی شتان ما یومی علی کورها ویوم حیان اخی جابر فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته اذ عقدها لآخر
بعد وفاته لشد ما تشطرا ضرعیها فصیرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها ویخشن مسها ویکثر العثار فیها والاعتذار
منها فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم وان اسلس لها تقحم فمنی الناس لعمر الله بخبط وشماس وتلون واعتراض
فصبرت علی طول المدة وشدة المحنة حتی اذا مضی لسبیله جعلها فی جماعة زعم انی احدهم فیا لله وللشوری
متی اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر ترجمه پس تمثل آورده حضرت امیر
صلوات الله وسلامه علیه [illegible] شعر اعشی را که [illegible] است ما بین [illegible] روزی که بر جهاز ناقه بوده ام
و در بیابان [illegible] بسیار [illegible] روزی که مصاحب حیان برادر جابر [illegible]

یعنی [illegible] مرگ

وا عجبا

که در بین اینکه ابابکر در ایام حیات خود بهتر عامر نمود از مردم که واگذارید مرا بحال خود که فی الواقع خلافت ...
~~ناگاه عقد خلافت را محکم کرد از برای دیگری بعد از مردن خود ...~~
پس قرار داد خلافت را در حوزه درشت پس در شخص تند خوی غلیظ بود زخم زبان او و زبر بود ...
او و بسیار بود لغزش او در مرخصات و احکام و بسیار بود عذر آوردن او در خطاها که میکرد پس صاحب او
شد کسی است که سوار شتر سرکش باشد و ... اگر محکم بکشد زمام او را از سرکش پاره میکند ... و اگر
با زد مهار او را ... هلاکت میاندازد پس مبتلا شدند مردم بخدا قسم بگمراهی و ... پس صبر کردم بر طول مدت
و شدت محنت تا آنکه راه رفت براهی که باید برود یعنی براه مرگ و قرار داد امر خلافت را بشوری در میان
شش نفر و گمان کرد که منهم یکی از آنها هستم پس از برای خدا منی کجا بود شک ... که شش نفر شده از
کجا ... یکی از ایشان بودم چونکه بود که ... بایدار ایشان ... تا اینکه کار بجایی برسد که من یکی از شش نفر
باشم. تکمله: این شعری که شاه ... از حضرت امیر صلوات الله وسلامه علیه بر بیان احوال خود ...
اشعار اعشی است ... یکی از شعرای عرب ... اعشی ... حیان برادر جابر است حیان شخص بزرگواری بود از
اشراف عرب که ... جلیل القدر ... سال ... بملاقات او مبادرت کردی ... او در فن
شعر ... بسیار ... از هم ... بسیار ... روز ... که بودش ناقه
سوارم و در بیابانها ... آفتاب ... دیگر روزی که در خدمت و مصاحبت حیان برادر جابرم
و ... تشبیه فرموده آن حضرت آن روزی را که در خدمت جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله
بودم ... در خدمت حیان بوده است و روزی را که ... از خدمت جناب
پیغمبر صلی الله علیه وآله ... روزی که ... در بیابانها ... آفتاب سوار ناقه ...

بعد از آن ... و جای تعجب ... است که ابابکر ... در ایام حیات خود که خلیفه بود ...
میکرد از مردم که واگذارید مرا بحال خود ... بهتر از من از برای امت مشخص ... نمایید که ...
هستم ... تکالیف خلافت برمن ... مع ذلک ... مرگ ... خلافت ... که بعد از ...
... او ... و ... بسیار ... خود ... داشت ...
~~... خلافت ... شنیده ...~~
که خلافت ... که این ... شنیدن ... بعد از ... ناقه اول ...
... که ... خود ... پس قرار داده ... اول ... ابابکر خلافت را در ...
... تند خوی درشت ... که بسیار غلیظ بود زبان او ...
... مردم را ... و درشت ...
... احوال مختلفه بسیار بود لغزش ... و ...
در احکام ... شریعت حضرت رسالت پناهی و بسیار بود ... در خطاها که ... ازو ...
... که سوار شتر ... اگر بکشد مهار او را ...
... خود را ... مهار ... خود را ...
... اگر ... صلاح دین او ... خود ... که ... تقاضا ...
... ناقه ... شود احکام خدا ... شریعت رسول خدا ...
و ضلالت ... بسبب ... مردم بخدا قسم بگمراهی و ضلالت ...
از راه ... و طریق رشاد ... مردم ... بسی ...

... ناقه ...

بس صبر با همه این مدت و شکیبائی پیش آوردم در شدت این محنت تا زمانه راه خود برداشت و روز وفات آن گذشت
گذاشت و قرار داد در وقت مردن کار خلافت را بشورای در میان شش نفر و گمان کرد که منهم یکی از ایشان خواهم
بود پس ای بار خدا من کی بود مرا ضد بودن در شورای این شش نفر از کی عمر کی دادم خلافت را بشورا در میان
شش نفر قرار داد از کی شک بود که در میان من و اول ایشان تا اینکه باشم در شرف و منزلت تا اینکه کار رسید
بجائیکه نظیر یکدیگر شمرده شدم و مرا یکی از اینها بر شمارند و در زمره ایشان در آرند لکن اسففت اذ
سفوا و طرت اذ طاروا فصغی رجل منهم لضغنه و مال الآخر لصهره مع هن و هن الی ان قام ثالث القوم
نافجا حضنیه بین نثیله و معتلفه و قام معه بنو ابیه یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع الی ان انتکث
علیه فتله و اجهز علیه عمله و کبت به بطنته ترجمه اینقدر است که منهم بخفاف کردم مانند که ایشان بخفاف میکردند
و پرواز میکردم مانند که ایشان پرواز میکردند پس در شورای خلافت میل کرد مردی از ایشان بسوی دیگری از جهت
حسدی که داشت بمن و میل کرد دیگری بر صهر خود در باره چیزهای دیگر که ذکر من در دل داشت تا اینکه برخاست
و خلیفه گردید ثالث قوم در حالتیکه برباد کرد پهلوهای خود را مابین سرگین گاه و علف خوار خود و ایستادند با او
پسرهای پدر او میخوردند مال خدا را مثل خوردن شتر گیاه بهاری را تا اینکه برگشت بر او حبال او و مهیا کرد کشته
شدن را از برای او اعمال او و برو در افکند او را شکم پرستی او تکمله نتیجه فرموده اند مماشات و متابعت خود را
با غفلت تشبیه به پرواز پرندگان با هم قاعده است که پرنده مانند که میل بزمین میکند بال خود را پایین نگاه داشته
حرکت میکند این حالت را در لغت عرب سف گویند و مانند که میل باسمان میکند بال را خود بهم میزند اینرا طیرا
میگویند میفرماید چون کار را چنین دیدم و دیدم مردم را با خود پر از حقد و کین مماشات ورزیدم و متابعت
نمودم با ایشان بجهت خوف و خواهش ایشان اگر میل به نشیب داشتند همراهی میکردم و هرگاه

رو بفوز می‌آوردند موافقت میکردم و زبان بخلاف نمیگشودم چون کار بشورای رسید از خلافت وا بر ما بین شش نفر
شد پس صبر کردم و روز از اهل شورا از جهت حسدی که داشت از من و در دل بسوی دیگری و آن سعد بن ابی وقاص بود که
متوقف بود از حضرت امیر و او یکی از کسانی بود که بعد از قتل عثمان تخلف ورزید از بیعت آنحضرت و میل کرد دیگری
از آن شش نفر بسوی صهر خود و آن عبد الرحمن بود که شوهر خواهر عثمان در خانه او بود اقوام زن را اقوام مرد را
عرب صهر گویند که بمعنی داماد است حاصل کلام آنست که در شورا سعد وقاص و عبد الرحمن عوف با مر خلافت عثمان
گردیدند یکی از حقدی که داشت دیگری بجهت مصاهرت عثمان و بجهت چیزهای دیگر که در دل داشت تا اینکه خلافت
بر خواست عثمان و بر کرد شکم و تهیگاه خود را از خوردن مال مسلمین بسرقت و میفرماید در میانه سرگین و تول
و چراگاه خود و در فکر نظم طعام است و اجرای احکام شریعت و آبادی بلاد و رفاه عباد نبود و هیچ باکی از
نداشت و شریک بودند در خوردن بیت المال و حقوق مسلمین با او اقوام او و نزدیکان او و میخوردند مال
خدا و حقوق مردم را بنوعی که میخوردند شتر گیاه بهاری را و درین حال و در همین احوال بود تا برگشت بر او ابرام
و اصراری که داشت در خیانت با مال مسلمین و دین رسول و مهیا کرد کشته شدن او را اعمال ناشایسته او که مرتکب
میگردید و سرنگون ساخت او را شکم پرستی او الی ان قال فما راعنی الا والناس الی کعرف الضبع
ینثالون علی من کل جانب حتی لقد وطئ الحسنان و شق عطفای مجتمعین حولی کربیضة الغنم فلما نهضت بالامر
نکثت طائفة و مرقت اخری و فسق آخرون کانهم لم یسمعوا الله سبحانه یقول تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون
علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین بلی والله لقد سمعوها و وعوها و لکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم و راقهم
زبرجها اما والذی فلق الحبة و برأ النسمة لو لا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء الا یقاروا
علی کظة ظالم و لا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها و لسقیت آخرها بکاس اولها و لالفیتم دنیاکم

هذه اهون عندی من عفطة عنز ترجمة بعد از قتل عثمان هنوز نگذشته بود امر خلافت در خاطر من که ناگاه مردم
روی آوردند بسوی من و در گفتند خود را بجانب من مثل یال کفتار یعنی هجوم آوردند بر سر من از هر طرف بر سبیل
که پامال کردند حسنین را و دریدند دو طرف ردای مرا و دور من جمع آمدند در اطراف من مانند جمع شدن گوسفندان در
پیش شبان خود و خواستند قبول خلافت نمودن از من پس چونکه روی آوردم بسوی خلافت شکست نمودند طایفه
و خارج گردیدند از دایره اسلام گروهی دیگر از خدا نترسیدند قدری گویا که ایشان هرگز نشنیده بودند فرموده خدا را
بزرگ را که میگوید این دار آخرت را قرار داده ایم از برای آنهائی که نه اراده بزرگی و بلندی مرتبه نمایند
در زمین و نه بخواهند نقض عهد رفتار کنند با بندگان خدا و جفا در حق هر قدر از ایشان و نیکوئی از برای پرهیزکاران است
بلی قسم بخدا که هر آینه بتحقیق که شنیده فرموده خدا را و در خاطر نگاه داشته اند و لیکن آنقدر هست که مقبول و مطبوع و مستحسن آمد
دنیا در نظر ایشان و عجب آمد ایشان را زینتهای دنیا آگاه باشید و بدانید قسم بآن خدائی که شکافت از برای منفعت بندگان
خود میان دانه گندم را و ایجاد نمود مخلوقات را بقدرت خود اگر نبود حضور حاضر شوندگان یعنی اعوان و انصار و بیعت
میکردند و حجت تمام نمیشد حجت خدا بر من بجهة وجود یاری کنندگان و عهدی که گرفته بود خدا از دانایان احکام خود که قرار
نگیرند و تن در ندهند بر قوت و قدرت ظلم کنندگان و نه بر ضعف و ناتوانی مظلومان هر آینه البته میافکندم مهار این ناقه را
بر دوش آن یعنی قبول خلافت نمیکردم ~~میکردم~~ و میآشامانیدم آخر او را بپیمانه کاسه که آشامانیده بودم اول او را
~~یعنی چنانکه ترک کرده بودم در اول ترک میکردم در آخر و هر آینه خلافت نمیکردم این دنیا را~~
~~نزد~~ بادر که ... میفرماید در شدت ... و موافقت منافقین با هم و متابعت خواهشهای
با کید بکر نمیبردم و از تغییر احکام خدا و تبدیل شریعت خاتم انبیا و جفای خلفای بیحیا و طعن مردم بیوفا خود جگر خون
تا بانتها رسید ایام خلافت عثمان و خدا کوتاه گردید دست ظلم او را از سر بندگان خدا بعد از وقوع آن امور هنوز

می یافتید دنیای خود را این دنیا بی
که یاد کرده ام خوار و خفیف تر
و بی قدر در نزد من تر

بجا نیاورده بودم امر خلافت را و قصد نکرده بودم مرتبه امارت را و نگذشته بجهت قبول امر خلافت در دل من که مردم
روی آوردند بسوی من و خود را ریختند بجانب من و بودند بهم بر آمده و برهم ریخته مثل موی یال کفتار در عقب یکدیگر
ایستاده که تشبیه میفرمایند هجوم مردم و ازدحام خلایق را بموهای یال کفتار میفرماید که بشدت رسید ازدحام مردم که گویا
شدند در زیر پای ایشان حسنین و پاره پاره کردیده آستین دو جانب ردای من زیرا که گرفته بودند گریبان ردای مرا
از روی خواهش و مسکنت و استدعا و التماس میکردند از من قبول خلافت را و حلقه زده بودند در اطراف من
مثل حلقه زدن گوسفند بدور شبان بعد از آنکه باصرار و ابرام ایشان روی آوردم بسوی خلافت و قبول کردم امارت را
تا هدایت نمایم ایشان را براه آخرت و بیرون آورم جمیع را از گمراهی و ضلالت و نجات بدهم همه را از ظلمت جهالت
و غوایت و محکم سازم بنیان شریعت را و محکم و برقرار آرم بنیاد طریقت را تا آب بیاورند اوامر الهی را و متابعت
نمودند سنت حضرت رسالت پناهی را نکث نمودند و بر گشتند گروهی از بیعت من و عبارت از طلحه و زبیر
که ایشان اصحاب جمل بودند و خروج کردند بر من و بیرون رفتند از اطاعت من طایفه که عبارت از خوارج نهروان که در مصالحه
صفین خارج گردیدند از دین و تارک شدند طریقه مستقیمه شریعت را و پیچیدند بر خود جهالت و غوایت را و جمعی دیگر
که عبارت از متابعین معاویه اند گویا که هرگز نشنیده بودند ایشان فرموده خدا را که یاد کرده است در قرآن مجید و فرقان
حمید که این دار آخرت را قرار داده ایم ما از برای آنهائی که نه اراده نمایند بزرگی و علو مرتبه را در دنیا
و راه فساد و عناد نپویند و ظلم و ستم نجویند در روی زمین با بندگان خدا و عاقبت نیکو از برای پرهیزکاران است
و لیکن بلی بخدا قسم که شنیده اند و در خاطر خود نگاه داشته اند اما آنقدر هست که فریب داده است و از راه برده است
ایشان را دنیا و جلوه گر کرده است زیور و زینت دنیا در نظر ایشان و غافل شده است دلهای ایشان از آخرت بواسطه
مشاهده زیورها و زینتهای دنیای فانی آگاه باشید و بدانید که سوگند یاد میکنم بخدائی که شکافته است

ازروی قدرت وصنعت وسلامت بکنم و چرا از برای اینکه منفعت بردارند بندگان او و از رحمت که اگر شکافته نبود

در جاهای پوشیده و سبز نشدی و خلق محتاج است از روی کمال رأفت و رحمت با بدایع صنع و اختراع خود انواع

مخلوقات را از جن و انس و وحش و طیر تا منتظم باشد امر معیشت و زنده کانند جمله بوجود یکدیگر که اگر نبود

حاضر شوندگان بیش و فراهم نیایند اطاعت کنندگان و یاری دهندگان از برای فتح در امر خلافت و نظام

مقدر بوجی در روز جزو بعد از وجود جهال و اشرار و عهد گرفته بود خدا از دانایان و پیشوایان است برای اینکه قرار نگیرند

و حکومت فرزند و آرام نپذیرند بر زمین و قرآن و قوت و قدرت ظالمان و ستمکاران و تاب بیاورند

بر رافت و مکنت مظلومان و نگذارند ظلم نمایند ظالم بر مظلوم یا مرتکب گردد معصیت کننده بر معصیتی از آنچه

سبب منتهی ما را این ناقه را برکه نفسی بعضی قبول خلافت میکردم و متصدی امر امارت سلطان میشدم و من آشنا

اکنون او را لکن اینه آشنا مانده بودم اول او را نیز چنانچه تارک خلافت بودم در اول ترک میکردم خلافت را

نیز در آن که دنیا خلافت میکردم این دنیا ... و به با تر و به اثر تر و به تر تر

و به فایده تر در نزد من از باد که رها کرده از بینی و لیکن چه سازم که واجب کرده است خدای بزرگ

پاک و منزه بر من اطاعت و بندگی خود را و عهد گرفته است از من پرستاری و نگهداری و هدایت و نصیحت بندگان

و میخواهی خلافت را که از برای اینکه با صلاح آورم کار ایشان را و یا موزانم و بشناسانم ایشان را طریقه عبادت و روش

اطاعت ... پروردگار بخشاینده و امر ز کار ... چون با ینمقام رسید

حضرت شخصی از اهل عراق برخاست و عرضه داشت بآن سرور آفاق پس حضرت مشغول گردیدند بمطالعه آن

کتاب و ... آن خط ... که در آن کتاب ده مسئله نوشته بودند و جواب آنها را

سؤال کرده بود آن شخص عراقی از امیر مؤمنان و سرور متقیان و ... با جواب

بمناسبت مقام ایراد مینمایم مسئله اول کدام است آن حیوانی که بیرون آمد از شکم حیوانی دیگر و حال آنکه مناسبتی

نبود ما بین آن دو حیوان و نسبتی نبود در میان ایشان جواب فرمودند که آن حیوان اول بود که از شکم ماهی

بیرون آمد باذن خدای بخشاینده مهربان مسئله دوم چه چیز است آن چیزی که کم او حلال و بسیار او حرام جواب

فرمودند که آن آب انگور است وقتی که حرام بود بحکم خدا بر مردم مگر بقدری که با کف دست خود بیاشامند مسئله سوم

کدام است آن نمازی که فعل آن گناه کار و مستحق عقاب است و تارک آن نیز گناه کار و مستوجب عذاب است جواب فرمودند

که آن نماز در حالت مستی است که فعل و ترک آن موجب عذاب و عقاب است مسئله چهارم چه مرغی است که نه خون دارد

و نه استخوان دارد و نه فرج دارد جواب فرمودند آن مرغ عیسی است که بحکم خدا حضرت عیسی از گل ساخت و بمعجزه

آنجناب بپرواز آمد مسئله پنجم مردی هزار درهم قرض دارد و هزار درهم در کیسه گذاشته است که قرض خود را

بدهد هیچ شاهی او را که هزار درهم قرض او را بکیسه این گذشت زکوة بر هزار درهم صاحب قرض که در کیسه است

تعلق میگیرد یا بر هزار درهمی که آن مرد قرض کرده است جواب فرمودند اگر قرض داده باشد صاحب قرض

کرده است برای قرض دهنده واگر بدون اذن صاحب قرض بیرون قرض گرفته شده است باید زکوة مال خود را بدهد

مسئله ششم جمعی از حجاج در یکی از خانهای مکه منزل کردند روز بطلب حاجت بیرون رفتند از خانه یکی از ایشان

در خانه را محکم در بست قضا را کبوتران حرم پیش از آنکه ایشان مراجعت بمنزل نمایند از تشنگی هلاک شدند دیه کبوتران

بر کدام یک قرار میگیرد جواب فرمودند دیه بر آن کسی است که در خانه را بست و کبوتران را از خانه بیرون نکرد

و آب و دانه از برای ایشان نگذاشت مسئله هفتم چهار نفر شهادت دادند در باره کسی که زنا محصنه کرده است امام

حکم کرد که آن زن را رجم نمایند یکی از آن چهار شاهد آمد و زنا کننده را با جمعی دیگر از مردم رجم کرد بعد از آن

همان کسی که او را رجم کرده بود پیش از آنکه امر زن در رجم مرده باشد از شهادت خود برگشت و آن سه نفر

دیگر بعد از وی دو تن آنها رجم کرده شده از شهادت خود برگشتند درین صورت دیه آن دو کس که شهادت دروغ داده‌اند

چهار نفر رجم شده برگشت جواب فرمودند دیه بر جان شخص شاهد است و او را رجم کرده است و برگشته در این کار

با او موافقت کرده اند مسئله هشتم دو نفر از جماعت یهود شهادت میدهند بر اسلام یهودی دیگر آیا شهادت

ایشان در شریعت محمدی مقبولست یا نه جواب فرمودند شهادت یهودی قبول نیست زیرا که ایشان جایز

میدانند تغییر کلام خدا و شهادت دروغ را مسئله نهم دو نفر از نصاری شهادت میدهند بر اسلام نصارای دیگر

یا بر اسلام مجوسی یا بر اسلام یهودی شهادت آن دو نفر نصاری مقبولست یا نه جواب فرمودند شهادت نصاری

مقبولست زیرا که جناب اقدس الهی میفرماید که هر آینه [illegible] میابند از اهل کتاب نزدیکترین ایشان را

بدوستی اهل اسلام و ایمان آنهایی را که میگویند ما نصاری هستیم و استکبار نمی ورزند از عبادت خدا پس کسی که استکبار

از عبادت خدا نمیکند باک از شهادت دروغ و بهتان میکند مسئله دهم قطع کرده مردی دست مرد دیگر را پس از آن

حال چهار نفر هم شهادت داده اند در نزد امام که دست بریده دزدی این شخص قطع کرده است و شهادت هم داده اند

بر اینکه این شخص دست بریده زنا محصنه هم کرده است پس بعد از اثبات زنا اراده کرد امام که رجم نماید او را

پس آمد و درین بین مرد جواب فرمودند که دیه دست او بگیرند بر کسیکه دست او را بریده است

و اگر ثابت شود که دست او را بجهت دزدی بریده اند درین صورت دیه دست هم واجب نیست

دیه آن بر کسیست

شرح خطبه که در صفت متقیان فرموده اند

حضرت امیر المؤمنین را صلوات الله و سلامه علیه مصاحبی بود متقی و پرهیزکار و شیعه بود مخلص و دارا

باسم همام و در رسم عابدی یکی از ایام و وقتی استدعا نمود از حضرت امیر که ای خداوند تو ای مولای من

بیان کن از برای من صفت پرهیزکاران و اخلاق متقیان و علامات خدا ترسان را بنوعیکه گویا مشاهده میکنم

بر دین ایشان و نظر میکنم بسوی ایشان بچشم و در وقت خطبه خواندن آن حضرت کراهت ورزیدند [illegible]

در جواب و اهمال فرمودند در خطاب و عدول فرمودند از جواب سؤال او بمقال دیگر و فرمودند که ای همام

بپرهیز از خدا و نیکی کن به بندگان خدا بدرستی که خدا یار پرهیزکاران و نیکوکاران است این جواب در معنی متفرق بود

همام را از سؤال آن احوال و در شادی بود بسوی نیکوترین حال و امری بود بر بنده که خدای متعال همام

قناعت نورزید باین قدر عنایت و اکتفا نمود بآن کفایت در حصول مرام ابرام بیشتر آورد و حضرت را

قسم داده بمرام خواهش پس از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمودند اما بعد فان الله

سبحانه خلق الخلق حین خلقهم غنیا عن طاعتهم آمنا من معصیتهم لانه لا تضره معصیة من عصاه ولا تنفعه طاعة من اطاعه

فقسم بینهم معایشهم و وضعهم من الدنیا مواضعهم فالمتقون فیها هم اهل الفضائل منطقهم الصواب و ملبسهم الاقتصاد

و مشیهم التواضع ترجمه پس از حمد خدا و درود بر پیغمبر خدا صلوات الله و سلامه علیه پس [illegible] که جناب

اقدس الهی خلق کرد خلق زمین و آسمان را آنهنگامیکه خلق کرد ایشان را مرتبه بی نیاز بود از بندگی ایشان و آنچه بود

از فرمان ایشان زیرا که ضرر نمیرساند او را نافرمانی معصیت کننده و نفعی نمیرساند باو بندگی اطاعت کننده پس قسمت کرد

ما بین ایشان روزی ایشان را و قرار داد در عالم دنیا قرارگاه ایشان را پس پرهیزکاران در دنیا اهل [illegible]

فضایل و خصایل نیند

که درست گفتارند و میانه رفتار و فروتنی شعار ایشانست و نکته نظر ایشان انکه جناب ولایتمآب علیه

صلوات الله الملک الوهاب ابتدا در جواب را مقدم بر بیان خالقیت خالق یکتا نمودند و تحقیق کیفیت

خلقت مخلوقات بیان الهام ترجمان فرمودند تا همام را ابتدا آگاهی از قدرت کامله الهی حاصل کرده و دانا

که بنده چگونه بنده است و مخلوق چگونه خالق یکتاست پس از آن بشمارند بر صفات متقیان و آگاه سازند او را

از علامات پرهیزکاران میفرماید بعد از آن همام که از کتم عدم بعرصه وجود در آورد خدا [illegible]

بحفظ قدرت و صنعت خود از روی عنایت و رحمت بر بندگان خود موجودات زمین و آسمان را در کار ایشان کرد

محتاج نبود بعبادت ایشان و منفعتی نداشت از معصیت ایشان زیرا که ضرر نمی‌رساند خدا را معصیت عصیان کنندگان

و نفع نمی‌رساند خدا را عبادت طاعت کنندگان ذات اقدس الهی کامل در جمیع جهات است و جامع جمیع صفات

نه نیازی بطاعت کسی دارد و نه احترازی از معصیت کسی از جمله کاینات کار کرده‌اند بیرون حکم او باشی

منتشند کرد منفعت طاعت عاید بحال بندگان است و خسارت معصیت راجع بمعصیت کاران است الله تعالی

عز شانه غنی عن العالمین پس از ایجاد موجودات از برای هر یک از ایشان بقدری که بحسب استعداد و قابلیت سزاوار

نعمتی و راحتی بودند برقرار فرمود روزی ایشان را و قرار داد معیشت و زندگانی ایشان را و در دار دنیا هر یک

از ایشان را در پایه و مرتبه که شایسته آن بودند جای داد و داشت یکی در پایه شاهی قدم نهاد و دیگری بپایه گدائی

روی آورد قومی عزت یافتند و گروهی بذلت رسیدند فرقه فقیر آمدند و طایفه امیر تؤتی الملک من تشاء و تنزع

الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بلی رشته سر هر کار در دست او است سر رشته را هر کار در کف قدرت الهی

کاران و نیکوکاران در دار دنیا که همه باشند و جامع صفات نقص بینند از روی علم و عمل و تارک رذایل

شوند اینند بزرگ امانی دارند که مید چیزی که گفتنی است و ما که بیابند از آنچه که گفتنی است گفتار

ایشان میانه روی است و کردار ایشان فروتنی در هر کاری وسط اختیار که فضیلت در آن است اختیار کرده اند

چه در علم اخلاق مبرهن است که هر صفت یک طرف افراط است و طرف تفریط مثلا شجاعت طرف

افراط آن تهور است و طرف تفریط آن جبن است وسط این دو طرف را شجاعت گویند است که

که فرموده اند خیر الامور اوسطها اصمت عضوا ابصارهم عما حرم الله علیهم و وقفوا اسماعهم

علی العلم النافع لهم نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالتی نزلت فی الرخاء و لولا الاجل الذی کتب الله

علیهم السموم و اما هم فی حیات دم طرفة عین شوقا الی الثواب و خوفا من العقاب ترجمه بپوشند چشمهای

خود را از هر چیزی که خدا حرام کرده است بر ایشان و واداشتند گوشهای خود را بشنیدن دانشی که نفع رساننده

باشد از برای ایشان جلیلات نفسهای ایشان در زمان شده بجود [illegible]

نفوس ایشان بجهت رحمت [illegible] ایشان و [illegible] اگر نبود که خدا قرار داده است از برای ایشان هر آینه قرار نمی‌گرفت ارواح

در ابدان ایشان بقدر یک چشم بهم زدن از شوق و رغبت بثواب داره و از خوف و از عقاب داره ترجمه میفرماید که

کرده بهر کار الا دیده و در پوشند از محرمات الهی و محتجب شده از جمله ملاهی و مناهی گوشهای ایشان وقف است بر شنیدن

سخنان حق و آموختن دانشها که مایه شناسائی خداست محبت و شفقت در نظر ایشان چون نعمت و رحمت است

نه از آن فرقه که و نه از آن جماعت اگر نه این بودی که هر کسی را اجلیست مقدر و وقتیست مقرر و وجه که رانیده او را

بهشت ندیده معین از زبان ایشان هر آینه قرار نگرفتی ارواح ایشان در ابدان ایشان بقدر چشم بر هم زدنی از کثرت شوق که دارند

برحمت پروردگار خود و از غلبه خوفی که دارند از عقوبت جهنم آزرده گار عظم الخالق فی انفسهم فصغر

ما دونه فی اعینهم فهم و الجنة کمن قد رآها فهم فیها منعمون و هم و النار کمن قد رآها فهم فیها معذبون قلوبهم محزونة و شرورهم

مأمونة و اجسادهم نحیفة و حاجاتهم خفیفة و انفسهم عفیفة ترجمه بزرگست خدا [illegible] کار در نفس ایشان پس

بایں سبب کوچک می‌نماید در نظر ایشان ما سوای خدا پس ایشان بیقینی که دارند در وعده و وعید خدا گویا بهشت را دیده

و حال آن برحمت الهی اند و دوزخ جهیم کرده و در آن در عذاب الهی اند و دلهای ایشان پیوسته از خوف الهی محزون است

و شر ایشان بر مردم مأمون است جسدهای ایشان نحیف است و حاجت ایشان خفیف است و نفوس ایشان عفیف است شرح میفرماید

بزرگست خدا در نفس ایشان پس از کمال معرفتی که دارند بصفات خدا که از قوت و قدرت و عظمت و کبریا

و جلال و دانستن اند که نفع و ضرر و دولت و نکبت و فرح و ذلت و حیات و ممات در ید قدرت او است

نازل شده است نفوس ایشان از ایشان در وقت بلا و محنت مثل آنکه نازل شده است ایشان در وقت نعمت و رفاه یعنی در هر دو حال بیک منوال میباشند

واحد بیچون ذات پاک پروردگار منشأ اثر و مصدر نفع و ضرر نزد ایشان بود لاجرم در جنب عظمت و کبریای خداوند بزرگوار
کرچه منظم و ضعیف و ناتوان مینماید در نظر ایشان غیر ذات کامل الصفات پروردگار بی شریک و انباز و از کمال وثوق
و اعتقاد بر ثواب و عقاب و رحمت و غضب و وعده و وعید پروردگار دانا و توانا و کارساز قادر مختار بهشت و فوائد آن و دوزخ
و درکات آن در نظر بصیرت ایشان پیدا و آشکار است گویا که در روضه رضوان در درجات و نعمتند و در جحیم سوزان در عذاب
و عقوبت نه خوف ایشان غالب است بر رجا و نه رجای ایشان غالب است بر خوف بلکه بدرجه مرتبه یقین کامل دارند و هر دو را
از بهر خود آماده می شمارند بسبب رجا گویا در بهشت نعیم مقیمند و بسبب خوف گویا در جحیم سوزان گرفتار عذاب الیمند و دلهای
ایشان از خوف عذاب و عقاب الهی محزون و غمناک است و خاطر ایشان بیاد رحمت و مغفرت خداوند آمرزنده و مهربان
و خاک بندگان خدا از ایذا و آزار و مکر و فتنه و حیله ایشان ایمن اند و بدنهای ایشان از کثرت ریاضت و عبادت
و شب زنده داری و گریه و زاری و تلاوت قرآن و خوف نحیف اند و حاجتی بجز خدا بکسی ندارند و مطلبی از کسی نخواهند از روی ایشان در
دنیا و زاهد و دنیا را بسیار کم و خفیف است از آنجا که دایم در اندیشه عذاب و عقاب و فکر سؤال و جواب روز حساب اند
نفوس ایشان از ... در انقلاب ... و حاجاتهم خفیفة و انفسهم عفیفة صبروا ایاما قصیرة اعقبتهم راحة طویلة تجارة مربحة یسرها لهم
ربهم ارادتهم الدنیا فلم یریدوها و اسرتهم ففدوا انفسهم منها اما اللیل فصافون اقدامهم تالین لاجزاء القرآن یرتلونها ترتیلا
یحزنون به انفسهم و یستثیرون به دواء دائهم فاذا مروا بآیة فیها تشویق رکنوا الیها طمعا و تطلعت الیها شوقا و ظنوا
انها نصب اعینهم و اذا مروا بآیة فیها تخویف اصغوا الیها مسامع قلوبهم و ظنوا ان زفیر جهنم و شهیقها فی اصول آذانهم
فهم حانون علی اوساطهم مفترشون لجباههم و اکفهم و رکبهم و اطراف اقدامهم یطلبون الی الله فی فکاک رقابهم
ترجمه صبر کردند روزی چند بر زحمت و در عقب در آورد ایشان را در آخرت طول راحت و تجارتی کثیر المنفعه که میسر کرد
آن منفعت و راحت را از برای ایشان پروردگار ایشان ~~خواست ایشان را دنیا~~ ... خواست ایشان را دنیا و نخواستند ایشان دنیا را

نخواستند ~~دنیا را~~ گرفتار کرد ایشان را دنیا اسیر و گرفتار ~~...~~ پس فدا دادند ایشان نفسهای خود را ازان
اما احوال ایشان در شب پس بر پای ایستاده اند بر قدمهای خود از برای نماز و خوانندگانند جزوهای قرآن را
نیکو خوانندگان با فکر و اندوه می اندازند بخواندن قرآن نفسهای خود را و برمی انگیزانند بسبب تلاوت قرآن دوای درد
خود را پس اگر مرور کنند بآیه که در آن تشویق بعبادت یا توصیف بهشت باشد میل میکنند بسوی او باقتضای طمع رحمت
و بیرون می آیند از غم و اندوه بسوی آن بشارت باقتضای شوق بسوی جنت و چنان می پندارند که بهشت جاودان گذاشته
شده است در پیش چشم ایشان و اگر بگذرند بآیه که در آن آیه ترسانیده شده باشند از عذاب جحیم فرا میدارند بسوی آن
گوشهای دل خود را و چنان می پندارند که صدای آتش جهنم و نفیر جهنم در اصل گوشهای ایشان است پس ایشان خم
شده اند از برای رکوع و پهن شده اند بصورت و کفهای دست و سر زانوها و سر انگشتان از برای سجود و طلب میکنند
از خداوند آمرزنده آزادی خود را از آتش جهنم ترجمه صبر نمایند روزی چند مصابرت ورزیدند بر نزول نوایب و وقوع
مصایب و قلت بضاعت و شدت قناعت و زحمت عبادت و مشقت ریاضت و ذلت در نظر ارباب ثروت
و محنت و رنج در نظم معیشت و طلب از قضا و دوام ایشان را ثمر آن زحمات در رسیده بر جزای ابدی و منفعت سرمدی
و تجارتی پر منفعت در جزای مشقت آماده و مهیا کرده بود در بهشت جاودان از برای ایشان پروردگار مهربان
و نه این بود که از راه اضطرار و عدم اختیار متحمل مشقت و محنت بوده بلکه دنیا رو آورد بایشان و اراده کرد که بزینت و زیور
فانیه خود فریب دهد ایشان را و مشغول سازد دلهای ایشان را بمحبت خود و از ذکر خدا و طاعت ... ایشان بدنیای فانی
و فریب نخوردند بمتاعهای ... نفس و میل ننمودند ... اسیر کرد و مبتلا نمود ایشان را دنیا بنوایب متواتره
و مصایب متکاثره که شاید رام نماید ایشان را بسوی خود پس فدا کردند نفوس خود را در آن بلایا و مصایب و گوارا
شمردند بر خویشتن مرارت ... دنیای غدار را و مشقتهای روزگار جفاکار را تا فایز گردیدند بفوز عظیم

و شتم امده شعنهار جهیم نه آینه از شوق ثواب و خوف عقاب شبها و روزها اما شبها پس بر پا ایستاده کنند
وصف زده کانند با قفهار نیاز در زبان نماز و تلاوت کنند کانند قران مجید و فرقان حمید را تلاوت کرده
نیکو که محزون وانده وهناک میسازند بان تلاوت و قرائت و تدبر در فهم و تفکر در معنای آیات بینات
نفوس خود را و بدین اکثر انند بان سبب نفوس خود را که در صدد معالجه درد خود بر آیند بابین دوای شافیه
جهات نفس خود را بحکمهار قرآنه و اسرار و فانه و ارشاد و کافه نماید پس اگر برسند بآیه از آیات که در آن
ذکر نعمای الهی و آلای نامتناهی و وصف بهشت جاودان و توصیف غلمان و حوریان باغ سید کنند ببوی آن اشتیاق
دباپان خدایا و بیرون آورند از غمها و محنتها نفوس خود را ببوی آن راحتها و لذتها بشوق تمام و چنان
پندارند که آن کالا نعما و راحات و لذات در پیش چشم ایشانست و در آن بهشتهای جاودانه متنعم متلذذ
و اگر بگذرند بآیه از آیات که در آن ذکر عذاب عقاب و صفت حیات و عقارب و زفیر و شهیق آتش
جهنم باشد فرا دارند ببوی آن حکایت گوشهای دل خود را و چنان پندارند که می شنوند بگوش خود صدای آتش
جهیم و فریاد و نعره گرفتاران عذاب الیم را و این مرحله از شده یقین است که بوعده و وعید خدای تعالی دارند
پس ایشان در همین حالت کاهی خمیده شدگان در زبان رکوع اند و وقتی همین سدگان بر پیشانیها و کفهای
و زانوها و سرانگشتهای پا برزمین از زبان سجود و فقد معرفت از تعظیم پیشانه و کف دست و زانو و سرانگشتهای است
که در سجده نماز واجب است که این اعضا مذکوره بزمین چسبیده شود و غیر این نوع را شرعا سجده نگویند و در
رکوع و سجود و تضرع و خشوع التماس کنند و استدعا نمایند از خدای بخشنده رهایی آزادی خود را از
آتش جهیم و عذاب الیم است و اما النهار فحلما و علما و ابرار اتقیاء قد براهم الخوف بری القداح ینظر الیهم
الناظر فیحسبهم مرضی و ما بالقوم من مرض و یقول قد خولطوا و لقد خالطهم امر عظیم لا یرضون من اعمالهم

ولا یسکرون

ولا یسکرون الکثیر فهم لانفسهم متهمون و من اعمالهم مشفقون اذا زکی احدهم خاف مما یقولون له فیقول انا
اعلم بنفسی من غیری و ربی اعلم منی بنفسی اللهم لا تؤاخذنی بما یقولون و اجعلنی افضل مما یظنون و اغفر لی ما لا یعلمون ترجمه
اما احوال ایشان در روز مردمی هستند حلیم و علیم نیکوکار و پرهیزکار بتحقیق که تراشیده است ایشان را خوف الهی چون تراشیدن
تیر تراش چوب تیر را نظر میکنند ببوی ایشان نظر کننده پس گمان میکنند ایشان را مریض و حال آنکه نیست ایشان را مرضی و میگوید
آن نظر کننده بتحقیق که آمیخته است عقل ایشان با جنون و حال آنکه بتحقیق مخلوط شده است بایشان امر کاری بزرگ راضی نیستند از
عبادت خود کم و بسیار نمی شمارند عبادت بسیار را در پیش خود پس ایشان تهمت نهند کانند بر نفس خود و بیمناک کننده کانند از
عبادت خود اگر ستایش کند کسی ایشان را بترسند از اندیشه آنکه مبادا ترفع از آن ستوده پس میگوید ... در حق نفس من
خود را بهتر از تو می شناسم و خدا مرا بهتر از خود می شناسد خدا و خداوندا مرا بآنچه میگویند مردم در باره من و بیامرز آن
گناهان مرا که آگاه نیستند و علم ندارند برآنها مردم شرح صفات و حالات شب متقیان از بیان فرمودند بعد از آن بیان
احوال ایشان را در روز میفرمایند که اما حالات و صفات ایشان در روز آنست که گروهی هستند بردبار و فروتن و متحمل
در شدائد و مکاره و نوائب و مصائب و نکبات و اعراضات و توبیخات و تشنیعات و دانا و عالمند بر حقایق
معارف الهی و طریقه حنیفه شریعت نبوی از اوامر و نواهی نیکوکارند در جای خود کار پرهیزکارند در مقام این و دارای
نحیف و ضعیف و باریکند بمثابه که گوئی بدنهای ایشان را رنده کرده است خوف الهی شبیه اینکه رنده باشد تیرتراش چوب تیر را
نظر میکند ببوی ایشان نظر کننده در حالتی از باریکی و نقاهت مر بدان را و گمان میکند که ایشان بیمار و مریضند
و حال آنکه در این طایفه نیست از مرض و بیماری چیزی و چون از مردم کناره گیرد سرها ایشان را آنکه بزیارت میگوید
آن نظر کننده بسبب ایشان که آمیخته بجنونست عقل ایشان و حال آنکه ایشان مجنون و دیوانه نیستند و بیامیخته است
عقل ایشان با جنون بدانکه آمیخته با مر بسیار بزرگ گشته اند و گرفتار بکند شوق الهی که شعله اند در شور معرفت خدا

نشیند از پریشان ساخته ذخایره و بغضای به نظاره نشینند که چه گویند مگر از او بشنوند [illegible] متفکر شوند در قدرت او

در صفت او بکرم او مسرور شوند در رحمت او مغرور شوند پر شده اند از هوای او [illegible] کرده اند از بیان او [illegible]

[illegible] را قبوله نمیکنند از نفس خود عبادت کم را زیاد نشمارند در پیش خود طاعت زیاد را [illegible] کننده

بر نفس خود وا بنمایند از عبادت خویش اگر عبادت کنند گویند نکردیم اگر نیکی نمایند گویند [illegible] اگر [illegible]

به نیکو کاری و [illegible] و در ستایش نماید از خوف آنکه مبادا گرفتار عجب و ریا گردیم گویند ما نه چنینیم که [illegible]

که [illegible] خود خویش را دانیم که ببینیم و [illegible] را دانند که ببینیم [illegible] عجب و ریا در [illegible] بسوی خدا و گویند خدایا

مگیر بر ما و [illegible] ما را بجای عجب و ریا این ستایش [illegible] مردم در حق ما میکنند و ما را چنان که [illegible]

بگردان ما را بهتر از آنکه میدانند و بیامرز از گناهان ما را که نمیدانند [illegible] فمن علامة احدهم

انك ترى له قوة فى دين وحزما فى لين وايمانا فى يقين وحرصا فى علم وعلما فى حلم وقصدا فى غنى وخشوعا فى عبادة

وتجملا فى فاقة وصبرا فى شدة وطلبا فى حلال ونشاطا فى هدى وتحرجا عن طمع يعمل الاعمال الصالحة وهو على وجل

يمسى وهمه الشكر ويصبح وهمه الذكر يبيت حذرا ويصبح فرحا حذرا لما حذر من الغفلة وفرحا بما اصاب من الفضل والرحمة

ترجمه پس از جمله علامات یکی از ایشان اینست که تو می بینی مر او را قوتی [illegible] در [illegible]

و می بینی مر او را ایمانی را با یقین [illegible] حرص را در طلب علم و علم را در حلم و میانه روی را در [illegible] و خشوع [illegible]

[illegible] استغنا را در حین فاقه و صبر را در سختی و طلب را در حلال و نشاط را در هدایت و [illegible] طمع میکند کارها [illegible]

نیکو و حال آنکه [illegible] خوف [illegible] شام میکند [illegible] صبح میکند [illegible]

[illegible] شب را [illegible] میدارد در حالتی که خوفناک است [illegible] صبح میشود در حالتی که فرحناک است

[illegible] از غفلت و خوشحال است از [illegible] رسیده است [illegible] از فضل و رحمت [illegible]

که مشغول است [illegible] ظاهر و باطن او [illegible] است و اتصال بمعبود حقیقی و خواهی دید در او استغنا را در

عین فقر و فاقه [illegible] در کمال [illegible] و خواهی دید در او صبر شدید در وقوع [illegible] شدائد و

و دید در او طلب [illegible] روزی حلال و خواهی دید در او نشاط [illegible] راه یافتن بطریق [illegible]

بسوی خدا و خواهی دید در او [illegible] در طمع که مخالفت [illegible] نفس [illegible] مردم [illegible]

[illegible] میکند اعمال نیکو و حال آنکه از آن اعمال نیکو خود در عین خوف [illegible]

[illegible] روز را بشب میرساند در حالتی [illegible] ندارد جز شکر حضرت آفریدگار

و شب را بروز میرساند در حالتی که فکر و اندیشه ندارد غیر از ذکر [illegible] و حال آنکه [illegible]

صبح میکند و حال آنکه [illegible]

که [illegible] از کرم الهی که نظر رحمت و کرامت بسوی او [illegible] ان استصعبت عليه نفسه فيما تكره لم يعطها سؤلها

فيما تحب قرة عينه فيما لا يزول وزهادته فيما لا يبقى يمزج الحلم بالعلم والقول بالعمل تراه قريبا امله قليلا زلله

خاشعا قلبه قانعة نفسه منزورا اكله سهلا امره حريزا دينه ميتة شهوته مكظوما غيظه الخير منه مأمول والشر منه مأمون

ان كان فى الغافلين كتب فى الذاكرين وان كان فى الذاكرين لم يكتب من الغافلين يعفو عمن ظلمه ويعطى من حرمه

ويصل من قطعه بعيدا فحشه لينا قوله غائبا منكره حاضرا معروفه مقبلا خيره مدبرا شره ترجمه اگر دشوار گیرد

بر او نفس او در چیزهائیکه مکروه است نفس او را عطا نخواهد کرد [illegible] نفس را [illegible] چیزهائیکه میل دارد نفس او

روشنائی چشم او در چیزهائی باقیست [illegible] از اسباب فانیست [illegible]

و قول با العمل [illegible] نزدیکست امل او کم است لغزش [illegible]

[illegible] نگاهداشته شده است از شیطان دین او مرده است [illegible]

قناعت کننده بداده الهی نه تکلف از برای نفس در ترتیب طعام و ما تکلف میکنند و نه تکلیف بر مردم در حصول مطالب

نگاه داشته است دین خود را از غفلت و سهو ... و نفس را در شیطان نکشته است نفس خود را از سیئات

و اقوام بر شهوات ... فرو برده است خشم خود را اسکان غلبه غضب مردم ... خشم نکوند از او ... و اینکه کان

زیارت او ... اگر در زمره غفلت پیشه کان در آید از آنجا که دایم در یاد خداست نوشته خواهد شد در زمره ذکر

کنندگان و اگر باشد در حلقه ذکر کنندگان نوشته نخواهد شد در سلک غفلت پیشه کان نیز ...

کنندگان الی موفقت ... عفو کننده و بخشنده است ستم را که رسیده باشد از کسی ... کننده و عطا

نماینده است درباره کسی که محروم داشته باشد او را از حق خدا که ذوی الارحام ... قطع نماید رحم او را

بایشان و میکند ... از ایشان از سخنان ناشایسته ... در محبت ... و سخن نرم بیانست ... از او

یعنی هرگاه ... سکون ... او حاضر است ... امری ... نیز دور است

در پیش مروت و شر او ... را از مردم ... فی الزلازل و قور فی المکاره صبور و فی الرخاء شکور لا یحیف

... ولا یاثم فیمن یحب یعترف بالحق قبل ان یشهد علیه ولا یضیع ما استحفظ ولا ینسی ما ذکر ولا ینابز بالالقاب

ولا یضار بالجار ولا یشمت بالمصائب ولا یدخل فی الباطل ولا یخرج من الحق ان صمت لم یغمه صمته وان ضحک لم یعل

وان بغی علیه صبر حتی یکون الله هو الذی ینتقم له نفسه منه فی تعب والناس منه فی راحة اتعب نفسه لآخرته وأراح الناس

من نفسه بعده عمن تباعد منه زهد ونزاهة ودنوه ممن دنا منه لین ورحمة لیس تباعده بکبر وعظمة ولا دنوه بمکر

و خدیعه ... در حوادث و بلاها ... در مکاره و مصائب صبر کننده است ستم میکند ...

... معترف میشود بحق پیش از آنکه شهادت ... بر او ضایع میکند چیزیرا که باو ...

فراموش میکند چیزیرا که باو گفته اند ... مردم را بلقبهای زشت ... همسایگان و شماتت میکند

[illegible]

یا خبر که او گفته باشند ... عایب ... و ساتر و شفاعتگر کرده باشی در باره کسی ... از خواهد فراموش و نیابد

... بلقبهای زشت ... و صفات ... ناکسی را ... ناید زبان ... از روی ...

و همچنانکه ... همسایگان ... خود در صدد آزار ... از راه شرارت و عداوت ... بلاها و مصائب

شماتت و شناعت نمیکند ... گرفتار باشی ... گرفتار این مصیبت ...

بلایا ... دیگر از صفات او است که ... از حق ...

... زیاده ... و ... سکوت او ...

نیست زیاده با ... معرفت ... از روی جهالت و غوایت ...

... خلاف معرفت ... از روی ... خلاف ...

... از ... قیامت ... اگر ستم واقع شود ... بر او ... مصابرت ... خود ...

... انتقام ... از ستم کنندگان ... ظلم کنندگان ... او ...

... در ... و مردم از ... در آسایش و راحت ... رنج ... خود و راحت ... ایشان طلب

... از کبر ... از راه زهد و ورع ... واگر ... آمیزش ... از

... تحصیل ... روز ... از ... از برای خدا ... از ... مردم از

روی کبر و نخوت و بزرگ ... او ... حیله و خدعه و خیانت ... از استماع این سخنان ...

... صیحه ... واحد کرده ... حضرت امیر قسم بخدا ... بر او

... واقع ... در جواب سؤال او ... این امر ... بر او ...

... احوال او ... اثر موعظه ... موعظه ... دارند

... و ... دیگر ... نیست ...

... و از ... نیست ...

بسم الله الرحمن الرحیم

... آورد ...

... فلان ...

... از برای ...

از برای فلان برادران ...

عصیان و طغیان و ...

... معصیت ... ام کنم ...

... خود ... رنج ... قدم ... دارد

... تقصیر ... شهادت ...

... و ... کنند ... و شهادت ...

... علیه و آله وسلم

آنکه محمد صلی الله علیه و آله وسلم

بنده خاص و پیغمبر با اختصاص اوست که کمالات عظیمه و شداید خطیره از جهت محرور و مرتکب کرده محنتهای بزرگ را
و متحمل شده مصیبتهای بزرگ را از برای خوشنودی خدا و شایسته مرتبه بزرگوار آمده بود از علما و اولیا و فقها و فضلا و [illegible]
و شورید بر دین در ادوار احکام الهی و فتنه ضبط نموده باد و در بعضی از وقت خوانده باز و مختلف بودگان او و [illegible]
بر عداوت و مخالفت او یکدیگر را یاری نموده و مهیا و آماده و مستعد آمده که انواب بر کار بسته او در [illegible]
بیان خود در تقاتل و جدال با او تا اینکه رسیده از سر لشکر او در احصار و از بخانه و منزل او بعداوت در دیدن
نمودن و صنعت بکنم شما را از بندگان خدا و تا بیرحم کار در مر از معصیت و لین زمان آگاه و میسازم و میترسانم شما را
از نفاق و حیله و خدعه و مکر و تدلیس و تلبیس منافقان بدتر دارین کرده نفاق پیشه و طبیعه مکر اندیشه هم گمراهند
و هم گمراه کننده و هم از راه راست تونیده است قدمهای ایشان و هم میلغزانند قدم مردم را تا جمله را مانند خود گمراه
سازند و با چون خویش بدرطه بلا در اندازند و هر لحظه رنگی تازه بروی کار آرند و هر نفس حیله جدید را ایشان [illegible]
نمایند قصد میکنند شما را بهر چیزی که دانند مقصود شود در نهایت و منتظر میشوند در گمراه کردن شما در سر هر راهی تا بیابند
شما را در آن راه و بر سانند آبی نکال خود و در کمین نشسته اند و کشند آن کار ... در نظر گرفته اند و هر کسی را از هر راهی
... دانند از راه این راه و رسانید کار را از راه بیرون و گمراه میسازند میفزایند دلهای ایشان در دو آورات بغیر ... از حسد دلهای
و دنعه و دلهای ایشان در باکت از این معایب مستور ایشان در غفلت و هر مردم گناه ورزند میکوشند نصیحت که آن هستند اطوار
را پهلو از گفتار در رفتنه ظاهر میسازند ... که در ایشان کردار شما نفیس است و افعال ایشان ... فاسقین ... کار را
در دست بید و دکه چاره پذیر نیست پس فریب سخنان ظاهر ایشان را باید خورد که در آن سخنها حیله های بکار میبرند
دکرا بیان مرا آورند ... بر وصفت ... مردم و هر کس که ... از خدا باو رسید با ... کم کننده ... بیا
و ... را ... بغیر از این ... و در مقام ...

در هر حقیقتی آنکه میرزند بقول عوام فاش هر کاره و گفتود هر آنچه هستند و ایشان ... تراز ما در شوند و کار
کرم ترا از آتش اگر ... و ... نمایند نیست و قرض ... ما آن منافق دیگر هم در باره او خانه که
... او در ... و وصف ... یکدیگر را از روی حقیقت از راه مودت باشد در جز ... از ...
و ... و اگر ... شود در صدد عداوت و ... بر آیند در نصیحت کردن ... بنوعی سخن میکنند که ظاهر ... سازند
عیب مردم را ... نمایند آن ... نصیحت شنوند ... میکنند ... از ... باید ... مردم ...
خورده ... امروز و ... کرده ... و از ... یک یک عیبهای مستوره و نقصهای مخفیه آن ... را
که دارد یا ندارد ... و عام اظهار میکنند و ... او میکویند ... از آن در مقام نصیحت بر آیند ... اینکار
خوب نیست و ... شد و گر ... نخواهد ... از راه ... اینها را ... میکویم البته دیگر ... جمهور ... ادم ... در ...
و ... سخن هم ... نصیحت ... و هم ... عیب ... شده اند و اگر حکم سازند ایشان را ... فکر
در ... اسراف ... سازند و ... میگویند ... و اطراف ... آماده و ... و در ... ایشان ...
و از ... و از ... کننده و از ... و ... بعض از ... کرده اند
... و ... کنند و ... بجا ... ایشان یک ... و ... و ... عیب و ... نقص ...
در ... و ... خود ... سازند و ... بکار خود نمایند ... مردم را ... کار را تا ...
کار ... طلب ... اینکه ... دارد یا ... دارد یا ... دارد ... او ... و ... از آن کار
و ... و از آن ... شغف ... چه خوب چیزیست آسایش و ... علاقه ... خوش ...
خود را گرفتار این کارها ... ودایم در ... فراغ ... شغل خود استقلال ... فرادم
... که ... فراغت ... و مقصود از این سخنان ... نیست که

و نفع بسیار دارد اگر درین جا کار زعیبی دارد یا نقصی بکند یکیان ترجار لولبند خدا شفا خواهد داد و درست خواهد کرد

باری رفته بر سند و رخنها میگشایند و راهی میابند و هزار خطر در پهلوی آن میگذارند کار به جایی که در نظر دارند کرده

باشند اول خلاف آن کار را میگویند بعد از آن به سر کار میروند مثلا میخواهند کسی را ضایع کنند با او را بی شغل

نخستین در اندازند اول تعریف او را میکنند و با او اظهار مهربانی خود در ظاهر مینمایند بعد از آن در صدد انکار و آزار او

برآیند تا مردم نفهمند از راه غرض حرفی میزنند و از روی عداوت است که این سخن را میگویند لیکن این جماعت از

تبعه شیطانند و آتش سوزانند و زیان کارانند و اذیت رسانند کاشند حذر کنید از این مردم و باخبر باشید از این جماعت

که ضایع سازنده و خراب کننده دین و دنیای شما هستند الحمد لله و المنة که شاهنشاه اسلام پناه را روحی فداه از

منافقین و مفسدین چاکران آستان همایون بسیار دور از اطوار و رفتار و گفتار و کردار هر یک اطلاع کامل و استحضار

تمام حاصل آمده اند و کره این لوی اکنون کسی بودی امید که پایه ابنای چراغ امید ... افروخته

و جان منافقین در زیره ... سوخته بجد والله ... دستم تقبیلا کثیرا کثیرا

حرف قطع [illegible] خط [illegible] کشیده [illegible] حروف [illegible]

گردیده [illegible] ترتیب [illegible] خط [illegible]

با [illegible] الله [illegible] رونق [illegible]

و کالای [illegible] هنر را رونق [illegible]

تفصیل [illegible] وصف [illegible] نقاش [illegible]

سحر [illegible] وصف [illegible]

[illegible] صفا [illegible]

[illegible] باب [illegible]

[illegible]

[illegible] طریقه [illegible] کلمات [illegible]

[illegible] العمل [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

ساحت این مرتبه بلا شبهه کسی مالکیت [illegible] بر سریر بزرگی [illegible] و مقلد قلقله [illegible] عروس
[illegible] بلند [illegible] درگاه [illegible] بلقب [illegible]
القاب [illegible] الدار [illegible] نوشته [illegible]
لکه جواب [illegible]

رقم [illegible]

باسم میرزا [illegible]

و این تقدیر [illegible] صنع و تصویر [illegible] قدرت [illegible]
و صفات جمیع [illegible] را [illegible] بنظر [illegible]
دفتر [illegible] گشته [illegible]
رضا [illegible] امور [illegible] باعث [illegible]
و دایم دولت [illegible] ذات کامل الصفات [illegible] عظمت الله
[illegible] خلاق [illegible] سبع [illegible]
[illegible] الله
سر [illegible] لطف [illegible] الله
و عدل [illegible] مصداق [illegible] بال
لکه جواب [illegible]

میرزا [illegible] علی [illegible] القاب

رقم [illegible]
[illegible] میرزا
[illegible]

سر [illegible] معموره [illegible] آفتاب [illegible]
ربیع [illegible] عبارت
[illegible] صنع کامل [illegible]
[illegible] و اللارض [illegible] اطلاعات
مناظر [illegible]
[illegible] عطیه عظمی [illegible] الله [illegible]

که هر [illegible] که مانند سرو [illegible] قدم [illegible] باحضار [illegible]
[illegible] مصداق [illegible]
میرزا [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] عبارت کامل [illegible] واقعه [illegible]

العباد التی لم یخلق مثلها فی البلاد [illegible] مخصوص [illegible]
مشرف [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] عبارات [illegible]
و [illegible] صدارت [illegible]
لکه جواب [illegible]

رقم صدارت [illegible]
باسم میرزا [illegible]

کیوان قدرا [illegible]
انشراح صدری [illegible] عظمی [illegible] علیه السلام
[illegible]
[illegible] حصول [illegible]
[illegible] افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه [illegible]
[illegible] والذین اوتوا العلم درجات [illegible]
[illegible] مصداق [illegible]
[illegible] الله
جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]

رقم [illegible]

این عطیهٔ عظمی و موهبت علیا [illegible] العقیده [illegible] مبارک [illegible]

[illegible]

[illegible] مصداق [illegible] اللهم [illegible]

[illegible]

[illegible] الذین آمنوا وعملوا الصالحات [illegible]

[illegible]

[illegible]

السموات والارض [illegible] وعنده مفاتح الغیب [illegible]

[illegible]

[illegible] غنی [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت خیر البشر علیه صلوة الله الملک الاکبر [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۳۲

و صفات [illegible] امورات [illegible] مملکت [illegible]

[illegible]

[illegible] امورات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امورات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درخواست و بر فرار فرموده اند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شکر گذار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رقم ... [illegible]

لکه از روزی ... [illegible] ... ایلدوت

... [illegible] ... خورشید اثر ... [illegible]

... [illegible] ... ولایت ... [illegible]

رعیت ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صورة المثال الملک الاکبر ... [illegible] ... همه ایلات

... [illegible] ...

... [illegible] ...

کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة ... مصدوق ... [illegible]

... [illegible] ... احوال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

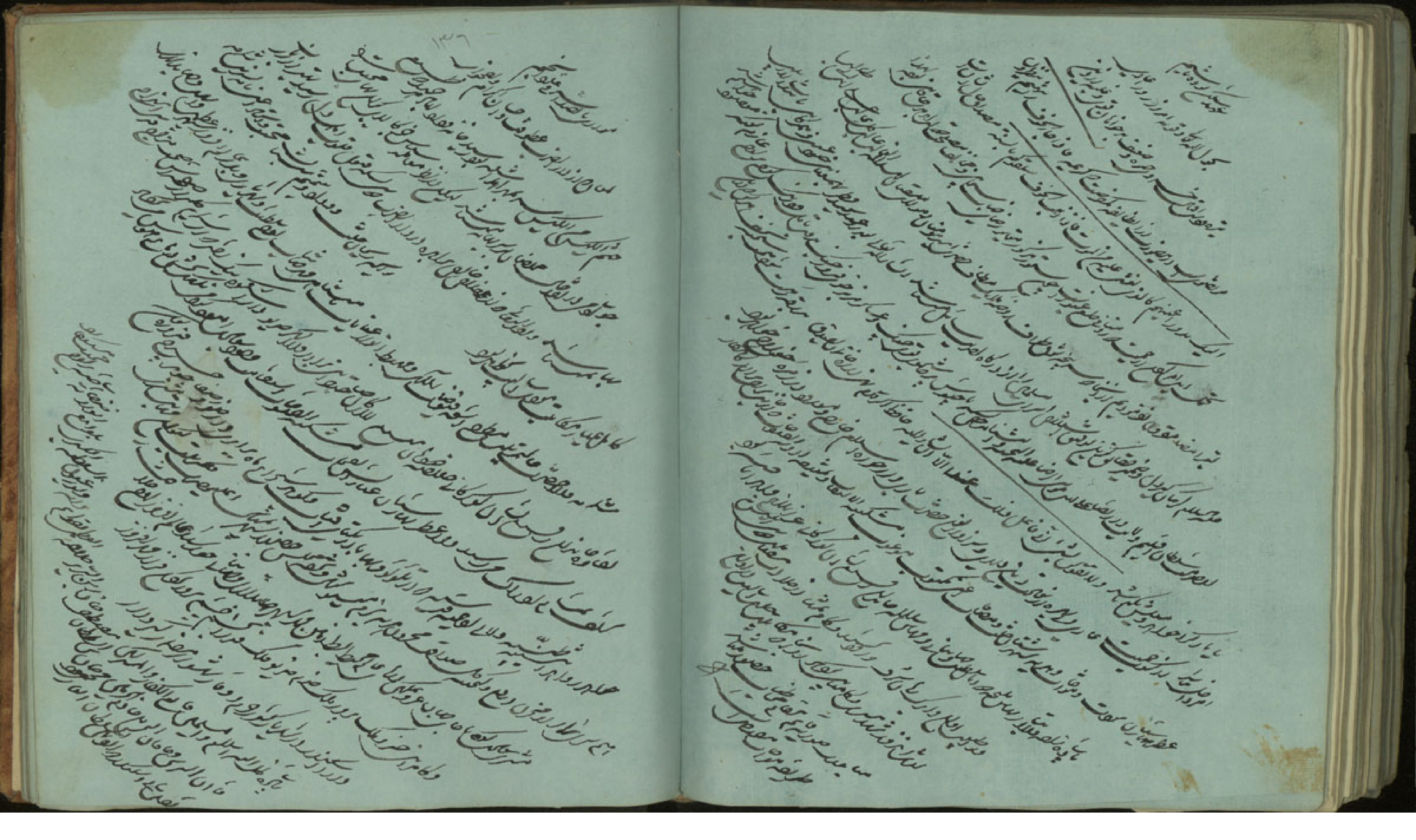
[illegible]

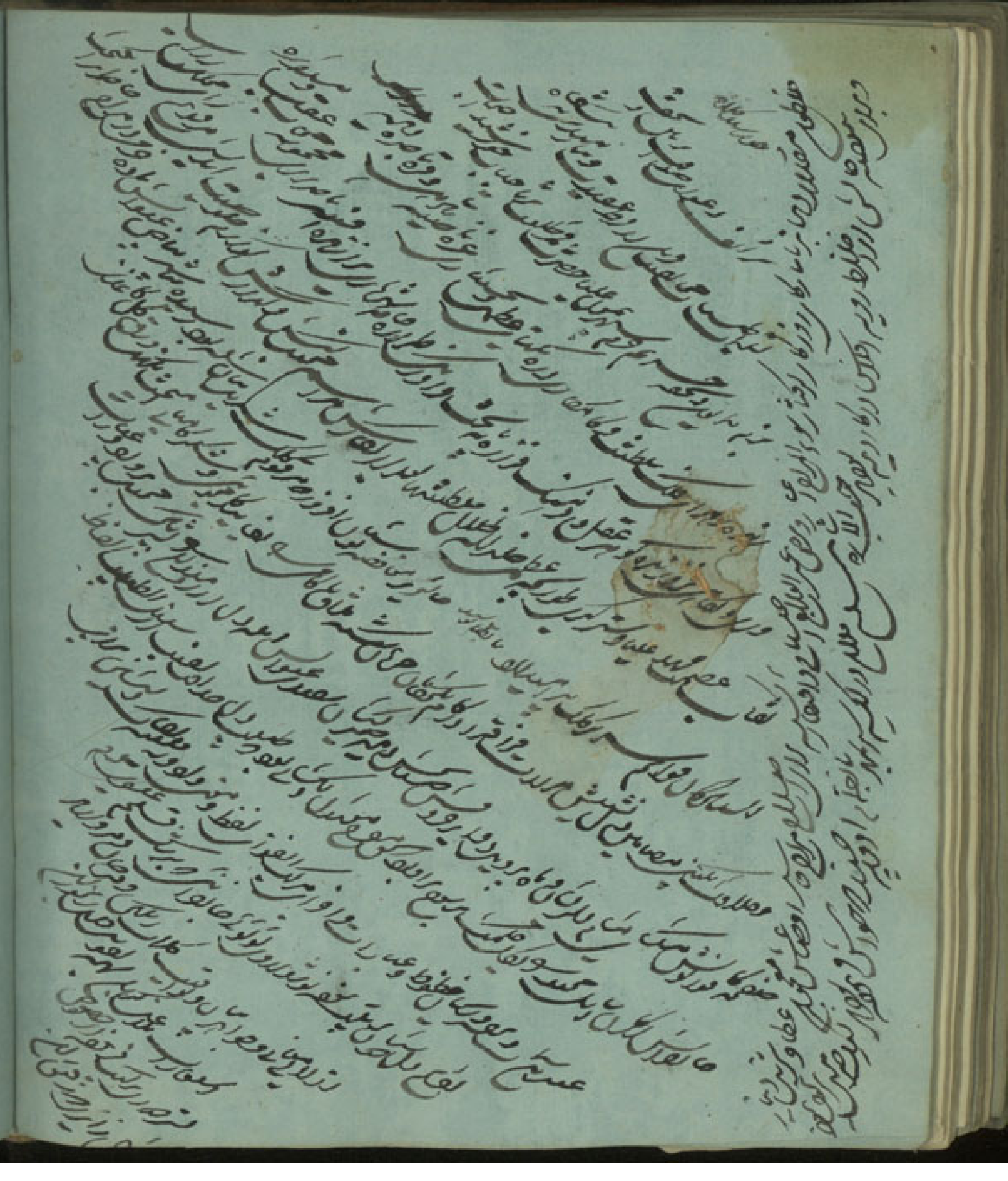
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





زبان [illegible] صد قادریت [illegible] حضرت سپهر [illegible] قدرت [illegible]

[illegible] سر [illegible] جمال [illegible] قطف [illegible]

[illegible] عظمت [illegible] حکمت [illegible]

وسلام [illegible] سلام [illegible]

[illegible] روشن [illegible] علمای [illegible]

[illegible] صلوات الله علیهم [illegible]

[illegible] سپهر [illegible] جمعه [illegible]

[illegible]

[illegible] روشنی افزای [illegible]

[illegible] طلیع [illegible]

[illegible]

در عهد دولت روز افزون [illegible]

[illegible]

[illegible]

ارزاق

[illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صفحه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در طریقه [illegible] اصحاب [illegible] اهل [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] حضور [illegible]
[illegible]
[illegible] ازو [illegible]
[illegible] بعد [illegible]
[illegible]
[illegible] طریق [illegible] اهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] اقرب [illegible] بود [illegible]
موضوع [illegible] شد [illegible] منظور [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] المسرت [illegible]
[illegible] الکتاب [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] طریقه [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

معهود است ... شواهد ملاطفت مکاتبت در جواب ... مستور ... مستقیم

مؤالفت ... [illegible] ... ملاطفت ... [illegible] ... اوان

... [illegible] ... خاطر ... [illegible] ... امیدوار ... [illegible] ... ضعیف

... [illegible] ... امیدوار ... [illegible] ... ساقی ... [illegible]

... مراسلات ... [illegible] ... مطالب ... [illegible] ... خاطر ... [illegible]

... [illegible] ... صبر ... [illegible] ... نظاره ...

... [illegible] ... تحمید و تمجید ... [illegible] ... مطلب ... [illegible]

... [illegible] ... تشریف ... [illegible]

... [illegible] ... مرحمت ... [illegible]

... [illegible] ... امیدوار ... [illegible]

... [illegible] ... موالفت ... [illegible]

... [illegible] ... لطف ... [illegible]

... [illegible] ... اعطا ... [illegible]

... [illegible] ... عنایت ... [illegible]

... [illegible] ... گلستان ... [illegible]

... [illegible] ... تحریر ... [illegible]

... [illegible] ... الطاف ... [illegible] ... صفات ...

... [illegible] ... مجلس ... [illegible]

... [illegible] ... تحریر ... [illegible]

... [illegible] ... مولف ... [illegible]

... [illegible] ... صفات ... [illegible]

... [illegible] ... خلافت ... [illegible]

... [illegible] ... مشتاق ... [illegible]

... [illegible] ... زیارت ... [illegible] ... ملاقات

... [illegible] ... ملاقات ... [illegible]

... [illegible] ... مفارقت ... [illegible]

... [illegible] ... تحریر ... [illegible]

... [illegible] ... امیدوار ... [illegible]

... [illegible] ... مرحمت ... [illegible]

مضمون کاغذ ... همواره ... [illegible] ... روز بروز ... [illegible]

و ... صفحات ... مسرور و مشعوف ... امید و رابطه موالات ... [illegible]

... [illegible] ... شده ... [illegible]

... اگر ... [illegible]

... [illegible]

... امید ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... امید ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و مشق [illegible] شکسته [illegible] حواله [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] احوال [illegible] رقم [illegible]

[illegible] عزت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ان غفور عدیم النظیر را حسب تقدیر از سبب علت و شر من غلط مبرا دانسته که کتب [illegible] [illegible] برآرد است

از تیره روزان مصون و گوهر ذات رضیه الصفات او را [illegible] از کدورت زنگ ملال [illegible]

[illegible] فیض [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] ضمیر [illegible] [illegible] زنگ کدورت

و ما مول دولت [illegible] ملالت مصون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مصیبت [illegible]

حال [illegible] کماهی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و گواه

مقال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون

مدلول کل من علیها فان [illegible] مخلوقات را [illegible] منطوق کل نفس ذائقة الموت کافه موجودات [illegible]

ممات [illegible] الف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کلمه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کلام [illegible] [illegible] قسم عدوت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] همه قدرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ناگوار [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] پس طریقه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از طریق [illegible] صبر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باشند [illegible] الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] الواقع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مصیبت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لا قلع [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] مصیبت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] کل نفس ذائقة الموت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] الصبر مفتاح الفرج [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

احوال کنان ... [illegible]

... القلاب روزگار ... [illegible]

... اقبال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

پسندیده بود [illegible]

[illegible]

عطر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ادام [illegible] فلک [illegible] از قلم خورشید [illegible] روز حساب رقم عطارد [illegible] سپهر [illegible]

روزگار [illegible] جعفر [illegible] شد [illegible] فرخنده [illegible] محمود [illegible]

بجهت [illegible] مهر [illegible] مسلط [illegible] رخشنده [illegible] منقوط [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible] احمد [illegible] محمد [illegible]

[illegible] بندان [illegible] تفصیل [illegible]

[illegible] عشق [illegible] جمع [illegible]

[illegible] عجم [illegible]

[illegible] امید [illegible] عصر [illegible]

[illegible] هلال عید [illegible]

[illegible] حضور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

يا من اظهر الجميل وستر القبيح يا من لم يؤاخذ بالجريرة ولم يهتك
الستر والسريرة يا عظيم العفو يا حسن التجاوز يا واسع المغفرة
يا باسط اليدين بالرحمة يا صاحب كل نجوى ومنتهى كل شكوى
يا كريم الصفح يا عظيم المن يا قديم الاحسان يا مبتدئا بالنعم
قبل استحقاقها يا ربنا ويا سيدنا ويا مولانا ان تصلي على محمد وآل محمد
وان لا تشوه خلقنا بالنار وان تجيرنا من عذاب القبر وعذاب النار
ومن اهوال يوم القيمة وشدائد يوم الطامة ومن الفزع الاكبر
ومن نار جهنم ومن كل هول بيننا وبين الجنة اغثنا يا كريم
وادخلنا الجنة آمنين وزوجنا الحور العين واسعدنا
في الدنيا والآخرة اللهم اجعلنا من جندك فان جندك
هم الغالبون واجعلنا من حزبك فان حزبك هم المفلحون
واجعلنا من اوليائك فان اوليائك لا خوف عليهم
ولا هم يحزنون وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين

اللهم صل على محمد وآل محمد ... الدنيا ...
وارزقنا ... عنا بلاء الدنيا ... كرفه عاجل ابدا في الدنيا ...
وادفع ... بينهم ... والعفو عما مضى والتوفيق ...
ولا تفرق بيننا ... والسعة في ارزاقنا والشكر ...
اللهم انا نسألك التقى في اعمالنا ... يا ارحم الراحمين
وتمنى ... وادخلنا ... برحمتك
ابدا دائما ما ابقيتنا ...

اللهم صل على محمد وآل محمد وعجل فرجهم
وسهل مخرجهم ولا تفرق بيننا وبينهم
واغفر لنا وارحمنا وعافنا واعف عنا
واجعلنا نخشاك كانا نراك واسعدنا
بتقويك ولا تشقنا بمعاصيك فانك تقضي
ولا يقضى عليك وتجير ولا يجار عليك
سبحانك وتعاليت يا رب البيت عظم الذنب
من عبدك فليحسن العفو من عندك
انك اهل التقوى واهل المغفرة